



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۴
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۳	پیشگفتار احوالات برادران ابن اثیر و سخنی چند درباره ترجمه «الکامل فی التاریخ»
۱۹	(۵۰۰) (وقایع سال پانصدم هجری)
۱۹	بیان درگذشت یوسف بن تاشفین و سلطنت فرزندش علی
۲۱	شرح کشته شدن فخر الملک فرزند نظام الملک
۲۲	بیان فرمانروائی صدقه بن مزید در تکریت
۲۵	جنگ بین قبیله های عباده و خفاجه
۲۷	حرکت جاولی سقاوو بسوی موصل و اسارت جکرمش حاکم موصل
۳۰	محاصره موصل بوسیله جاولی سقاوو و درگذشت جکرمش
۳۳	جنگ میان پادشاه قسطنطنیه و فرنگیان
۳۴	بیان تسلط قلیج ارسلان بر موصل
۳۸	شرح کشته شدن قلیج ارسلان و دست یافتن جاولی بر موصل
۴۲	بیان احوال فرقه باطنیه در اصفهان و کشته شدن فرزند عطاش
۴۸	شرح اختلاف میان سیف الدوله صدقه و مهذب الدوله حاکم بطیحه
۵۲	شرح کشته شدن وزیر سلطان محمد و وزارت احمد بن نظام الملک
۵۳	بیان پاره ای از حوادث
۵۶	(۵۰۱) (وقایع سال پانصد و یکم هجری)
۵۶	شرح کشته شدن صدقه بن مزید
۷۱	بیان درگذشت تمیم ابن المعز فرمانروای افریقیه و حکمرانی پسرش یحیی
۷۴	بیان تسخیر قلعه قلیبیه بوسیله یحیی
۷۵	ورود ابن عمار بحالی وحشت زده در بغداد

۷۸	بیان پاره ای از رویدادها
۸۳	(۵۰۲) (وقایع سال پانصد و دوم هجری قمری)
۸۳	بیان تسلط مودود و قشون سلطان محمد بر موصل و فرمانروائی مودود
۸۷	بیان احوال جاوولی در مدت محاصره
۸۹	بیان آزاد ساختن جاوولی، قمص فرنگی را
۹۱	شرح آنچه بین این قمص و فرمانروای انطاکیه گذشت.
۹۶	بیان احوال جاوولی پس از آزاد کردن قمص
۱۰۱	بیان پیکار میان جاوولی و فرنگیان
۱۰۴	بیان بازگشت جاوولی به خدمت سلطان محمد
۱۱۰	بیان جنگ میان طغتكین و فرنگیان و آرامش بعد از آن
۱۱۶	بیان شکست طغتكین از فرنگیان
۱۲۵	بیان آشتی و صلح شیعه و سنی در بغداد
۱۲۹	بیان پاره ای از رویدادها
۱۳۸	(۵۰۳) وقایع سال پانصد و سوم هجری
۱۳۸	بیان تسلط فرنگیان بر طرابلس و بیروت، از شهرهای شام
۱۴۰	بیان تسخیر شهرهای جبیل و بانیاس بدست فرنگیان
۱۴۲	بیان جنگ میان محمد خان و ساغر بیک
۱۴۳	بیان پاره ای از رویدادها
۱۴۶	(۵۰۴) وقایع سال پانصد و چهارم هجری قمری
۱۴۶	بیان تسلط فرنگیان بر شهر صیدا
۱۴۸	بیان تسلط مصریان بر شهر عسقلان
۱۵۰	بیان تسلط فرنگیان بر حصن اثارب و غیره
۱۵۳	بیان پاره ای از رویدادها
۱۵۶	(۵۰۵) وقایع سال پانصد و پنجم هجری قمری
۱۵۶	بیان پیکار سپاهیان اسلام با فرنگیان
۱۶۱	بیان محاصره شهر صور بوسیله فرنگیان

- ۱۶۶ بیان شکست خوردن فرنگیان در اندلس
- ۱۷۳ (۵۰۶) وقایع سال پانصد و ششم هجری قمری
- ۱۷۷ (۵۰۷) وقایع سال پانصد و هفتم هجری قمری
- ۱۷۷ بیان جنگ فرنگیان و شکست خوردن آنان و کشته شدن امیر مودود
- ۱۸۲ بیان اختلاف میان سلطان سنجر و محمد خان و صلح و سازش میان آنان
- ۱۸۳ بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۸۷ (۵۰۸) وقایع سال پانصد و هشتم هجری قمری
- ۱۸۷ بیان رفتن آفسنقر برسقی به شام برای جنگ با فرنگیان
- ۱۸۹ بیان فرمانروای حاکم مرعش و سایر شهرها از آفسنقر برسقی
- ۱۹۰ شرح جنگ میان امیر آفسنقر برسقی و ایلغازی و اسیر شدن ایلغازی
- ۱۹۳ بیان درگذشت علاء الدوله سبکتکین و فرمانروائی پسرش و آنچه میان او و سلطان سنجر گذشت.
- ۲۰۰ بیان پاره ای از حوادث
- ۲۰۱ (۵۰۹) وقایع سال پانصد و نهم هجری قمری
- ۲۰۱ بیان شکست خوردن سپاهیان سلطان محمد از فرنگیان
- ۲۰۸ بیان تصرف رفینه بوسیله فرنگیان و باز پس گرفتن این شهر از آنان
- ۲۰۸ بیان درگذشت یحیی بن تمیم و فرمانروائی پسرش علی
- ۲۱۱ بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۱۴ (۵۱۰) وقایع سال پانصد و دهم هجری قمری
- ۲۱۴ شرح کشته شدن احمد بن یل وهسودان
- ۲۱۵ بیان درگذشت جاولی سقاوو و اوضاع شهرهای فارس در زمان او
- ۲۲۵ بیان فتح کوه «وسلات» و تونس
- ۲۲۶ بیان آشوبی که در طوس روی داد
- ۲۲۷ بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۳۰ (۵۱۱) وقایع سال پانصد و یازدهم هجری قمری
- ۲۳۰ بیان درگذشت سلطان محمد و سلطنت فرزندش محمود
- ۲۳۲ بیان برخی از صفات او

- ۲۳۴ بیان احوال باطنیان در روزگار سلطان محمد
- ۲۳۷ بیان محاصره قابس و مهدیه
- ۲۴۵ بیان تیرگی روابط و نگرانی در میان رجار و امیر علی
- ۲۴۶ بیان کشته شدن فرمانروای حلب و تسلط ایلغازی بر آن شهر
- ۲۵۱ بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۵۳ (۵۱۲) وقایع سال پانصد و دوازدهم هجری قمری
- ۲۵۳ کارهای سلطان محمود در عراق و زمامداری برسقی شحنه بغداد
- ۲۵۸ بیان درگذشت المستظهر بالله
- ۲۵۹ بیان برخی از صفات و اخلاق او
- ۲۶۱ بیان خلافت امام المسترشد بالله
- ۲۶۲ بیان فرار امیر ابو الحسن برادر مسترشد و بازگشت او
- ۲۶۶ رفتن ملک مسعود و جیوش یک به عراق آنچه میان آنان و برسقی و دبیس روی داد
- ۲۷۳ بیان درگذشت پادشاه فرنگ و آنچه میان فرنگیان و مسلمانان روی داد
- ۲۸۳ بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۸۸ (۵۱۳) وقایع سال پانصد و سیزدهم هجری قمری
- ۲۸۸ عصیان ملک طغرل بر برادر خود سلطان محمد
- ۲۹۲ جنگ میان سلطان سنجر و سلطان محمود
- ۳۰۲ پیکار ایلغازی در شهرهای فرنگ
- ۳۰۵ پیکاری دیگر با فرنگیان
- ۳۰۷ کشتن امیر منکوبرس
- ۳۰۸ کشته شدن علی بن عمر
- ۳۰۹ آشوب میان مرابطان و مردم قرطبه
- ۳۱۳ تسلط علی بن سکمان بر بصره
- ۳۱۵ بیان پاره ای از حوادث
- ۳۲۱ (۵۱۴) وقایع سال پانصد و چهاردهم هجری قمری
- ۳۲۱ طغیان ملک مسعود بر ضد برادر خود، سلطان محمود و جنگ میان آنان

- ۳۲۷ ----- احوال دبیس و رفتاری که از او سر می زد -----
- ۳۳۰ ----- حمله طایفه کرج به شهرهای اسلام و تصرف تفلیس -----
- ۳۳۳ ----- جنگ های ایلغازی در این سال -----
- ۳۳۴ ----- آغاز کار محمد بن تومرت و عبد المؤمن و فرمانروائی آنان -----
- ۳۵۲ ----- درگذشت مهدی و جانشینی عبد المؤمن -----
- ۳۶۲ ----- تسلط عبد المؤمن به شهر مراکش -----
- ۳۶۶ ----- پیروزی عبد المؤمن در دکاله -----
- ۳۶۸ ----- محاصره شهر کتنده -----
- ۳۶۹ ----- پاره ای از رویدادها -----
- ۳۷۱ ----- درباره مرکز -----

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۴

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۴

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

پیشگفتار احوالات برادران ابن اثیر و سخنی چند درباره ترجمه «الکامل فی التاریخ»

به نام خدا کتاب الکامل فی التاریخ یا کامل التواریخ شامل وقایع از آغاز خلقت تا سال ۶۲۸ هجری قمری است که ابو الحسن عزالدین ابن اثیر مورخ بزرگ اسلامی نوشته است.

«ابن اثیر» شهرت سه برادر از مردم جزیره ابن عمر است که همه از ادبا و نویسندگان و مورخان شمرده می شوند و پسران اثیر الدین ابو الکریم محمد موصلی خزری بودند. این سه برادر عبارتند از: ضیاء الدین ابو الفتح، نصر الله ابن اثیر که مردی نحوی و لغوی و عالم علم بیان است و از کودکی به حفظ قرآن و دواوین شاعران عرب پرداخت و در موصل در فنون شعر و ادب استاد شد.

آنگاه به خدمت صلاح الدین ایوبی پیوست و ملک افضل نور الدین

ص: ۳

پسر صلاح الدین او را از پدر بخواست و وزارت خویش داد. و وقتی دمشق از ملک افضل منتزع گشت پس از تحمل رنج های بسیار به خدمت ملک القاهر ناصر الدین محمود بن مسعود رسید و سمت دبیری او را عهده دار گردید.

از آثار مهم او المثل السائر فی الادب الکاتب و الشاعر و المعانی المخترعه فی صناعته الانشاء، و کتاب الوشی المرقوم است. ضیاء الدین ابن اثیر بسال ۵۵۸ تولد و به سال ۶۳۷ وفات یافته است.

دیگر مجد الدین، ابو السعادت مبارک، که او هم در نحو و اصول تبحر دارد و برادر بزرگتر عز الدین شمرده میشود.

مجد الدین بسال ۵۴۴ هجری قمری در جزیره ابن عمر بدنیا آمده و بسال ۶۰۶ در موصل دار فانی را وداع گفته است.

او چندی دبیر امیر مجاهد الدین قایماز بن عبد الله خادم زینی بود. بعد از آن به خدمت عز الدین مسعود بن مودود فرمانروای موصل درآمد. چندی نیز به نور الدین ارسلانشاه خدمت کرد. سپس بر اثر بیماری دست و پای او از حرکت بازماند و خانه نشین شد و به تالیف و تصنیف پرداخت. دانشمندان و بزرگان پیوسته به دیدار او میرفتند.

او رباطی در یکی از قراء موصل بساخت و املاک خویش بر آن وقف کرد.

بعض کتاب هائی که او نوشته عبارتند از: کتاب جامع الاصول، کتاب النهایه فی غریب الحدیث، کتاب الانصاف، کتاب المصطفی و المختار، کتاب فی صنعه الکتابه، کتاب البدیع در نحو.

سومین برادر، که نویسنده کتاب تاریخ مورد استفاده ماست، عز الدین

ابو الحسن علی ابن ابوالکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد شیبانی جزری است که در سال ۵۵۵ هجری قمری تولد و در سال ۶۳۷ وفات یافته است.

عزالدین در موصل و شام و بغداد به تحصیل دانش پرداخت.

«جزری» از آن جبهه به این سه برادر می گویند که منسوب به زادگاه خود جزیره ابن عمر هستند.

عزالدین در موصل و شام و بغداد به تحصیل دانش پرداخت. و سفری نیز به شام کرد و سرانجام در موصل اقامت گزید و به تالیف کتب خویش پرداخت. او مردی وارسته بود. به مال دنیا اعتنائی نمی کرد و جز به فرا گرفتن علم و نوشتن کتاب به مسائل دیگر توجه نداشت.

اثر مهم ابن اثیر، چنانکه گفتیم، تاریخ بزرگ او به نام «الکامل فی التاریخ» است که به کامل ابن اثیر معروف است.

این مورخ بزرگ، چون همزمان با استیلای مغول بوده، می توان گفت از لحاظ زمانی نخستین مورخی است که وقایع عصر مغول را نسبتاً به تفصیل آورده، مخصوصاً وقایع زمان قراختائیان و خوارزمشاهیان تا اواخر ایام سلطنت جلال الدین منکبرنی را ضبط کرده. و در گرد-آوری مواد کتاب نیز نهایت دقت را به کار برده است بهمین جهت کتاب او یکی از منابع مهم تاریخ مغول شمرده می شود.

عزالدین ابن اثیر کتاب های دیگری هم نوشته است. منجمله کتاب اللباب که تلخیصی از کتاب الانساب سمعانی است و سیوطی تلخیصی بنام لب اللباب از آن فراهم ساخته است و نیز کتاب اسد الغابه فی معرفه

احوال الصحابه که در ترجمه احوال صحابه است. این کتاب مشتمل بر هفت هزار و پانصد زندگینامه یا شرح حال است. عز الدین محتویات کتاب های ابن منده و ابو نعیم و ابن عبد البر را در آن جمع کرده و اشتباهات آنان را استدراک نموده و خود مطالبی بر مطالب آنها افزوده است. این کتاب بسال های ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۶ در پنج مجلد در مصر به چاپ رسیده، در تهران هم از روی آن چاپ افست شده است.

تاریخ الکامل، چنانکه گفتیم، شامل وقایعی است از آغاز خلقت، طبق عقائد مورخان قدیم اسلامی، یعنی از آفرینش حضرت آدم و داستان ابلیس و آدم و رانده شدن آدم و حوا از بهشت و احوالات فرزندان آدم و همه پیامبران و ظهور زرتشت و تولد حضرت مسیح تا بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

از تاریخ قدیم ایران نیز پادشاهان کیانی و اشکانی و ساسانی را تا انقراض سلسله ساسانیان و ظهور اسلام شرح داده، از آن پس وقایع تاریخ بعد از اسلام را سال بسال نقل کرده است.

متن عربی تاریخ الکامل، که در بیروت چاپ شده، دوازده جلد است و جا داشت که از جلد اول آن ترجمه شود ولی شادروان عباس خلیلی شاید جلد اول را که شامل احوالات پیامبران و پادشاهان ایرانی قبل از اسلام است ضروری ندیده و از ترجمه آنها صرف نظر کرده است که چنانچه توفیق رفیق گردد و فرصتی دست دهد امکان دارد که جلد اول نیز ترجمه شود و بدین ترتیب ترجمه فارسی «الکامل» نیز کامل گردد.

مرحوم خلیلی از تولد پیغمبر اسلام و زندگانی آن حضرت تا

وقایع سال ۳۵۸ هجری قمری را ترجمه کرد که متأسفانه عمرش کفاف نداد و در بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۵۰ زندگی را بدرود گفت.

پس از آن برای اینکه ترجمه کامل، ناقص نماند به نویسنده نامی و دانشمند گرامی هاشمی حائری پیشنهاد شد تا با تسلطی که در زبان عربی و همچنین در نویسندگی دارند کاری را که عباس خلیلی اقدام کرده دنبال کنند و ترجمه این تاریخ معتبر را پایان برسانند.

ایشان نیز از وقایع سال ۳۵۹ تا رویدادهای سال ۴۹۹ را ترجمه فرمودند. بعد بعلت بیماری چشم و ضعف قوه باصره از ترجمه بقیه کتاب معذرت خواستند.

بنده هرگز جرئت آنرا ندارم که ادعا کنم در زبان عربی به اندازه دانشمند فقید عباس خلیلی یا بقدر فاضل ارجمند علی هاشمی حائری تسلط و تبحر دارم. ترجمه این کتاب را نیز به چند علت بر عهده گرفتم:

اول علاقه ای که شخصا به کتب تاریخی و ادبی دارم.

دوم تشویق بعضی از دوستان که سخنان دلگرم کننده آنان این کار را که در نظرم مشکل مینمود، آسان جلوه داد.

سوم روانی و سلامت عبارات تاریخ «الکامل» که با لغات و انشائی بسیار ساده نوشته شده، بطوریکه خواننده - البته خواننده ای که به اندازه حقیر با زبان عربی آشنائی داشته باشد - در حین خواندن آن کمتر به لغات مشکل و متروک یا عبارات معقد و پیچیده برخورد می کند.

ص: ۷

ضمن ترجمه این کتاب شهرهایی را که فکر می کردم در نظر خواننده معمولی ناشناخته است و شناختن آنها ضروری است، در ذیل صفحات توضیح دادم.

بعضی از این توضیحات قدری مفصل است ولی چون فکر میکردم که این تفصیل نیز ممکن است برای برخی از خوانندگان قابل استفاده باشد دریغ آمد که بعضی از قسمت ها را حذف و سخن را کوتاه کنم.

معدلك اگر واقعا درین قسمت ها راه اطناب پیموده شده پوزش می خواهم.

در ترجمه کتاب، تا آنجا که امکان داشته، نهایت دقت را بکار برده ام. با این وصف هرگز ادعا نمی کنم که این ترجمه خالی از لغزش است و امیدوارم سروران گرامی چنانچه لغزش هائی می یابند تذکر دهند تا در ترجمه باقی کتاب، همچنین در چاپ مجدد این جلد منظور گردد. در شرح احوال برادران ابن اثیر از کتاب های لغتنامه دهخدا و دائره المعارف فارسی استفاده شده است.

ابو القاسم حالت ۲۸ / ۱۱ / ۵۲

ص: ۸

بیان درگذشت یوسف بن تاشفین و سلطنت فرزندش علی

درین سال امیر المسلمین، یوسف بن تاشفین، فرمانروای غرب (۱) و اندلس درگذشت. او مردی نیک نهاد و نیکوکار و دادگر بود. به دینداران و دانشمندان متمایل بود و آنان را گرامی میداشت و پندشان را به کار می بست.

و چون فرمانروای اندلس - همچنانکه بیش از این یاد کردیم - فقیهان را گرد آورد و آنان را مورد احسان خویش قرار داد به او گفتند: «فرمانروائی تو باید از طرف خلیفه مسجل شود تا اطاعت فرمان تو بر عموم مردم فرض گردد. بنابر این مأموری را با هدایای بسیار به درگاه خلیفه المستظهر بالله، امیر المؤمنین، روانه کن.

نامه ای نیز بخدمت او بنویس حاکی از پیروزیهای درخشان لشکریان اسلام که خداوند در شهرهای فرنگ نصیب او ساخته است. و حکم فرمانروائی شهرها را ازو بخواه.» چنین کرد. و در نتیجه، همانطور که می خواست فرمانی از دیواند)

ص: ۹

خلافت برای او صادر گردید و به لقب «امیر المسلمین» ملقب شد.

خلعت هائی نیز برای وی از درگاه خلیفه رسید و موجب شادمانی بسیار وی گردید. او کسی است که شهر مراکش را برای مرابطان [۱] ساخت و تا سال ۵۰۰ هجری بر او رنگ فرمانروائی پایدار ماند. درین سال درگذشت. و پس از وی فرزندش علی بن یوسف - که او هم لقب «امیر المسلمین» یافت - بجای وی نشست.

علی بن یوسف بیش از پیش به بزرگداشت و خدمت دانشمندان و پیروی از نصایح آنان پرداخت و هر گاه یکی از آنان او را موعظه میکرد، هنگام استماع سخنان وی، سربزیر می افکند و رقت قلبی به او دست می داد که آثار آن در چهره اش نمایان می گردید.

پدرش - یوسف بن تاشفین - مردی بردبار، بخشنده، دیندار و نیکوکار بود. اهل دین و دانش را دوست میداشت و به آنان در شهرهای خود حکومت میداد. به عفو و چشم پوشی از گناهان بزرگان علاقمند بود.

روزی سه نفر به درگاه او روی آوردند. یکی از آنان هزار دینار می خواست تا با آن به تجارت پردازد. دومی منصبی تمنا داشت تا در دستگاه او به خدمتگزاری مشغول شود سومی یکی از زنان او را آرزو می کرد که اهل نفاوه (۱) بود. از زیباترین همسران وی شمرده می شد و حکمش در سراسر شهرها جاری بود.

ص: ۱۰

۱- - مرابطان: سلسله ای از ملوک عرب که در قبائل منهاجه (قومی در دیار مغرب از اولاد صنهاجه حمیری) در صحرا تمرکز داشتند. در قرن یازدهم میلادی کشور مغرب را فتح کردند و از آنجا به آندلس حمله بردند و آنجا را به تصرف در آوردند. مؤسس این سلسله یحیی بن ابراهیم جدلی، و از مشاهیر این سلسله یوسف ابن تاشفین بنیادگذار مراکش است (اعلام المنجد)

وقتی که این خبر به یوسف بن تاشفین رسید، به احضار آنان فرمان داد. اولی را که خواستار مال بود هزار دینار بخشید، دومی را که کار میخواست به کار گماشت و به سومی که آرزومند وصال همسر وی بود، گفت: «ای نادان، چه چیز ترا بر آن داشت تا آرزوئی را در سر پیروانی که بدان نمیرسی؟» و او را پیش همسر خود فرستاد.

آن زن او را سه روز در خیمه ای رها کرد و دستور داد در تمام این مدت فقط یک نوع غذا به او بدهند. پس از سه روز احضارش کرد و پرسید:

«درین مدت چه خوردی؟» جواب داد: «غذای من در تمام این سه روز یک جور بود.» گفت: «پس بدان که همه زن ها هم یک جور هستند و یک مزه میدهند.» آنگاه امر کرد که پول و مال و پوشاک کافی در اختیارش بگذارند و روانه اش کنند.

شرح کشته شدن فخر الملک فرزند نظام الملک

درین سال فخر الملک، ابو المظفر، علی پسر نظام الملک، روز عاشورا کشته شد. او بزرگ ترین پسر وی بود. و ما پیش ازین وزارت او را در دربار سلطان برکیارق بسال ۴۸۸ بیان کردیم.

او پس از کناره گیری از وزارت عازم نیشابور شد و به دربار سلطان سنجر فرزند ملکشاه، رسید و عهده دار وزارت وی گردید.

روز عاشوراء روزه گرفت و به یاران خود گفت: «دیشب حسین بن علی علیه السلام را در خواب دیدم که به من میفرمود: پیش ما بیا و افطار را هم نزد ما بکن. این خواب فکر مرا مشغول داشته است و از قضا و قدر و مشیت خداوند پرهیز نمی توان کرد.» به او گفتند: «خداوند ترا حفظ کند. بهتر است که امروز و

امشب از خانه خارج نشوی.» آن روز را به نماز و تلاوت قرآن گذراند و مالی بسیار صدقه داد.

همینکه عصر فرا رسید، از خانه ای که حرمسرای وی شمرده می شد خارج گردید. ناگهان فریاد ستم رسیده ای را شنید که سوز و التهاب زیاد داشت. میگفت: «مسلمانان از میان رفته اند. مسلمانی نمانده و دیگر کسی نیست که در محو ظلم و دستگیری بیچارگان بکوشد.» فخر الملک، رحمه اله علیه، او را نزد خود فراخواند و پرسید:

«برای تو چه اتفاقی افتاده است؟» او نامه ای به دستش داد. هنگامی که مشغول مطالعه آن بود با کارد به وی ضربت سختی زد که کارش ساخته شد و درگذشت.

این مرد را که یکی از باطنیان بود به نزد سلطان سنجر بردند.

او را به اقرار واداشت. او به دروغ بر ضد گروهی از یاران سلطان اقرار کرد و گفت: اینها مرا به کشتن وزیر تحریک کردند.

سلطان که می خواست او را با دست خود بکشد، اول فرمان قتل کسانی را که او به دروغ متهم کرده بود، داد. آنگاه مرد باطنی را کشت.

عمر فخر الملک شصت و شش سال بود.

بیان فرمانروائی صدقه بن مزید در تکریت

در ماه صفر همین سال - یعنی سال ۵۰۰ هجری - امیر سیف الدوله صدقه بن منصور مزید قلعه تکریت را تسلیم کرد. این قلعه، همچنانکه پیش ازین یاد کردیم، در اختیار فرزندان مقن العقیلین بود. و تا آخر

سال ۴۲۷ فرمانروائی آنرا رافع بن حسین بن مقن در دست داشت.

پس از درگذشت او، برادرزاده وی، ابو منعه خمیس فرزند تغلب بن حماد به حکومت آنجا رسید و ازین راه، سوای جواهر آلات، پانصد هزار دینار بدست آورد. او در سال ۴۳۵ از جهان رفت و پسرش، ابو غشام، جانشین وی گردید.

در سال ۴۴۴ عیسی به او حمله برد و او را گرفته و به زندان انداخت و قلعه و اموال قلعه را متصرف شد. تا سال ۴۴۸ که مورد حمله طغرل بیک قرار گرفت ولی توانست در برابر مقداری مال با او مصالحه کند و او را روانه سازد.

پس از درگذشت عیسی، همسر وی، که امیره قلعه بود، از ترس اینکه مبادا ابو غشام برگردد و بار دیگر بر قلعه تسلط یابد، او را کشت ابو غشام چهار سال بود که در زندان بسر میبرد.

این زن، بعد از کشتن ابو غشام، امیری بنام ابو الغنائم بن محلبان را به نیابت در آن قلعه گماشت و قلعه را تسلیم یاران سلطان طغرل بیک کرد و رهسپار موصل شد. چیزی نگذشت که فرزند ابو غشام او را کشت و انتقام خون پدر خود را از او گرفت. و شرف الدوله مسلم بن قریش نیز اموال او را تصاحب کرد.

طغرل بیک فرمانروائی قلعه را به شخصی معروف به ابو العباس - رازی سپرد. این شخص پس از شش ماه وفات یافت و ابو جعفر محمد بن احمد بن خشام معروف به مهرباط، اهل ثغر، [\(۱\)](#) زمام امور قلعه را بدست گرفت و در آنجا بیست و یک سال اقامت کرد. پس از مرگ وی،^(۱)

ص: ۱۳

۱- - ثغر، شهری است نزدیک کرمان بر ساحل دریای هند (لغتنامه دهخدا)

دو سال پسرش در آنجا فرمان راند تا ترکان خاتون قلعه را گرفت و گوهر آئین را از طرف خود به حکومت آنجا گماشت.

بعد از درگذشت ملک‌شاه، قسیم الدوله آقسنقر فرمانروای حلب به حکومت قلعه رسید. و پس از کشته شدن او این قلعه در اختیار امیر کمشتکین جاندار قرار گرفت. او مردی را در آنجا گماشت که ابو المصارع نامیده میشد. بعد، مجد الملک بلاسانی قلعه را تصرف کرد و کیقباد بن هزارسب دیلمی را به حکمرانی آنجا مأمور ساخت.

کیقباد دوازده سال درین قلعه بسر برد و با اهالی قلعه بیداد و بد رفتاری کرد. و در سال ۴۹۶ که سقمان بن ارتق بر او حمله ور شد. و به غارت قلعه پرداخت، آنجا را روز سقمان و شب کیقباد غارت می کردند.

وقتی که سلطان محمد، پس از درگذشت برادر خود برکیارق، به سلطنت رسید، قلعه را به امیر آقسنقر برسقی، شحنه بغداد، وا گذاشت.

او به سوی قلعه رفت و مدتی بیش از هفت ماه قلعه را محاصره کرد تا کار بر کیقباد تنگ شد. آنگاه صدقه بن مزید را فرستاد تا قلعه را تصاحب کند. او در ماه صفر این سال روانه قلعه شد و آنجا را از کیقباد باز گرفت. برسقی خود نیز از قلعه فرود آمد و آنجا را تصرف نکرد.

کیقباد هشت روز پس از ترک قلعه، در سن شصت سالگی بدرود حیات گفت.

صدقه، از طرف خود، ورام بن ابو فراس بن ورام را نایب الحکومه قلعه ساخت.

کیقباد را به فرقه باطنیه نسبت میدادند و درگذشت او از خوشبختی

صدقه بود. زیرا چنانچه در نزد وی میماند، اعتقاد و مذهب خود او نیز مورد سوء ظن مردم واقع می شد.

جنگ بین قبیله های عباده و خفاجه

در ماه ربیع الاول این سال جنگ بین عباده و خفاجه در گرفت.

عباده پیروزی یافت و انتقام خون کسان خود را از خفاجه گرفت.

این جنگ بدان علت رخ داد که سیف الدوله صدقه فرزند خود بدران را با سپاهی به سوی بطیحه فرستاد تا آن ناحیه را سرپرستی کند و از گزند قبیله خفاجه محفوظ دارد. زیرا خفاجه به مردم بطیحه آزار میرساند.

وقتی که قبیله خفاجه به او نزدیک شدند و کسان او را تهدید کردند نامه ای به پدر خود نوشت و از دست آنان شکایت کرد و صورت احوال آنان را به وی باز نمود. پدرش قبیله عباده را احضار کرد.

این قبیله در سال گذشته، همچنانکه شرح دادیم، از قبیله خفاجه صدمه بسیار دیده بود.

سیف الدوله صدقه، وقتی افراد قبیله عباده حاضر شدند به آنان گفت همراه قشون وی آماده جنگ شوند تا انتقام خون عزیزان خود را از قبیله خفاجه بگیرند.

مردان عباده نیز پیشاپیش سپاهیان وی به راه افتادند و شبانه به محله ای از خفاجه رسیدند که در آن بنی کلب اقامت داشتند. اهالی که غافلگیر شده بودند آنان را نمی شناختند. لذا پرسیدند:

«شما که هستید؟» مردم عباده گفتند: «ما بدهکاران شما هستیم.» ازین پاسخ دریافتند که با قبیله عباده روبرو شده اند. چیزی نگذشت

که آتش جنگ میان آنان شعله ور شد. در تمام مدتی که سرگرم زد و خورد بودند مردان خفاجه پایداری کردند اما همینکه صدای طبل سپاهیان شنیده شد فرار برقرار ترجیح دادند. عباده گروهی از آنان را کشت که در میانشان ده تن از بزرگان بودند. افراد خفاجه هنگام فرار زنان و فرزندان خود را برجای نهادند. صدقه دستور داد که آنان را سرپرستی و نگهداری کنند. و به قشون خود امر کرد تا از اموال خفاجه آنچه به غنیمت گرفته اند عباده را نیز بهره مند سازند در برابر آنچه سال گذشته خفاجه از آنان گرفته بودند.

قبیله خفاجه به خاطر سرزمین هایش که از دست رفته، اموالش که غارت شده، و مردانش که به خاک هلاک افتاده بودند گرفتار مصیبتی عظیم شد و در نواحی مختلف بصره پراکنده گردید. و قبیله عباده در سرزمین های خفاجه اقامت نمود.

پس از آنکه خفاجه شکست خورد و پراکنده شد و اموالش به غارت رفت روزی یکی از زنان این قبیله پیش امیر صدقه آمد و گفت.

«تو ما را اسیر کردی، نیروی ما را از ما گرفتی، ما را از سرزمین های خود دور ساختی و آبروی ما را ریختی. خدا با تو همان کند که با ما کردی، و خاندان ترا به روز ما بنشانند.» امیر صدقه خشم خود را فرو خورد و آن سخنان را تحمل کرد و چهل شتر به او بخشید.

چیزی نگذشت که خداوند با صدقه و فرزندانش نیز همان کرد که او با خفاجه کرده بود. آری، دعای دردمندان نزد خداوند بی اثر نمی ماند

حرکت جاوولی سقاوو بسوی موصل و اسارت جکر مش حاکم موصل

در ماه محرم این سال سلطان محمد، موصل و توابع آنرا که در دست جکر مش بود به جاوولی سقاوو وا گذاشت. جاوولی قبل از آن، به شهرهایی که میان خوزستان و فارس بود تسلط داشت. چند سال در آن نواحی بود. قلعه ها و حصن های آن نواحی را تعمیر کرد. با اهالی بنای بد رفتاری گذاشت. دستهای آنان را قطع کرد، بینی های آنان را برید و چشم های آنان را کور کرد.

چون ارکان سلطنت سلطان محمد مستحکم گردید، جاوولی از سخط او هراسناک شد.

سلطان محمد، به سوی او امیر مودود بن التونتکین را گسیل داشت.

جاوولی از دست او متحصن شد. مودود مدت هشت ماه او را محاصره کرد.

جاوولی نامه ای به سلطان محمد نگاشت که: «من در برابر مودود سر فرود نمی آورم و تسلیم نمی شوم. اگر کسی غیر از او را بفرستید، از قلعه فرود خواهم آمد و تسلیم خواهم شد.» سلطان محمد، امیر آخر را با انگشتی خود به سوی او فرستاد جاوولی تسلیم شد و به اصفهان رفت و برای خدمت در دربار سلطان محمد حضور یافت و از سلطان تقرب و نوازشی را که توقع داشت، دید.

سلطان محمد به او فرمان داد که به سوی فرنگستان حرکت کند و شهرهای آن نواحی را متصرف شود. ضمناً سراسر موصل و دیاربکر

و جریره را به او وا گذاشت.

جکرمش، همچنانکه گفتیم، هنگامی که از پیش سلطان به محل فرمانروائی خود بازمی گشت، وعده داد که به سلطان خدمت کند و برای او باج و خراج بفرستد ولی وقتی در شهرهای خود مستقر گردید به آنچه وعده داده بود وفا نکرد و در انجام خدمات و ارسال وجوهات گرانجانی و سرسختی بخرج داد.

سلطان محمد نیز شهرهای او را به جاولی وا گذارد.

جاولی به بغداد رفت و تا آغاز ربیع الاول در آن شهر اقامت کرد.

آنگاه رهسپار موصل شد. و راه خود را از طرف شهر بوازیج (۱) انداخت. آنجا را تصرف کرد و پس از آنکه اهالی شهر را امان داد و سوگند یاد کرد که از آنان حمایت خواهد نمود مدت چهار روز در آنجا به غارت پرداخت و بعد از تسلط بر شهری به سوی اربل روانه شد.

اما جکرمش وقتی خبردار شد که جاولی عازم تصرف شهرهای اوست، درباره گردآوری قشون نامه هائی نوشت.

درین هنگام نامه ای از ابو الهیجاء بن موسک کردی هذبانی، مالک اربل، بدو رسید که تسلط جاولی را بر شهر بوازیج شرح داده و نوشته بود: باید به سرعت خود را به این جا برسانی تا در برابر او با یک دیگر متحد شویم و از پیشرفت او جلوگیری کنیم. و گر نه من ناچار خواهم شد که به او روی موافقت نشان دهم و با او کنار بیایم.

جکرمش به خواندن این نامه حرکت کرد و به ساحل شرقی دجله رفت و پیش از گرد آمدن تمام سپاهیان که خواسته بود، خود را بها)

ص: ۱۸

۱- - بوازیج به فتح ب، شهری قدیمی است بر دجله، بالای بغداد. (لغتنامه دهخدا)

ابو الهیجاء لشکریانی را که قرار بود برای او بفرستند، همراه فرزندان خود، فرستاد. این سپاهیان در قریه «باکلبا» از توابع اربل گرد آمدند.

جاولی با هزار سوار به مقابله با قشون جکرمش پرداخت. جکرمش دو هزار سوار در اختیار داشت و شکی نبود در اینکه او جاولی را دستگیر خواهد کرد.

اما چون برای جنگ صف آرائی کردند جاولی دلیرانه از قلب سپاه خود به قلب لشکریان جکرمش حمله برد به نحوی که همه بر جان خود بیمناک شدند و فرار را برقرار ترجیح دادند. در نتیجه، جکرمش تنها ماند و چون مفلوج بود نمی توانست بگریزد. قدرت سوارکاری نداشت و او را در تخت روان حمل می کردند. و هنگامی که کسان او از میدان گریختند، رکابدار سیاه پوست وی دلیرانه با دشمنان وی به جنگ پرداخت و از جان او دفاع کرد. یکی از فرزندان ملک قاورت بن داود نیز که احمد نام داشت شانه بشانه او می جنگید تا اینکه نیزه ای خورد و مجروح شد و گریخت و در موصل درگذشت.

کسان جاولی نتوانستند بر جکرمش دست یابند مگر هنگامی که رکابدار سیاه پوست او کشته شد. آنگاه جکرمش را گرفتند و اسیر کردند و به حضور جاولی بردند.

اما سپاهییانی که جکرمش خواسته بود دو روز پس از حرکت او به موصل رسیدند و هنگامی برای جنگ آماده شدند که جکرمش و قشونش شکست خورده بودند. مشیت الهی چنین بود و همیشه کار به نحوی انجام می شود که خداوند خواسته است

محاصره موصل بوسیله جاولی سقاوو و درگذشت جکرش

چون سپاهیان جکرش شکست خوردند و گریختند و خود جکرش نیز اسیر شد، این خیر به موصل رسید. بزرگان موصل درباره جانشینی زنگی فرزند جکرش که پسر یازده ساله ای بود به مشورت نشستند به نام او خطبه خواندند. از اعیان شهر نیز دعوت کردند و در خصوص پشتیبانی زنگی از آنان یاری خواستند. آنان نیز این درخواست را پذیرفتند.

نگهبان قلعه موصل یکی از بردگان جکرش بود که غزغلی نام داشت. او در مقام خود قیام نمود و اموال و اسبان و تجهیزاتی را که جکرش گرد آورده بود در میان سپاهیان پخش کرد و به سیف الدوله صدقه و قلج ارسال و برسقی، شحنة بغداد، نامه هائی نوشت و استدعا کرد که با لشکریان خود به یاری مردم موصل بشتابند و پیشروی جاولی را متوقف سازند. و نگذارند که بر موصل دست یابد.

آنان همه پاسخ های مساعد فرستادند و وعده دادند که بار دیگر شهر موصل را به جکرش واگذارند.

در این میان سیف الدوله صدقه، اطاعت امر سلطان محمد را در نظر گرفت و به نامه غزغلی جواب مساعد نداد.

اما احوال برسقی و قلج ارسال را ذکر خواهیم کرد.

جاولی، که کرماوی بن خراسان ترکمانی و امرای دیگری همراهش بودند و افرادش مرتب افزایش می یافتند، وقتی که موصل را محاصره کرد فرمان داد هر روز جکرش را بر روی قاطری نشانده بگردانند

و جار بزنند و به یاران او در موصل بگویند که شهر را تسلیم کنند و بدین وسیله ولی نعمت خود را از بلائی که گرفتار شده برهانند. حتی خود جکرمش نیز به آنان فرمان داد که چنین کنند. ولی گوش ندادند.

جکرمش را در چاه عمیقی زندانی می کردند و شخصی را نیز به- نگهبانی او گماشته بودند تا وی را نذزدند.

در یکی از روزها وقتی او را از چاه بیرون آوردند دیدند جان به جان آفرین تسلیم کرده است.

جکرمش که مدتی قریب شصت سال عمر کرد مقامی بلند و منزلتی والا داشت. حصار موصل را استوار ساخت و دیواره ای نیز بنا نمود، خندق آن را حفر کرد، نیروی دفاعی آنرا افزود و تا حد امکان وسائل استحفاظی شهر را تکمیل نمود و در استحکام آن کوشید.

با جکرمش مردی از اعیان موصل بود که او را ابو طالب بن کسیرات می خواندند. فرزندان کسیرات تا این روزگار (۱) در موصل هستند و از اعیان آن شهر شمرده می شوند.

ابو طالب نزد جکرمش تقرب و مقام و منزلتی داشت. به کارهای او وارد و مسلط بود و با او در جنگ ها شرکت می کرد.

وقتی جکرمش اسیر شد، ابو طالب ترسید و به سوی اربل گریخت.

در آن زمان پسر ابو الهیجا، صاحب اربل، همراه جکرمش با جاولی جنگیده و اسیر شده بود.

جاولی نامه ای به ابو الهیجا نوشت و ابو طالب بن کسیرات را از او خواست. او هم ابو طالب را رها ساخت و برای وی فرستاد. در مقابل، جاولی نیز فرزند ابو الهیجا را آزاد کرد و او را به نزد پدر برگرداند.

ص: ۲۱

ابو طالب بن کسیرات چون به حضور جاولی رسید، فتح موصل و سایر شهرهای جکرمش، و همچنین تحصیل اموالی را تضمین کرد.

ولی جاولی او را همچنان در بند نگاه داشت.

قاضی موصل، ابو القاسم بن ودعان، با ابو طالب دشمنی داشت. بدین جهت نامه ای به جاولی نوشت که: اگر ابو طالب را بکشی من موصل را تسلیم تو خواهم کرد.

جاولی هم ابو طالب را کشت و سرش را برای او فرستاد.

قاضی موصل از کشته شدن دشمن خود شادمانی نمود و مقدار بسیاری از مال و مکنت او را ضبط کرد.

این طرز رفتار او باعث شد که ترک ها بخاطر تنهائی و بی کسی ابو طالب و از دست رفتن اموالش برآشفتنند و به قاضی خشم گرفتند و او را کشتند.

فاصله میان کشته شدن ابو طالب و کشته شدن قاضی یک ماه بود.

مکرر اتفاق افتاده که یکی دیگری را از میان برده و خود نیز به- مکافات عمل، اندکی بعد از میان رفته است. ازین وقایع آنقدر دیده و شنیده ایم که به شمارش در نمی آید

درین سال بین بیمند (۱) فرنگی و فرمانروای روم (۲)، حاکم قسطنطنیه، نغار و کدورت شدیدی وجود داشت.

بیمند به قلمرو سلطان روم حمله برد و آنجا را غارت کرد و می خواست او را از میان بردارد. ولی سلطان روم به قزل ارسلان بن - سلیمان، فرمانروای قونیه و اقصرا و امثال این قبیل شهرها، نامه ای نوشت و از او کمک خواست. او نیز تمامی قشون خود را به مدد ویا)

ص: ۲۳

-
- ۱- - بوهوموند (Bohemond) نام عده ای از امراء صلیبی که در انطاکیه و طرابلس حکومت میکردند.
 - ۲- - در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی مراد از روم آسیای صغیر و توابع آن است. بدین توضیح که دولت های جمهوری و امپراطوری روم چون وسعت پیدا کرده و تا حدود آسیای صغیر مسخر آنان شد. از قرن پنجم میلادی به این طرف منقسم به غربی و شرقی شد. غربی همان ایتالیا بود به پایتختی شهر رم و شرقی آسیای صغیر به پایتختی استانبول (قسطنطنیه). بدین مناسبت آن قسمت های آسیای صغیر و استانبول را حتی بعد از ورود سلجوقیان و ترکان هم روم و رومیه می گفتند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی را بمناسبت اقامت در لارمده و قونیه آسیای صغیر رومی نام نهادند (لغتنامه دهخدا)

فرستاد. در نتیجه، بنیه جنگی او قوت گرفت و برای پیکار با بیمند آماده شد.

نیروهای دو طرف با یکدیگر ملاقات کردند و مصاف دادند و گروهی از دو لشکر کشته شدند. فرنگیان به علت شجاعت، و رومیان بجهت کثرت نفرات خود مدتی پایداری کردند و جنگ ادامه یافت.

تا بالاخره فرنگیان آسیب دیدند و شکست خوردند و اکثر آنان بقتل رسیدند و عده بسیاری نیز اسیر شدند و عده ای که جان سالم بدر برده بودند به شهرهای خود در شام بازگشتند. لشگریان قلج ارسلان نیز عازم حرکت به سوی ولی نعمت خود در جزیره بودند. اما چون خبر کشته شدن وی که انشاء اله از آن صحبت خواهیم کرد- به آنان رسید، از حرکت منصرف شدند و به شهرهای خود بازگشتند.

بیان تسلط قلج ارسلان بر موصل

گفتیم که یاران جکرمش نامه هائی به امیر صدقه و قسیم الدوله برسقی، و ملک قلج ارسلان بن سلیمان قتلمش سلجوقی، فرمانروای شهرهای روم، نوشتند و از آنان استدعا کردند که به یاری اهالی موصل بشتابند و شهر را تسلیم جکرمش کنند. اما صدقه اطاعت امر سلطان محمد را رعایت کرد و از فرستادن پاسخ مساعد امتناع نمود.

ولی قلج ارسلان با قشون خود حرکت کرد و چون جاولی سقاوو خبر رسیدن او را به نصیبین شنید، از موصل رخت بربست.

برسقی که شحنة بغداد بود از بغداد به سوی موصل روانه شد و پس

از رفتن جاوولی از موصل، بدان شهر رسیده و در جانب شرقی شهر فرود آمد.

و چون هیچکس به او التفاتی نکرد و هیچ سلام و پیامی برایش نفرستاد، طی بقیه مدت روز به جایگاه خود بازگشت.

قلج ارسلان وقتی به نصیبین رسید در آنجا ماند تا تعداد افرادش زیاد شد و چون جاوولی خبر نزدیک شدن او را شنید از موصل به سنجار رفت و در آنجا رحل اقامت افکند. امیر ایلغازی بن ارتق و گروهی از قشون جکرش نیز بدو پیوستند چنانکه چهار هزار سوار به اختیار وی درآمدند.

درین وقت نامه ملک رضوان به وی رسید که او را به شام فراخوانده و نوشته بود که اهالی شام یارای مقابله با فرنگیان را ندارند.

لذا جاوولی به سوی رجب (۱) حرکت کرد.

اهالی موصل و قشون جکرش به قلج ارسلان که در نصیبین بود نامه نوشتند و به او گرائیدند و او را سوگند دادند که به یاری آنان بکوشد.

او نیز سوگند خورد. آنگاه اهالی موصل را به نوبه خود سوگند داد که از نیکخواهی و فرمانبرداری وی کوتاهی نکنند. سپس همراه آنان به سوی موصل رفت و روز بیست و پنجم رجب در معرقه فرود آمد و زمام امور شهر را بدست گرفت.

پسر جکرش و یارانش به استقبال او رفتند. او هم خلعت هائی به آنان داد و بر تخت نشست و در خطبه نام سلطان محمد را انداخت و پس از خلیفه بنام خود خطبه خواند.

سپاهیان را مورد نوازش قرار داد. قلعه را از غزغلی، غلاما)

ص: ۲۵

جکرمش گرفت و برای او در آن قلعه دژدار گماشت. رسوم بیدادگری را برانداخت و با مردم به عدل و داد رفتار کرد. آنان را به مهربانی با یکدیگر پند داد و گفت: «هر کس در نزد من از دیگری سخن چینی کند او را خواهم کشت.» بدین جهت هیچکس در حق دیگری سعایت نمی کرد.

او قاضی ابو محمد عبد الله بن قاسم بن شهرزوری را در موصل بر مسند قضاوت مستقر ساخت. و ابو البرکات محمد بن محمد بن خمیس - پدر شیخنا ابو الربیع سلیمان - را ریاست بخشید.

در میان کسان قلج ارسلان، امیر ابراهیم بن ینال ترکمانی فرمانروای آمد (۱) و محمد بن جبج ترکمانی رئیس قلعه «زیاد» بود. این همان کسی است که «خرتبرت» خوانده می شود.

اما سبب فرمانروائی ابراهیم بن ینال در شهر «آمد» این بود که تاج الدوله تتش هنگامی که سلطنت دیاربکر را داشت آن شهر را به وی تسلیم کرد و همچنان در دست او باقی ماند.

محمد بن جبج نیز از آن جهت ریاست قلعه «زیاد» را داشت که این قلعه قبلاً در دست فلادروس رومی، نماینده پادشاه روم بود و «رها» (۲) و انطاکیه هم از توابع او بشمار می رفتند.

و چون سلیمان بن قتلش - پدر همین قلج ارسلان - بر انطاکیه تسلط یافت، و فخر الدوله بن جهیر دیاربکر را بدست آورد، فلادروسن)

ص: ۲۶

۱- آمد، به کسر میم، نام شهری قدیم و مستحکم در شمال بین النهرین و آن با سنگ های سیاه بنا شده و شط دجله آن را چون هلالی احاطه کرده است و در غرب آن چشمه هائی است که شهر را آب دهد و امروز به دیاربکر معروف است و به ضم و فتح میم نیز آمده است (لغتنامه دهخدا).

۲- رها، به ضم ر، شهر قدیم و پر ثروتی بود در بین النهرین شمالی و یونانیان آنرا ادس (Edesse) می نامیدند و امروزه به «اورفا» معروف است. (فرهنگ فارسی دکتر معین)

ضعیف شد و از تامین حوائج اهالی قلعه «زیاد»، از قبیل خوراک و مسکن، بازماند، لذا جبّاق امور قلعه را به دست گرفت.

فلادروس به دست سلطان ملکشاه اسلام آورد و ملکشاه نیز امارت «رها» را به او بخشید و او همچنان زمام امور آن شهر را در دست داشت تا جهان را بدرود گفت. پس از درگذشت او، امیر بزان جانشین وی گردید.

نزدیک قلعه «زیاد» قلعه دیگری بود در دست مردی رومی که او را «فرنگی» میخواندند. این مرد راهزنی میکرد و خون مسلمانان را می ریخت.

جبّاق با وی از در دوستی درآمد. برای او هدیه فرستاد و اظهار صمیمیت نمود و به او پیشنهاد کرد که هر یک به دیگری کمک کند.

فرنگی این پیشنهاد را پذیرفت. از آن ببعده جبّاق فرنگی را در راهزنی و کارهای دیگر مساعدت مینمود و همینطور فرنگی به جبّاق مدد میرساند.

بدین ترتیب، وقتی هر دو خوب مورد اعتماد یکدیگر واقع شدند، جبّاق برای فرنگی پیام فرستاد که: «من قصد حمله به بعضی از اماکن دارم و از تو میخواهم که یاران خود را به کمک من بفرستی.» او هم کسان خود را فرستاد. و همینکه با او روانه شدند، جبّاق ناگهان همه را غافلگیر کرد و دستور داد دستهایشان را از پشت ببندند پس از آنکه همه را گرفتار ساخت، به قلعه فرنگی برد و به اهالی قلعه گفت: «بخدا سوگند اگر فرنگی را تسلیم من نکنید، گردن اینها را خواهیم زد و قلعه را به زور قهر تصرف خواهیم کرد و در یک آن همه شما را هم خواهیم کشت.»

اهالی، ناچار قلعه را گشودند و فرنگی را تسلیم او کردند.

جبق پوست او را کند و اموال و اسلحه او را هم - که مقدار بسیار زیادی بود - گرفت.

پس از درگذشت جبق، فرزند او محمد جانشین وی گردید.

شرح کشته شدن قلج ارسلان و دست یافتن جاولی بر موصل

پیش از این گفتیم که وقتی قلج ارسلان، به نصیبین رسید، جاولی از موصل به سنجار و سپس به رجه رفت. او در ماه رجب بدانجا رسید و در بیست و چهارم رمضان شهر را محاصره کرد. حاکم شهر در آن زمان مردی بود بنام محمد بن سباق، از بنی شیبان، که ملک دقاق، پس از تصرف رجه، او را به حکومت شهر گماشته و پسرش را گروگان گرفته و با خود به دمشق برده بود.

وقتی ملک دقاق درگذشت، محمد بن سباق، گروهی را فرستاد که فرزندش را از دمشق دزدیدند و به پیش او آوردند. همینکه پسر خود را نزد خود یافت، از اطاعت سلطان دمشق سرپیچی کرد. و بعضی از اوقات به نام قلج ارسلان خطبه می خواند.

جاولی، پس از محاصره این شهر نامه ای به ملک رضوان نوشت که باید قشونی بفرستد و او را در محاربه ای که در پیش دارد یاری کند.

و شرط کرد که اگر از مساعدت او بهره مند شود، پس از تصرف این شهر، با او همراهی خواهد کرد و با فرنگیانی که قلمرو او را مورد حمله قرار داده اند خواهد جنگید و دستشان را از آن نواحی کوتاه خواهد ساخت.

روی این قرار که با هم گذاشته بودند، ملک رضوان با قشون خود به جاولی پیوست و محاصره شهر را شدیدتر ساخت بنحوی که عرصه بر اهالی شهر تنگ گردید.

جماعتی که در یکی از برج های قلعه بودند با هم متفق شدند و کسی را پیش جاولی فرستادند و پس از اینکه از او به قید سوگند قول گرفتند که آنان را حفظ و حمایت کند بدو گفتند که نیمه شب با کسان خود به برجی که آنها هستند بیاید.

جاولی نیز چنین کرد. و افرادی که در برج بودند سربازان جاولی را با طناب بالا کشیدند.

کسان جاولی همینکه به برج رسیدند، بوق ها و طبل های خود را به صدا درآوردند به نحوی که مردم شهر سراسیمه شدند و ترسیدند و دست از دفاع برداشتند.

بدین ترتیب، در بیست و چهارم رمضان، جاولی و قشونش داخل شهر شدند و تا ظهر شهر را غارت کردند. بعد جاولی فرمان داد که از غارت دست بردارند.

محمد شیبانی، حاکم شهر، به خدمت جاولی رسید و از در اطاعت درآمد و در ردیف فرمانبرداران او قرار گرفت.

از طرف دیگر، قلعج ارسلان، وقتی از کار موصل فراغت یافت، فرزند خود ملکشاه را که پسر یازده ساله ای بود به نیابت از طرف خود در دارالاماره گذارد و امیری را نیز موظف ساخت تا در تدبیر و پیشبرد کارها او را یاری دهد. همچنین گروهی از قشون خود را نیز در اختیار فرزند خود گذارد. آنگاه برای جنگ با جاولی سقاو و حرکت کرد. او چهار هزار سوار با تجهیزات کامل و اسبان نیرومند در اختیار

داشت.

اما وقتی افراد قشون او از نیروی جاولی خبردار شدند، میانشان اختلاف افتاد.

نخستین کسی که مخالفت کرد، ابراهیم بن ینال، حاکم «آمد» بود که خیمه ها و بارو بنه خود را برداشت و از «خابور» (۱) به سوی شهر خود بازگشت. همینطور دیگران.

قلج ارسلان که چنین دید مدتی را به دفع الوقت گذراند تا از حقیقت نیروی جاولی و تعداد سپاهیان او خبری به وی برسد.

ضمناً پیام فرستاد و آن عده از قشون خود را که - همچنانکه گفتیم - نزد سلطان روم برای کمک به او در جنگ با فرنگیان رفته بودند، فراخواند تا چون به خابور رسند عده افرادی به پنجهزار نفر بالغ گردد.

جاولی چهار هزار نفر در اختیار داشت که قشون ملک رضوان نیز از آن جمله بودند. فقط در سپاه او دلیران بیشتری وجود داشتند.

جاولی قتل افراد سپاه قلج ارسلان را غنیمت شمرد و پیش از اینکه سایر افراد قشونش به وی ملحق شوند با وی به جنگ برخاست.

دو لشکر در بیستم ذی القعدة با هم روبرو شدند. قلج ارسلان یکتنه به سپاه دشمن حمله ور شد و با آنان در آمیخت و دست علمدار را انداخت و خود را به جاولی رساند و او را با شمشیر زد. ولی شمشیر او حتی کثر آغند، یعنی جامه زیر زره، را هم برید ولی به بدن او صدمه ای وارد نیاورد.

درین وقت یاران جاولی به کسان قلج ارسلان حمله بردند و آنان).

ص: ۳۰

۱- - خابور: نام نهر بزرگی است بین راس العین و فرات و آب این رود از چشمه های راس - العین فراهم آید و بسیاری از شهرها که این رود از آنجا گذرد بدان نام موسوم شده است - از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا).

را شکست دادند و فراری ساختند و بار و بنه و اموالشان را به غنیمت گرفتند.

وقتی قلج ارسلان شکست قشون خود را دید، دانست که اگر اسیر شود رفتاری که با او خواهد شد، رفتار کسی خواهد بود که هیچ جایی برای صلح باقی نگذاشته است، مخصوصاً وقتی سلطان در سرزمین خود و بنام سلطنت بجنگد. لذا خود را در نهر خابور انداخت و با تیراندازی به جانب یاران جاولی، به حفظ جان خود پرداخت. اما اسبش او را در آب عمیق فرو برد بطوریکه از آن آب نتوانست نجات پیدا کند و غرق شد. پس از چند روز نعش او بر روی آب ظاهر گردید که آنرا در شمسانه، از قراء اطراف خابور، دفن کردند.

جاولی، پس از این جنگ، به سوی موصل روانه شد و وقتی بدانجا رسید اهالی شهر دروازه ها را بروی او گشودند چون از یاران قلج ارسلان هیچکس نتوانست از ورود آنان جلوگیری کند.

جاولی در شهر فرود آمد و تمام کسان جکرش را که در رکاب قلج ارسلان جنگیده بودند دستگیر کرد. وقتی به شهر موصل تسلط یافت خطبه خواندن بنام سلطان محمد را تجدید نمود و اموال گروهی از یاران جکرش را گرفت. آنگاه به سوی جزیره ابن عمر روانه شد که در آنجا حبشی بن جکرش حکومت میکرد و امیری از بردگان پدرش، بنام غزغلی، با او بود.

جاولی آن جا را مدتی در حلقه محاصره نگاه داشت تا اینکه اهالی با او صلح کردند و شش هزار دینار با اغنام و احشام و جامه های گرانبها تقدیم نمودند. و او، پس از دریافت آنها، به موصل بازگشت

و ملک‌شاه فرزند قلیج ارسلان را به نزد سلطان محمد فرستاد.

بیان احوال فرقه باطنیه در اصفهان و کشته شدن فرزند عطاش

درین سال سلطان محمد قلعه موسوم به «شاه دز» را که نزدیک اصفهان واقع شده بود و فرقه باطنیه آنرا در اختیار داشتند به تصرف در آورد و فرمانروای قلعه، احمد بن عبد الملک بن عطاش و پسرش را کشت.

این قلعه را ملک‌شاه بنا کرده، و پس از او، احمد بن عبد الملک بن عطاش بر آن مستولی شده بود.

احمد از آن جبهه به آسانی توانست بر این قلعه دست یابد که ابتدا به قلعه بانلی که در آنجا بود پیوست و با او دوست شد و پس از مرگش قلعه را تصاحب کرد.

باطنیان اصفهان بر سر او تاج گذاردند و اموالی برایش گرد آوردند و این کار را از آن جهت کردند که پدرش عبد الملک در مذهب آنان بدعت گذارده بود.

عبد الملک مردی ادیب و سخنوری بلیغ بود. خوش خط بود.

حاضر جواب بود. عفیف بود. فقط به دوستی این مذهب گرفتار شده بود.

اما این احمد، پسر او، نادان بود و هیچ چیزی نمیدانست به- پسر صباح، صاحب قلعه الموت، گفتند: چرا از این پسر با همه جهلی که دارد، تجلیل می کنی؟ گفت: «به خاطر پدرش. چون او استاد من بود.»

گروه بسیاری به احمد بن عبد الملک عطاش گرویدند. نفوذ و نیروی او زیاد شد و کار فرمانروائی او در قلعه بالا گرفت.

او یاران خود را مامور می ساخت که راهزنی کنند و اموال مردم را بگیرند و هر کس را که در صدد قتل وی برآمده بکشند.

باطنیان گروه بسیاری را کشتند که شمارش آنها ممکن نیست و به دهات سلطان و املاک مردم باج و خراج هائی بستند که از آنان میگرفتند تا در مقابل، به آنان امان دهند و آزاری به آنان نرسانند، و در این اخاذی نیز بهانه شان این بود که سلطان از دهات خود و همچنین مردم از املاک خود بهره میبرند بدین جهت باید به آنها نیز بهره ای برسانند.

علت پیشرفت کار باطنیان بیشتر اختلاف بین سلطان برکیارق و سلطان محمد بود.

وقتی تکلیف سلطنت سلطان محمد روشن شد و برای او منازعی باقی نماند دیگر هیچ کاری در نظرش مهم تر از رسیدگی به کار باطنیان و از بین بردن آنان و رهانیدن مسلمانان از جور و بیداد آنان نبود.

تصمیم گرفت قبل از همه قلعه اصفهان را تسخیر کند که در دست آنها بود و اکثرا ازین قلعه به مردم آسیب میرساندند. این قلعه بر سریر سلطنت او تسلط داشت. بدین جهت روز ششم شعبان شخصا به محاصره قلعه اقدام نمود.

نخست قصد داشت که در اول ماه رجب به آنها حمله کند. ولی عده ای از افراد قشون وی که به باطنیان عقیده مند بودند ازین اقدام خوششان نیامد و برای اینکه آنها را به تعویق اندازند به دروغ شایع کردند که قلیج ارسلان بن سلیمان وارد بغداد شده و آنجا را به -

تصرف درآورده، و درین باب مکاتباتی کردند. بعد، شایع ساختند که فتنه و آشوب در خراسان تجدید شده است.

سلطان محمد نیز برای تحقیق درباره صحت و سقم شایعات مذکور جنگ با باطنیان را متوقف ساخت و وقتی که بی اساس بودن شایعات بر او روشن شد، تصمیمی را که گرفته بود به مرحله اجرا درآورد.

او برای جنگ با باطنیان از کوهی که از قسمت غرب با قلعه روبرو میشد بالا رفت.

تخت او را در قلعه کوه قرار دادند و جماعات کثیری از اهالی اصفهان و توابع آن برای سرکوبی باطنیان بر او گرد آمدند و اطراف کوهی را که قلعه بر فراز آن بنا شده بود و دور آن چهار فرسخ طول داشت محاصره کردند.

سلطان محمد امرائی را برای جنگ با باطنیان ترتیب داد و هر روز یک امیر با آنان می جنگید.

بدین ترتیب حلقه محاصره روز بروز شدیدتر و عرصه بر آنان تنگ تر می شد تا اینکه دچار کمبود خواربار شدند و ازین حیث به - زحمت افتادند.

وقتی که کار بر آنان سخت شد، نامه ای نگاشتند حاوی فتوای بزرگان فقها و پیشوایان دین درباره کسانی که به خداوند و کتب او و پیغمبران او و روز رستخیز ایمان دارند و آنچه را که محمد صلی الله علیه و سلم آورده، راست و بر حق میدانند. حال اگر این قوم درباره امام اختلافی داشته باشند آیا سلطان مجاز نیست که با آنان بصلح و دوستی رفتار نماید و فرمانبرداری آنان را بپذیرد و از هر گزندی حفظشان کند؟

اکثر فقها جواب دادند مجاز است، عده ای نیز درین خصوص مکث کردند. لذا مجلسی برای مباحثه ترتیب داده شد.

در میان علما مردی بود از شیوخ شافعیه، بنام ابو الحسن علی بن عبد الرحمن سمنجانی که در حضور مردم گفت: کشتن آنان واجب است و واگذارن آنان به حال خود مجاز نیست. تلفظ شهادتین نیز برای آنان سودی ندارد چون وقتی از آنان پرسیم: «ما را از احوال امام خود با خبر کنید. اگر او آنچه را که شرع ممنوع ساخته بر شما مباح سازد یا آنچه را که شرع مباح فرموده برای شما ممنوع کند، آیا فرمان او را می پذیرید؟» جواب خواهند داد: «بله» درین صورت خون آنها مباح خواهد شد.

مناظره درین باب به درازا کشید و به نتیجه ای نرسید. لذا باطنیان از سلطان درخواست کردند کسانی را برای مباحثه نزد آنان بفرستد. از میان علما افرادی تعیین شدند منجمله قاضی ابو العلاء صاعد بن یحیی، شیخ حنفیه در اصفهان و قاضی شهر، و غیره، که به-قلعه رفتند و با باطنیان بحث کردند و همچنان بدون اخذ نتیجه بازگشتند.

در حقیقت قصد باطنیان تعلق و وقت گذرانی بود بدین جهت سلطان محمد در محاصره قلعه پافشاری بیشتری بخرج داد و چون آنها هلاک و تباهی خود را نزدیک دیدند، گفتند: «جان و مال ما از گزند مردم ایمن نیست و ما به محلی احتیاج داریم که در آنجا خود را از دست مردم حفظ کنیم. اگر در عوض این قلعه، دژ خالنجان که در هفت فرسخی اصفهان است به ما داده شود، ما این قلعه را تسلیم خواهیم کرد.»

به سلطان اشاره شد که پیشنهادشان را بپذیرد.

ضمناً باطنیان درخواست نمودند که کوچ کردن به قلعه خالنجان و تسلیم این قلعه به نوروز موکول گردد. همچنین شرط کردند که به حرف کسانی که تظاهر به خیرخواهی میکنند ترتیب اثر داده نشود و اگر کسی از باطنیان هم به خبرچینی پرداخت، او را در اختیار ایشان بگذارند.

این درخواست هم پذیرفته شد.

بعد خواهش کردند که از ما یحتاج زندگی آنچه لازم دارند هر روز برای آنها فرستاده شود.

همه این پیشنهادها مورد قبول واقع گردید. ولی - همچنانکه گفتیم - قصدشان وقت گذرانی بود به امید اینکه شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

سعد الملک وزیر سلطان محمد ترتیبی داد که هر روز طعام و میوه و سایر ما یحتاج آنها به قلعه حمل شود. آنها هم کسانی را میفرستادند که خواربار و مواد غذایی بخرند تا در قلعه خود جمع کنند و بتوانند مدتی بیشتر در قلعه پایداری نمایند.

اندکی بعد، باطنیان افرادی را مامور کردند تا امیری را که در مبارزه با آنان پافشاری زیاد مینمود به قتل برسانند.

آنها نیز بر او حمله ور شدند و به او جراحی وارد آوردند ولی او ازین مهلکه جان سالم بدر برد.

بر اثر این واقعه، سلطان فرمان داد که قلعه خالنجان را ویران کنند و محاصره قلعه اصفهان را تجدید نمایند.

این بار باطنیان درخواست کردند که اجازه داده شود تا گروهی

از آنان از قلعه فرود آیند. و مامورین سلطان از آنان حمایت کنند تا به قلعه «ناظر» در ارجان- که متعلق به خودشان بود- برسند. عده ای دیگر نیز از قلعه فرود آیند و تحت حمایت مامورین به طبس بروند، عده ای نیز در عمارتی از عمارات قلعه باقی بمانند تا کسانی که همراه دو دسته اول رفته اند برگردند و خبر دهند که آن دو دسته به سلامت رسیده اند. بعد، این عده هم از قلعه فرود آیند و در تحت حمایت ماموران سلطان، خود را به پسر صباح در قلعه الموت برسانند.

این درخواست پذیرفته شد. لذا گروهی از باطنیان به قلعه «ناظر» و گروهی نیز به طبس رفتند و اقامتگاه های خود را تسلیم کردند و سلطان نیز به تخریب آنها فرمان داد.

اما وقتی که احمد بن عطاش خبردار شد که آن دو دسته به سلامت رسیده اند به وعده خود وفا نکرد و از تسلیم آن قسمت از قلعه که در دستش بود خودداری نمود. سلطان که این خلف وعده را ازو دید دستور داد که نهانی، روی چهار دست و پا، از کوه بالا بروند و خود را به قلعه برسانند و آنجا را تصرف کنند.

همه مردم فرمان شاه را گردن نهادند و روز دوم پیشروی خود را به سوی قلعه آغاز کردند.

درین هنگام در قلعه تعداد مردان جنگی که بتوانند از پیشروی مهاجمان جلوگیری کنند اندک بود. مع الوصف پایداری شدید و شجاعت زیاد نشان دادند. تا اینکه یکی از بزرگان قلعه از سلطان امان قلعه وجود دارد راهنمایی خواهم کرد.» و آنان را به قسمتی از آن عمارت برد که قبلا بدان توجهی نداشتند. و به آنان گفت: «ازین جا خواست و به لشکریان سلطان گفت: «من شما را به شکافی که درین

بالا بروید.» درین وقت شایع شد که آن مکان را باطنیان مخصوصاً نگهداشته و کمینگاه مردان جنگی ساخته اند. ولی راهنما به ایشان گفت: آنچه در آنجا می بینید فقط مقداری اسلحه و کژاغند است که به صورت مردان در آورده اند زیرا مردان جنگی خیلی کم دارند.

رویهمرفته فقط هشتاد مرد در آن قلعه باقی مانده بودند.

مهاجمان روی چهار دست و پا بالا رفتند و خود را به آن مکان رساندند. ضمن زد و خوردی که در گرفت عده ای از باطنیان کشته شدند.

عده ای هم با کسانی که داخل می شدند در آمیختند و از ازدحام استفاده می کردند و بیرون میرفتند.

احمد بن عبد الملک عطاش را اسیر کردند. یک هفته او را به حال خود گذاشتند. بعد دستور مجازاتش داده شد که در سراسر شهر پیچید سپس پوستش را کنند تا مرد. و پوستش را از کاه پر کردند. پسرش را هم کشتند. و سر هر دو را به بغداد فرستادند.

همسر او نیز خود را از بالای قلعه به زیر افکند و خودکشی کرد.

با او جواهرات گرانبهائی بود که نظیرش یافت نمی شد. آنها را نیز از بین برد.

مدت بلوائی که از جهت ابن عطاش رخ داد، دوازده سال بود.

شرح اختلاف میان سیف الدوله صدقه و مهذب الدوله حاکم بطیحه

درین سال میان سیف الدوله صدقه بن مزید و مهذب الدوله سعید بن ابو الجبر، حاکم بطیحه، اختلاف افتاد. و حماد بن ابو الجبر نیز به

ص: ۳۸

سیف الدوله صدقه روی آورد و دشمنی خود را با پسر عم خود، مهذب الدوله، ظاهر ساخت. لذا صدقه و حماد با یک دیگر بر ضد دشمن مشترک خود متفق شدند.

علت این امر آن بود که وقتی سلطان محمد شهر «واسط» را به سیف الدوله صدقه وا گذاشت، مهذب الدوله از طرف صدقه انجام امور شهر را عهده دار شد و فرزندان و یاران خود را به کارها گماشت.

آنان نیز به سوی بیت المال دست دراز کردند و راه افراط و اسراف در پیش گرفتند و آنچه بود همه را بر باد دادند.

همینکه سال پایان رسید، سیف الدوله صدقه، از مهذب الدوله مطالبات خود را خواست. و چون از عهده آنچه میبایست بپردازد برنیامد او را به زندان انداخت.

بدران پسر صدقه که داماد مهذب الدوله بود در استخلاص او کوشید و او را از زندان بیرون آورد و به شهرش که بطیحه بود بازگرداند.

پس از او، حماد بن ابو الجبر عهده دار امور «واسط» شد. و بسیاری از روش های مهذب الدوله را دگرگون کرد. لذا پس از اتفاقی که این دو پسر عم با یک دیگر داشتند کارشان به اختلاف کشید.

اسماعیل مصطنع، جد حماد، و محمد مختص، پدر مهذب الدوله با هم برادر، و هر دو، پسران ابو الجبر بودند و هر یک از آن دو ریاست قوم خود را داشت.

پس از درگذشت مصطنع، پسرش ابو السید مظفر، پدر حماد، بجایش نشست. و بعد از وفات محمد مختص نیز فرزندش مهذب الدوله جانشینش گردید

این دو نفر با این هیثم، حاکم بطیحه، درافتادند و با او جنگیدند تا اینکه مذهب الدوله او را دستگیر کرد. و چون در ایام فرمانروائی گوهر آئین بود، او را تسلیم گوهر آئین نمود و به اصفهان فرستاد ولی او در راه اصفهان بدرود حیات گفت.

کار مذهب الدوله بسبب خدمتی که کرده بود بالا گرفت و گوهر آئین به او حکومت بطیحه را بخشید. از آن پس پسر عم او و جماعتی دیگر در تحت فرمان وی درآمدند.

حماد در آن زمان جوان بود. مذهب الدوله او را گرامی داشت و دختر خود را به عقد وی درآورد. سرزمین هائی را که در قلمرو حماد بودند وسعت داد و به ثروت وی افزود.

اما حماد به مذهب الدوله حسد می برد و کینه ای را که نسبت به او داشت پنهان میکرد، گاهی نیز آشکار مینمود. مذهب الدوله با او بعلت سعی و کوششی که در کارها داشت، مدارا می کرد.

پس از درگذشت گوهر آئین، حماد از مذهب الدوله کناره گرفت و آنچه را که در باطن داشت ظاهر ساخت. مذهب الدوله کوشید تا او را به حال اول بازگرداند ولی او رام شدنی نبود. لذا از دست شست.

نفیس، پسر مذهب الدوله، به قصد جنگ با حماد گروهی را جمع کرد. و حماد ترسید و از پیش او گریخت و به حله رفت و به سیف الدوله پناهنده شد. سیف الدوله صدقه او را با گروهی از سپاهیان بازگرداند.

مذهب الدوله وقتی خبر بازگشت او را شنید، سپاهی برای مقابله با وی گرد آورد. حماد نامه ای به سیف الدوله نوشت و آن وضع را برایش شرح داد. سیف الدوله نیز لشکر انبوهی به کمک وی فرستاد.

مهدب الدوله که چنین دید، برای جنگ با او عزم خود را جزم کرد تا کسی او را عاجز و ناتوان نپندارد. کسان او به وی اشاره کردند که از موضع مستحکم جنگی خود خارج نشود ولی او گوش نداد و افراد و کشتی های خود را در رودخانه ها روان ساخت. حماد و برادرش عده ای را پنهانی در کمین آنان نشانند. و ظاهرا از پیش روی آنان گریختند. کسان مهدب الدوله به گمان اینکه دشمن شکست خورده، آنها را دنبال کردند. ولی مردانی که در کمین آنان بودند ناگهان بر آنان حمله ور شدند. در نتیجه، افراد مهدب الدوله جان سالم بدر نبردند مگر کسانی که هنوز اجلشان نرسیده بود. از آنان گروهی کشته و گروهی اسیر شدند.

بر اثر این پیروزی طمع حماد زیاد شد و بار دیگر به سیف الدوله صدقه پیام فرستاد و ازو درخواست کمک های نظامی نمود. سیف الدوله نیز سردار سپاه خود، سعید بن حمید عمری و چند تن دیگر از سران قشون را به کمک وی فرستاد. آنها برای جنگ با مهدب الدوله کشتی هائی فراهم آوردند. ولی کار را سخت دیدند و نتوانستند بر او پیروزی یابند.

حماد مردی بخیل و تنگ نظر، ولی مهدب الدوله آدمی سخاوتمند و بخشنده بود. بدین جهت برای سعد بن حمید مال و منال و هدایای بسیار فرستاد و ازو دلجوئی کرد و او را نسبت به خود مهربان ساخت.

لذا سعید طرف مهدب الدوله را گرفت و بالاخره قرار بر این شد که مهدب الدوله پسر خود، نفیس، را نزد سیف الدوله صدقه بفرستد.

چنین کرد و سیف الدوله ازو راضی شد و او را با حماد پسر عمش آشتی داد. دوباره با هم متفق شدند و روابط حسنه در میانشان تجدید

گردید. صلح آنان در ماه ذی الحجه سال ۵۰۰ هجری بود.

شرح کشته شدن وزیر سلطان محمد و وزارت احمد بن نظام الملک

در ماه شوال این سال- یعنی سال ۵۰۰ هجری- سلطان محمد فرمان دستگیری وزیر خود سعد الملک ابو المحاسن را صادر کرد و اموالش را گرفت. و او را با چهار تن از خبرچینان و یاران نزدیکش بر دروازه اصفهان به دار آویخت.

به این وزیر خیانت به سلطان و به آن چهار نفر اعتقاد به باطنیان را نسبت میدادند.

مدت وزارت سعد الملک دو سال و نه ماه بود. او در آغاز کار، مصاحبت تاج الملک ابو الغنائم را داشت. پس از او مدتی بی کار ماند.

سپس مؤید الملک بن نظام الملک، او را در راس دیوان استیفاء گماشت.

او هنگامی که سلطان محمد در اصفهان بوسیله برادرش سلطان برکیارق محاصره شده و به زحمت افتاده بود، به سلطان محمد خدمات شایانی کرد. لذا وقتی سلطان محمد کار برادر را فیصله داد، سعد الملک مقامی والا یافت. سلطان محمد وزارت خود را به او داد و املا-کی را که در اختیار او بود توسعه بخشید. پایه او را بالا برد و ناگهان او را بر زمین زد. چنین است سرانجام خدمت ملوک. و چه خوب گفت عبد الملک مروان: «زندگانی کسی از همه خوش تر میگذرد که از مال دنیا بقدر کفاف بهره مند است، زنی دارد که او را راضی می کند و درهای دولتسرای کثیف ما را نمی شناسد که از آنها زحمت و آزار ببیند ...» سلطان محمد پس از عزل و اعدام سعد الملک درباره شایستگی

دیگران برای وزارت به مشورت پرداخت. عده ای را نام بردند. سلطان گفت: «اجداد من از قبل نظام الملک خیر و برکت یافتند. و فرزندان او خورش های خوان نعمت ما هستند. از آنها نباید گذشت.» لذا وزارت خود را به ابو نصر احمد بخشید. و او را به القابی که پدرش داشت:

قوام الدین، نظام الملک، صدر الاسلام، ملقب ساخت.

علت رسیدن او به دربار سلطان این بود که او وقتی انقراض خاندان خود را دید به خانه ای که در همدان داشت رفت و گوشه گیری اختیار کرد. تصادفا حاکم همدان، شریف ابو هاشم، به او آزار رساند.

و او برای شکایت و دادخواهی از دست وی روانه دربار سلطان محمد شد.

هنگامی که سلطان محمد وزیر خود سعد الملک را مورد غضب قرار داد، احمد بن نظام الملک در راه بود و وقتی به اصفهان رسید و به دربار سلطان محمد راه یافت، سلطان او را خلعت وزارت بخشید و تحکم و تمکن داد. و کارش بالا گرفت. چنین است گشایشی که پس از سختی روی میدهد. او به دادخواهی آمده بود و به فرمانروائی رسید.

بیان پاره ای از حوادث

در ماه صفر سال ۵۰۰ هجری ابو القاسم علی بن جهیر، وزیر خلیفه، از مقام وزارت معزول شد و در بغداد به خانه سیف الدوله صدقه که پناهگاه بی پناهان شمرده میشد، پناهنده گردید. و صدقه کسی را نزد او فرستاد تا او را پیش وی به حله بیاورد.

مدت وزارت او سه سال و پنج ماه و چند روز بود. خلیفه پس از غزل او دستور داد تا خانه اش را که در باب العامه بود خراب کنند. در

این واقعه درس عبرتی است. چون پدرش ابو نصر بن جهیر برای بنای این خانه، املاک مردم را ویران کرد و آنچه درین املاک بود گرفت.

و چیزی نگذشت که آنچه خود نیز بنا کرده بود با خاک یکسان گردید.

پس از غزل وی، قاضی القضاة ابو الحسن دامغانی برجایش نشست. سپس در ماه محرم سال ۵۰۱ وزارت به ابو المعالی هبه الله بن محمد مطلب رسید و خلعت یافت.

در ماه شوال سال ۵۰۰ امیر ابو الفوارس سرخاب بن بدر بن مهلهل معروف به ابن ابی الشوک کردی وفات یافت. او اموال بسیار و اسبان بی شمار داشت. پس از او، ابو منصور بن بدر جایش را گرفت و حکمرانی در خاندان او یکصد و سی سال باقی ماند- از اخبار او همینقدر که درباره اش گفته شد کافی است.

درین سال ابو الفتح احمد بن محمد بن احمد بن سعید حداد اصفهانی، خواهرزاده عبد الرحمن بن ابو عبد الله بن منده از دنیا رفت.

تولد او بسال ۴۰۸ بود. در روایت حدیث شهرت داشت و احادیث بسیار نقل می کرد.

در همین سال ابو محمد جعفر بن حسین سراج بغدادی، در ماه صفر جهان را بدرود گفت. از بزرگان عصر خویش است. احادیث بسیار روایت کرده، کتاب های نیکوئی نگاشته و اشعار لطیفی دارد.

همچنین عبد الوهاب بن محمد بن عبد الوهاب ابو محمد شیرازی درین سال درگذشت که از فقهاء بود و از سال ۴۸۳ در نظامیه بغداد به تدریس پرداخت. او نیز حدیث روایت می کرد.

همینطور، ابو الحسن مبارک بن عبد الجبار بن احمد صیرفی، معروف به ابن طیوری بغداد، درین سال وفات یافت. او بسال

بدنیا آمده بود. احادیث بسیار روایت میکرد و مردی موفق و قابل اعتماد و نیکوکار و پرهیزکار بود.

همچنین ابو الکرّم مبارک بن فاخر بن محمد ابن یعقوب نحوی درین سال فوت کرد که در حدیث شاگرد ابو طیب طبری و جوهری و غیره بود و در نحو و لغت سرآمد معاصران خود شمرده میشد

ص: ۴۵

(۵۰۱) (وقایع سال پانصد و یکم هجری)

شرح کشته شدن صدقه بن مزید

در ماه رجب سال ۵۰۱ هجری، امیر عرب، امیر سیف الدوله بن صدقه بن منصور بن دبیس بن مزید الاسدی کشته شد. او کسی بود که شهر حله سیفیه را در عراق ساخت. مردی بزرگوار و والا مقام بود.

مردم از بزرگ و کوچک به او پناهنده میشدند و او همه را پناه میداد.

سیف الدوله به کارهای سلطان محمد توجه بسیار داشت. او را تقویت میکرد و بخاطر او با برادرش برکیارق سخت میگرفت تا جایی که برکیارق دشمن سلطان محمد شد و از جنگ با او نیز پروا نکرد.

سلطان محمد در برابر خدماتی که سیف الدوله به وی کرد، سرزمین هائی را که قلمرو سیف الدوله بود افزایش داد منجمله، شهر واسط را به او وا گذاشت و او را اجازه داد که بصره را نیز تصرف کند.

ولی عمید ابو جعفر محمد بن حسین بلخی شروع به فتنه انگیزی در میانه آنها کرد و درباره سیف الدوله به شاه گفت: «مقام او بالا رفته، وضع او عالی شده و گستاخی او بقدری زیاد شده که هر کس از نزد سلطان فرار می کند به او پناهنده میشود و او وی را تحت حمایت خود

قرار می‌دهد. این کارها را پادشاهان حتی از فرزندان خود نیز تحمل نمی‌کنند. بهتر است گروهی از کسان خود را بفرستی که شهرها و اموال او را تصرف کنند.» این بدگویی‌ها را ادامه داد و از حد گذراند تا جایی که حتی درباره اعتقادات سیف الدوله زبان طعنه دراز کرد و او و اهل شهر او را به مذهب باطنیه منسوب ساخت در صورتی که دروغ می‌گفت و سیف الدوله شیعی مذهب بود.

وقتی که ارغون سعدی با ابو جعفر عمید همدست شد، این خبر به گوش صدقه رسید. و چون همسر ارغون و خویشاوندان او در حله میزیستند، ارغون آنچه را هم که از بقایای خراج شهر به او تعلق می‌گرفت وصول نمی‌کرد. سیف الدوله برای رضای خاطر او دستور داد همه را وصول کنند و به همسرش بپردازند.

اما سبب کشته شدن صدقه این بود که همچنانکه گفتیم او هر کس را که از غضب خلیفه و سلطان محمد و دیگران اندیشناک میشد، پناه میداد و از وی جانبداری می‌کرد. هنگامی که ابو دلف سرخاب کیخسرو حاکم ساوه و آبه (۱) مورد غضب سلطان محمد واقع شد و از نزد او گریخت و پیش سیف الدوله رفت، سیف الدوله صدقه او را پناه داد.

سلطان محمد کسانی نزد صدقه فرستاد از او خواست که ابو دلف را به نمایندگان وی تسلیم کند. ولی سیف الدوله این کار را نکرد و جواب داد: من از او بهره‌ای نمی‌برم و تقویت نمی‌یابم بلکه از او حمایت می‌کنم. من هم درین باره همان را می‌گویم که ابو طالب به مردم قریش گفت هنگامی که رسول خدا، صلی الله علیه و سلم را از او مطالبها)

ص: ۴۷

۱- آبه، نام قریه‌ای است نزدیک ساوه (لغتنامه دهخدا)

کردند:

و نسلمه، حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل (یعنی ما او را هنگامی تسلیم می کنیم که در اطراف او بجنگیم، و زنان و فرزندان خود را فراموش کنیم. عبارت دیگر: تا وقتی ما زنده هستیم نمی توانید او را از ما بگیریید.) و کارهای دیگری از او سرزد که سلطان محمد از آن خوشش نیامد لذا روانه عراق شد تا این وضع را تلافی کند.

همینکه سیف الدوله صدقه از حرکت سلطان محمد به سوی عراق خبردار شد با یاران خود به مشورت پرداخت که درین خصوص چه باید بکند.

دبیس، پسر او عقیده داشت که بهتر است پدرش او را با اموال و هدایا و گروهی از سپاهیان به پیش سلطان محمد بفرستد تا سلطان نسبت به او سر مهر آید و رنجش و کدورت از دلش بیرون رود.

اما سعید بن حمید، فرمانده سپاه سیف الدوله صدقه، معتقد بود که سیف الدوله باید قشونی جمع کند و مال و منالی بین آنان تقسیم نماید و بدین وسیله آنان را دلگرم سازد و با سلطان محمد جنگ کند.

او در عقیده خود پافشاری کرد و درین خصوص بقدری حرف زد که سیف الدوله به حرفش گوش داد و نظرش را پذیرفت و به گرد آوری سپاه پرداخت تا قشونی مرکب از بیست هزار سوار و سی هزار پیاده گرد آورد.

خلیفه عباسی، المستظهر بالله، او را از سرانجام این کار بر حذر داشت و از سرپیچی از اطاعت سلطان محمد منع کرد و پیشنهاد نمود که میانجی شود و آن دو را آشتی دهد.

ص: ۴۸

صدقه جواب داد: من هنوز هم فرمانبردار سلطان محمد هشتم ولی از او بر جان خود ایمن نیستم و میترسم که اگر به او ببینم جان خود را بر باد داده باشم.

فرستاده خلیفه که پیام وی را به سیف الدوله صدقه رساند، نقیب النقباء علی بن طراد زینبی بود.

پس از آن، سلطان محمد افضی القضاة ابو سعید هروی را نزد سیف الدوله صدقه فرستاد که از او دلجوئی کند و ترس او را از میان ببرد و باو بگوید که حسن رابطه دیرین را همچنان حفظ کند و درین هنگام که سلطان قصد جنگ با فرنگیان را دارد قشون خود را مجهز سازد و در رکاب سلطان شمشیر بزند.

سیف الدوله صدقه جواب داد: «اطرافیان سلطان، او را با من دلچرکین کرده، و روشی را که نسبت به من داشت تغییر داده و آن مهر و ملاطفتی که در حق من مبذول میفرمود از بین برده اند.» او ضمناً سوابق خدمات و خیرخواهی های خود را بیان کرد.

سعید بن حمید فرمانده سپاه او گفت: «برای ما دیگر صلح با سلطان فایده ای ندارد. و بزودی سپاه ما را در حلوان خواهید دید.» بهر صورت، صدقه از پیوستن به سلطان محمد خودداری کرد.

سلطان محمد در بیستم ربیع الاخر به بغداد رسید و وزیرش نظام الملک احمد بن نظام الملک، نیز با او بود. او برسقی شحنه بغداد را هم با عده ای از امراء به صرصر (۱) فراخواند.

ص: ۴۹

۱- - صرصر نام دو جایگاه است در نواحی بغداد، صرصر علیا از قراء نهر الملک در طرف جنوبی «سیب» واقع است و صرصر سفلی شهرکی است که در طرف شمالی آن و در طریق الحاج واقع شده، و در پهلوی آن پلی از کشتی ها ترتیب داده بودند برای رفتن به «سیب» ولی عبور و مرور از آنجا موجب اشکال بود. لهذا این محاسن رحمه الله پلی از آجر در آن موضع بنا کرد که پنج چشمه بزرگ و کوچک داشت و خرج زیادی شد. این مکان بنام صرصر الدیر معروف است چونکه دیری هم درین جا وجود داشته که اثرش تاکنون پایدار است. جماعتی از اکابر تجار ازین محل ظهور کرده اند- مراصد الاطلاع. (لغتنامه دهخدا)

سلطان محمد هنگامی که به بغداد وارد شد تعداد قشونش به دو هزار سوار نمی رسید و وقتی از سرپیچی سیف الدوله خیردار گردید برای امراء پیام فرستاد و دستور داد که با سرعت هر چه تمامتر خود را به او برسانند. چیزی نگذشت که از همه سو بدو پیوستند.

در ماه جمادی الاولی نامه سیف الدوله صدقه به خلیفه رسید که وضع خود را با سلطان محمد بیان کرده و نوشته بود که: «من به هر ترتیبی که داده شود حاضریم و به هر چه امر کنی فرمانبردارم.» خلیفه این نامه را برای سلطان محمد فرستاد. سلطان محمد جواب داد: «من نیز به هر چه خلیفه حکم کند رفتار خواهم نمود و مخالفتی نخواهم کرد.» لذا خلیفه به صدقه نامه ای نوشت حاکی از اینکه سلطان محمد با آنچه ازو خواسته شده موافقت می کند. و به صدقه دستور داد که گروگان خود را نزد سلطان محمد بفرستد تا اطمینان وی را جلب کند و سلطان نیز در وفاداری به آنچه مورد اتفاق واقع گردد سوگند یاد نماید.

اما صدقه زیر بار این پیشنهاد نرفت و گفت: هر وقت سلطان از بغداد حرکت کند و برود، من پول و مال و مردان جنگی و هر چیز دیگر که در جنگ مورد نیاز وی واقع میشود در اختیارش خواهم گذارد و کمکش خواهم کرد. اما الان که او در بغداد اقامت دارد و قشون او نیز در ساحل نهر الملک است، از پول و مال و غیره چیزی با من نیست. ضمناً جاولی سقاوو، و ایلغازی بن ارتق به من نامه نوشته و فرمانبرداری خود را نسبت به من اعلام کرده و قول داده اند که در جنگ با سلطان مرا یاری و همکاری کنند، و هر وقت من آنها را.

بخواهم با قشون خود به من بیوندند.

در همان اوقات قرواش بن شرف الدوله، کرماوی بن خراسان ترکمانی، و ابو عمران فضل بن ربیع بن حازم بن جراح طائی به خدمت سلطان محمد رسیدند.

نیاکان فضل بن ربیع از بزرگان بلقاء و بیت المقدس بودند. و حسان بن مفرج - که تهامی وی را مدح گفته - از آن جمله است.

فضل بن ربیع گاهی با فرنگیان و گاهی با مصریان همدستی می کرد. و اتابک طغتكین وقتی این دو روئی را ازو دید، او را از شام تبعید کرد. او نیز به سیف الدوله صدقه پناهنده شد و با او پیمان بست. صدقه او را گرامی داشت و هدایای بسیار به وی داد که از آن جمله هفت هزار دینار طلا بود.

وقتی که رابطه بین صدقه و سلطان محمد بر هم خورد فضل بن ربیع با طلایه های لشکر صدقه پیش رفت و در فرصت مناسب با کسان خود نزد سلطان محمد گریخت و بدو پیوست. سلطان به او و یاران او خلعت داد. و او را در خانه ای که صدقه در بغداد داشت، فرود آورد. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۴ ۵۱ شرح کشته شدن صدقه بن مزید ص: ۴۶

گامی که سلطان محمد عازم جنگ با صدقه شد، فضل از سلطان اجازه خواست که با گروهی به مقابله با صدقه بشتابد و اگر خواست فرار کند، از فرار وی جلوگیری نماید.

سلطان به او اجازه داد و او از نهر «انبار» (۱) گذشت و اینها)

ص: ۵۱

۱- - انبار: از شهرهای آباد دوره ساسانی بود که اکنون خرابه های آن در ۶۲ کیلومتری بغداد دیده می شود. ایرانیان آنرا فیروز شاپور و یونانیان آنرا پریسابر می نامیدند زیرا از بناهای شاپور اول است. در زمان حکومت اعراب اسم فیروز شاپور بر ولایتی که در اطراف آن بود اطلاق میشد. گویند بدین جهت آنرا انبار گفتند که پادشاهان قدیم ایران گندم و جو و کاه برای لشکریان در آن شهر انبار و ذخیره میکردند. سفاح نخستین خلیفه عباسی این شهر را چندی مقر خویش قرار داد و در قصری که در آنجا ساخت مرد. برادرش منصور نیز مدتی در آن شهر زندگی کرد و از آنجا به بغداد که ساختمان پایتخت جدید عباسیان در آنجا شروع شده بود منتقل شد ... اهمیت انبار ازین جهت است که در سر اولین نهر بزرگی که قابل کشتیرانی بود و از فرات جدا میشد و در محل فرضه جنوب شهر مدور به دجله میریخت واقع بود. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

دیگر پایان زندگی وی بود.

سلطان محمد در ماه جمادی الاولی امیر محمد بن بوقای ترکمانی را به شهر واسط فرستاد. او نایب صدقه را ازین شهر بیرون کرد و جز به یاران صدقه که همه متواری شدند، به سایر اهالی شهر امان داد و اموال هیچکس را غارت نکرد. اما قشون خود را به شهر قوسان که آنهم در تحت حکومت صدقه بود، فرستاد. قشون او شهر را گرفت و طی چند روزی که در آنجا اقامت داشت، شهر را به بدترین وجهی غارت کرد.

سیف الدوله پسر عم خود ثابت بن سلطان را با قشونی برای مقابله با امیر محمد بن بوقا به واسط فرستاد. اینها وقتی که به واسط رسیدند ترکان از واسط خارج شدند و ثابت و قشونش در شهر اقامت کردند در حالیکه رود دجله بین آنها و سپاه دشمن قرار داشت.

امیر محمد بوقا، گروهی از سپاهیان شجاع خود را از دجله عبور داد. آنان در جای بلندی بر ساحل نهر سالم که قریب پنجاه ذراع (۱) ارتفاع داشت موضع گرفتند.

ثابت و قشونش چون در معرض تیرباران ترکان قرار داشتند هر چه خواستند به آنان نزدیک شوند نتوانستند به ترکان از جانب ابن بوقا نیز مرتبا کمک میرسید. لذا چهره ثابت سخت زخمی شد. گروه بسیاری از کسان وی نیز زخم برداشتند. در نتیجه، ثابت و تمام افراد وی شکست خوردند و گریختند ترکان آنها را دنبال کردند و عده ای را کشتند و عده ای را اسیر گرفتند. گروهی از ترکان نیز به غارت شهر واسط پرداختند و افراد پیاده نظام لشکر ثابت نیز فرصت را مغتنمتر

ص: ۵۲

شمرند با ترکان در آمیختند و دست به غارت زدند.

قسمتی از شهر به غارت رفته بود که خبر آن به گوش ابن بوقا رسید. او سواره به سوی شهر تاخت و آنان را از غارت بازداشت و به مردم شهر امان داد.

سلطان محمد در اواخر شهر جمادی الاولی، شهر واسط را به قسیم الدوله برسقی وا گذاشت. و به ابن بوقا فرمان داد که به شهر صدقه برود و آنجا را غارت کند. او و لشکریانش شهر را بیحد و حساب غارت کردند.

سلطان محمد در دوم جمادی الاخر از بغداد روانه زعفرانیه شد. خلیفه، وزیر خود مجد الدین بن مطلب را نزد او فرستاد و ازو خواست که بماند و در رفتن عجله نکند زیرا بیم آن می‌رود که مردم دست به قتل و غارت بگذارند.

قاضی اصفهان نیز عقیده داشت که سلطان از رفتن صرف نظر کند و فرمان خلیفه را اطاعت نماید. سلطان محمد نیز پذیرفت.

آنگاه خلیفه، نقیب النقباء علی بن طراد، و جمال الدوله مختص خادم را نزد سیف الدوله صدقه فرستاد. این دو نفر پیام خلیفه را به صدقه ابلاغ کردند و او را به اطاعت از سلطان محمد پند دادند و از مخالفت با او منع کردند.

صدقه عذر خواهی کرد و گفت: «من از فرمانبرداری سلطان سرنیچیده و خطبه خواندن بنام او را در شهر خود قطع نکرده ام.» و پسر خود دبیس را آماده ساخت که همراه آن و دو نفر بنزد سلطان محمد برود.

در حینی که صدقه با فرستادگان خلیفه سرگرم گفتگو بود خبر

رسید که گروهی از سپاهیان سلطان محمد از مطیر آباد گذشته اند و اکنون جنگ میان قشون او و قشون سلطان محمد بالا گرفته است.

سیف الدوله بخاطر فرستادگان خلیفه بروی خود نیاورد. و چیزی نگفت ولی عجله داشت که هر چه زودتر خود را به سپاهیان خود برساند چون بر عاقبت کار آنان اندیشناک بود.

اما فرستادگان خلیفه وقتی خبر جنگ را شنیدند آنها را انکار کردند زیرا وقتی که آنها از لشکرگاه میگذشتند قرار گذارده بودند که هیچیک از آنان مبادرت به جنگ نکند تا اینها از پیش صدقه باز گردند. چون بنظر آنان صلح قریب الوقوع بود.

سیف الدوله صدقه به فرستادگان خلیفه گفت: با وجود اتفاقی که می بینید افتاده من دیگر به چه اعتمادی فرزند خود را بعنوان گروگان نزد سلطان محمد بفرستم؟ چگونه مطمئن باشم که جان او در امان خواهد بود؟ اگر شما ضمانت می کنید که او را همچنانکه سالم از نزد من میبرید سالم نیز بر گردانید من او را همراه شما میفرستم.

آنان جرئت نکردند که ضمانت کنند. لذا سیف الدوله صدقه، کاغذی به خلیفه نوشت و جریان را شرح داد و از فرستادن فرزند خود عذر خواست.

سبب این واقعه آن بود که قشون سلطان محمد چون دیدند فرستادگان خلیفه به وقوع صلح عقیده دارند، گفتند: «پس بهتر است قبل از برقراری صلح دست به غارت بزنیم و چیزی به چنگ آوریم.» عده ای این پیشنهاد را پذیرفتند و عده ای مخالفت کردند.

گروهی که پیشنهاد را پذیرفته بودند از نهر عبور کردند.

گروهی هم که مخالف غارت بودند با خود اندیشیدند که اگر با دسته

اول همراهی نکنند جبون و بزدل خوانده خواهند شد. ضمناً اگر دسته اول تنها بماند و سست شود، ممکن است که شکست بخورد و ننگ و عاری که بیار می آید بگردن اینها بیفتد که از همراهی مضایقه کرده اند.

روی این اصل تصمیم گرفتند که از دسته اول عقب نمانند.

لذا بعد از آنها از نهر عبور کردند. اما کسان صدقه با آنان روبرو شدند و به جنگ پرداختند. ترکان شکست خوردند. گروهی از آنان کشته شدند، گروهی اسیر شدند. گروهی هم در آب غرق گردیدند.

منجمله امیر محمد بن باغیسیان، که پدرش حاکم انطاکیه بود. او بیست و خرده ای سال داشت. دوستدار اهل علم و اهل دین بود و در املاک خود در آذربایجان مدرسه هائی ساخته بود.

ترکان- از آنجا که بدون اجازه سلطان محمد دست به آن حمله زده بودند- جرئت نکردند به سلطان خبر دهند که در آن حمله چه مقدار اموال و اسبان از دستشان رفته است.

اعراب از شکست ترکان دچار کبر و غرور و آز و طمع شدند و آشکارا ندا در دادند که هر اسیری را به یک دینار میفروشند. سه تن از آنان اسیری را به پنج قیراط فروختند و با آن نان و هلیم خریدند و خوردند. و بعد فریاد میزدند: «چه کسی می خواهد با فروش یک اسیر ناهار و با فروش اسیر دیگر شام بخورد؟» این حرکات خشم و سرآسیمگی ترکان را آشکار ساخت.

خلیفه بار دیگر نامه ای به صدقه نوشت و صلح و آشتی را به وی توصیه کرد. صدقه نیز جواب داد که با آنچه خلیفه بگوید مخالفتی نخواهد کرد.

صدقه ضمننا نامه ای به سلطان محمد نگاشت و آنچه از او نقل کرده بودند، همچنین از جنگی که میان کسان او و سپاه سلطان رخ داده بود عذر خواست و نوشت که قشون سلطان از رودخانه عبور کرده و به کسان وی حمله ور شده اند. آنان هم بدون اطلاع وی به- دفاع از خویش پرداخته اند. او شخصا در جنگ حضور نداشته و از فرمانبرداری سلطان دست نهشته و در شهر خود از خطبه خواندن بنام او نیز خودداری نکرده است.

صدقه پیش ازین نامه، نامه دیگری به سلطان نوشته بود، لذا خلیفه نقیب النقباء، و ابو سعد مروی را به سوی صدقه فرستاد. این دو تن نخست پیش سلطان محمد رفته ازو در مورد هر یک از خویشاوندان صدقه که به خدمتش خواهد رسید، امان گرفتند. آنگاه پیش صدقه رفتند و از طرف خلیفه به او گفتند: «بدست آوردن دل سلطان و از بین بردن رنجش او موقوف به رها کردن اسیران و پس دادن تمام اموالی است که از قشون شکست خورده او گرفته شده است.» سیف الدوله صدقه ضمن جوابی که داد اولاً فروتنی و فرمانبرداری خود را آشکار ساخت. ثانیاً گفت: اگر من میتوانستم خود را از دسترس سلطان دور کنم، حتماً این کار را می کردم. ولی در عقب من سیصد زن هستند که از پشت من و پشت پدر و جد من هستند و آنان را نمی توان از جایی به جایی دیگر برد. و اگر میدانستم که چنانچه بخدمت سلطان بروم و تسلیم شوم مرا خواهد پذیرفت و به خدمت خواهد گماشت این کار را می کردم اما می ترسم که از گناه من نگذرد و از لغزش من چشم پوشی نکند.

اما درباره آنچه که غارت شده است باید بگویم درین جا مردم

بسیاری هستند و کسانی در نزد منند که آنها را نمی شناسم. اینها دست به غارت گذاشته و پس از چپاول نیز سر به بیابان نهاده اند بطوریکه اکنون دستگیر کردن و مجازات آنها برای من مقدور نیست. اما اگر سلطان نسبت به آنچه در اختیار دارم متعرض من نشود و درباره کسی که پناهش داده ام گذشت نشان دهد و سرخاب بن کیخسرو را کما کان در قلمرو خود، ساوه، مستقر فرماید، و به این بوقا نیز فرمان دهد که آنچه از شهرهای من غارت کرده به من برگرداند، و وزیر خلیفه نیز سلطان را وادار کند که در حفظ آنچه من اطمینان کرده ام و بین من و اوست سوگند یاد کند، آن وقت من با تقدیم مال به خدمت گزاری خواهم پرداخت و ازین پس در بساط او قدم خواهم گذارد.» دو فرستاده خلیفه با این پیام به نزد خلیفه برگشتند در حالیکه ابو منصور بن معروف، فرستاده سیف الدوله صدقه نیز با آنان بود.

خلیفه آنان را خدمت سلطان محمد برگرداند. سلطان محمد آنان را با قاضی اصفهان، ابو اسماعیل، پیش صدقه فرستاد. ولی ابو اسماعیل در نیمه راه برگشت و به صدقه نرسید.

سیف الدوله صدقه روی همان حرفی که اول زده بود اصرار ورزید.

سلطان محمد در دوم رجب از زعفرانیه حرکت کرد و صدقه هم با سپاه خود به قریه مطر رفت و به افراد خود دستور داد که مسلح شوند.

درین وقت ثابت بن سلطان بن دبلیس بن علی بن مزید، پسر عم صدقه، چون به جاه و مقام صدقه حسد می برد، ازو گسست و پیش سلطان محمد رفت و از وی امان خواست. این همان کسی است که ذکر او گذشت.

او در شهر واسط بود.

سلطان محمد او را گرامی داشت و احسان کرد و وعده داد که سرزمین هائی را به او واگذار کند.

درین هنگام سرداران سلطان محمد با سپاهیانى که داشتند بدو پیوستند. منجمله: پسران برسق، و علاء الدوله ابو کالیجار، گرشاسب بن علی بن فرامرز، ابو جعفر بن کاکویه که اجدادش همه حکام اصفهان بودند و فرامرز کسی است که اصفهان را تسلیم طغرل بیک کرد و پدرش با تش کشته شد.

قشون سلطان محمد از دجله عبور کرد ولی خود سلطان عبور نکرد. این قشون در نوزدهم ماه رجب با سپاهیان صدقه در زمینی روبرو شدند که نهری میان آنان بود. باد اول به صورت کسان سلطان محمد می خورد ولی وقتی پیکار شروع شد باد به پشت آنان و به صورت سپاهیان صدقه افتاد. ترکان آنها را زیر تیرباران گرفتند. بطوریکه در هر بار تیراندازی ده هزار تیر به سوی آنان پرتاب می شد و هر تیری درست یا به اسب می خورد یا به اسب سوار. و هر دفعه که سپاهیان صدقه می خواستند حمله کنند، نهر آب مانع رسیدن آنان به ترکان و تیراندازان می شد. و از آنان هر کس هم که از آب می گذشت دیگر بر نمی گشت.

درین وقت افراد قبایل عباده و خفاجه هم دست از جنگ کشیدند.

صدقه دستور داد ندا در دهند و از آل خزیمه و آل ناشزه و آل عوف کمک بخواهند. به اکراد نیز بهترین وعده ها را داد تا شجاعت خود را ظاهر کنند.

سیف الدوله صدقه سوار بر اسب مو تراشیده ای بود. و در دلاوری نظیر نداشت. بر اسب او سه زخم وارد آمد. این اسب را امیر احمد یل -

پس از کشته شدن صدقه- برداشت و در کشتی به بغداد برد. ولی حیوان در راه مرد.

صدقه اسب دیگری داشت که حاجب وی ابو نصر بن تفاحه آنرا سوار بود. او وقتی دید که کسان صدقه نسبت به وی بیوفائی و خیانت کردند و او را تنها گذاردند، او نیز گریخت. صدقه او را صدا زد ولی جوابی نداد.

با این وصف صدقه به ترکان دلیرانه حمله کرد و غلامی از ترکان چنان با شمشیر به صورتش زد که صورتش را از شکل انداخت. پس از آن بنای رجزخوانی را گذارد که: «منم پادشاه عرب، منم صدقه!» ولی صدقه او را از پشت هدف تیر قرار داد. درین حین غلامی که اسمش بزغش بود به اسب او آویزان شد.

صدقه اول او را نشناخت ولی وقتی غلام او را کشید و هر دو از اسب بر زمین افتادند، او را شناخت و گفت: «بزغش، به من لطف کن!» ولی او با شمشیر زد و صدقه را کشت و سرش را از تن جدا کرد و پیش برسقی برد. برسقی نیز او را با سر به حضور سلطان محمد برد.

سلطان محمد وقتی سر را دید برسقی را در آغوش گرفت و بوسید و امر کرد به بزغش پاداش دهند.

جسد صدقی تا هنگام حرکت سلطان محمد، همچنان بر زمین افتاده بود. پس از رفتن سلطان، یکی از اهالی مدائن آن را دفن کرد.

عمر سیف الدوله صدقه پنجاه و نه سال و مدت امارت او بیست و یک سال بود. سر او به بغداد حمل شد. از سپاهیان او بیش از سه هزار سوار کشته شدند که در آن میان گروهی نیز از خانواده خود او بودند. دییس، پسر صدقه، هم اسیر شد. سرخاب بن کیخسرو

دیلمی نیز که این جنگ بخاطر او بر پا شده بود اسیر گردید. وقتی او را به حضور سلطان محمد بردند از سلطان امان خواست. سلطان گفت: «من با خدای خود عهد کرده ام که هرگز اسیری را نکشم.

اما اگر ثابت شود که باطنی هستی، ترا خواهم کشت.» سعید بن حمید عمری فرمانده سپاه صدقه هم اسیر شد.

بدران، پسر صدقه، به حله گریخت و تا آنجا که ممکن بود از مال و غیره برداشت و مادر و زنان خود را به بطیحه نزد مذهب الدوله ابو العباس احمد بن ابو الجبر برد. بدران داماد مذهب الدوله بود.

درین جنگ اموال بیحد و حساب به غارت رفت.

سیف الدوله صدقه هزارها جلد کتاب خوشخط داشت. خیلی خوب مطالعه میکرد ولی چیزی نمی نوشت. مردی بخشنده، بردبار، راستگو و صمیمی و نیکوکار بود. از پناه دادن به هیچ ستم رسیده و پناهنده ای دریغ نمی ورزید. کسانی را که پیشش میرفتند با گشاده روئی می پذیرفت و مورد احسان و اکرام قرار میداد.

امیری دادگر بود و رعایای وی در امن و آرام و آسایش بسر میبردند. پرهیزگار بود و روی زن خود زن دیگری نبرد، معشوقه ای نیز اختیار نکرد. آیا درباره چنان جوانمردی جز این گمان میبری؟

او هیچیک از نایبان و نمایندگان خود را بخاطر خطاهای گذشته شان مؤاخذه نکرد و اموالشان را مصادره ننمود. کسان او اموال خود را در خزانه او به ودیعت مینهادند و بدو اعتماد می کردند همچنانکه پسر به پدر خود اعتماد می کند. هیچ رعیتی شنیده نشد که امیر خود را، همچنانکه رعیت او وی را دوست میداشت، دوست بدارد.

او فروتن و بردبار بود، اشعار بسیار از حفظ داشت. سخنان

شیرین و لطائف دلنشین می گفت. خدا بیامرز دش. از نیکان جهان بود.

سلطان محمد به حله نرفت و به بغداد برگشت. آنگاه به بطیحه پیام فرستاد و همسر صدقه را امان داد و امر کرد که به بغداد برود.

او نیز به سوی بغداد روان شد.

سلطان محمد پسر او، دبیس، را آزاد کرد و چند تن از امیران را دستور داد که همراهش بروند و از مادرش استقبال کنند. وقتی پسر بدیدار مادر خود نائل شد هر دو سخت به گریه افتادند.

هنگامی که مادرش به بغداد رسید، سلطان او را به حضور خود خواند و از کشته شدن شوهرش پوزش خواست و گفت: دلم می خواست او را پیش من بیاورند تا با او بقدری نیکی و احسان کنم که مردم متعجب شوند. اما قضا و قدر در این امر پیشی گرفت و به من غلبه کرد.

سلطان محمد، آنگاه پسر او دبیس را به قید قسم متعهد ساخت که در صدد سرکشی و فساد بر نیاید.

بیان درگذشت تمیم ابن المعز فرمانروای افریقیه و حکمرانی پسرش یحیی

درین سال - یعنی سال ۵۰۱ هجری - در ماه رجب، تمیم بن معز بن بادیس، فرمانروای افریقیه (۱) درگذشت (۱).

ص: ۶۱

۱- - افریقیه: حمد اله مستوفی آرد: از اقلیم دویم و سیم است. مملکتی طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و تاهرت و سجلماسه و دارالملکش قرطاجنه بوده است. و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت داشته و بارویش از سنگ مرمر بوده است. (نزه القلوب) افریقیه: حدود و وسعت افریقیه در نزد جغرافیدانان عرب محل اختلاف است برخی از آنان فقط منحصر به خطه تونس و جبهه غربی طرابلس غرب و جبهه شرقی جزائر نموده مرکزش را قیروان میدانستند و در نهایت از سوی شرق تا طرابلس غرب و از جانب مغرب تا شهر قسطنطنیه تمدید کردند و برخی از آنها از برقه یعنی از حدود غربی مصر تا شهر طنجه یعنی تا اقیانوس اطلس توسعه دادند. افکار دسته اول به حقیقت نزدیک تر مینماید - قاموس الاعلام ترکی (از لغتنامه دهخدا)

او مردی دلیر و با شهامت و هوشیار و دانشمند و بردبار و بخشاینده بود. گذشت داشت و بارها گناهان بزرگ را بخشیده بود. شعر نیکو می گفت. ازو نقل شده است که یک بار بین دو طائفه عرب: عدی و ریح جنگ در گرفت. مردی از طائفه ریح درین جنگ کشته شد.

آنگاه با هم آشتی کردند و خون آن بیچاره را به هدر دادند.

صلح آنان مسئله ای بود که به او و شهرهای او زیان میرساند.

لذا اشعاری گفت که کسان مقتول را به خونخواهی او تهییج می کرد.

این است آن اشعار:

متی کانت دماؤکم تطل اما فیکم بثار مستقل

أغانم ثم سالم ان فثلتم فما کانت اوائلکم تذل

و نتمم عن طلاب الثار، حتی کان العز فیکم مضمحل

و ما کسرتم فیه العوالی و لا- بیض تفل و لا- تسل (یعنی: هر وقت خون های شما ریخته می شود آیا کسی نیست که توانائی خونخواهی و انتقام داشته باشد؟ آیا اگر در جنگ سست می شدید کامیاب و تندرست میماندید در صورتی که پیشینیان شما اهل ذلت و خواری نبودند؟ از خونخواهی غفلت کردید تا جایی که گوئی عز و شرف از میان شما رخت بر بسته است. شما درین جنگ نه نیزه هائی شکستید و نه شمشیرهای کشیدید و خرد کردید.) در نتیجه، برادران مقتول حمله بردند و امیری از طائفه عدی را کشتند. لذا جنگ و کشتار بین دو طائفه شدت یافت و گروه بسیاری کشته شدند تا اینکه طائفه بنی عدی را از افریقیه بیرون کردند.

ص: ۶۲

گویند تمیم بن معز کنیزی را به قیمتی گزاف خریداری کرد.

بعد خبردار شد که صاحب قبلی کنیز- یعنی کسی که کنیز را به وی فروخته بود- تاب دوری کنیز را ندارد و از غم فراق او نزدیک است عقل خود را از دست بدهد.

به شنیدن این خبر، او را نزد خود خواند. از سوی دیگر بدون آگاهی وی کنیز را با اشیاء بسیاری از قبیل جامه های فاخر و ظروف نقره و عطریات و غیره به خانه وی فرستاد. بعد او را از حضور خود مرخص کرد.

او که از جریان امر هیچ اطلاع نداشت وقتی به خانه رسید و معشوقه خود را در آن حال دید از شدت شادی و سرور از هوش رفت و مدتی بعد به هوش آمد.

روز بعد پولی را که بابت قیمت کنیز دریافت کرده بود، با آنچه کنیز همراه خود آورده بود، همه را برداشت و به خانه تمیم برد.

تمیم او را نکوهش کرد و فرمان داد همه را به خانه خود بازگرداند.

تمیم در شهرهایی که در قلمرو خود داشت کسانی را گماشته و با مقرری خوب موظف کرده بود که مرتباً احوال حکام دست نشاندۀ وی را به وی اطلاع دهند تا مبادا که به مردم ظلم کنند و او بی خبر بماند.

در قیروان تاجری بود که ثروت بسیار داشت. در یکی از روزها عده ای از بازرگانان به ذکر خیر تمیم پرداختند و در حق او دعای خیر کردند، درباره پدر او معز، هم خدا بیامری فرستادند. تاجر مذکور نیز در این جمع حاضر بود ولی بجای ذکر خیر تمیم ازو بدگوئی کرد.

وقتی ماموران تمیم این خبر را بگوش او رساندند، تاجر را به قصر خود احضار کرد و پرسید: «آیا من به تو ظمی کرده ام؟» جواب داد: «نه» پرسید: «آیا بعضی از کسان من به تو ظلم کرده اند؟» گفت: «نه» پرسید: «پس چرا دیروز زبان به بدگوئی من گشاده بودی؟» بازرگان خاموش ماند. تمیم گفت: «اگر بخاطر این نبود که مردم بگویند من در مال تو طمع دوخته ام یقیناً ترا می کشتم.» آنگاه دستور داد که او را گوشمالی دهند. لذا در حضور وی به او چند سیلی زدند و بعد آزادش کردند.

وقتی که از قصر بیرون رفت، یارانش که انتظارش را می کشیدند، از او پرسیدند: «تمیم ترا چه کار داشت؟» جواب داد: «اسرار پادشاهان را نباید فاش کرد.» و این در افریقیه ضرب المثل شد.

تمیم، هنگامی که از دنیا رفت هفتاد و نه سال داشت و چهل و شش سال و ده ماه و بیست روز فرمانروائی کرده بود. بیش از صد پسر و شصت دختر داشت. پس از وفات او پسرش یحیی بن تمیم بجایش نشست.

یحیی چهار صد و پنجاه و هفت هجری، چهار روز از ذی الحجه باقی مانده، در مهدیه بدنیا آمده بود. و هنگامی که بجای پدر نشست و زمام امور را به دست گرفت چهل و سه سال و شش ماه و بیست روز از عمرش می گذشت. او همینکه فرمانروائی را آغاز کرده پول و مال بسیار میان مردم پخش نمود و با آنان به خوشرفتاری پرداخت.

بیان تسخیر قلعه قلیبیه بوسیله یحیی

یحیی، وقتی پس از پدر خود به فرمانروائی نشست، لشکر انبوهی

به سوی قلعه قلیبیه، که استوارترین قلعه افریقیه بود، گسیل داشت و بر آن قلعه فرود آمد و آنجا را سخت محاصره کرد و دست بر نداشت تا بالاخره قلعه را گشود و به تصرف درآورد و آن را مستحکم ساخت.

پدر او تمیم نیز ب فکر تسخیر این قلعه افتاد ولی نتوانست.

معدلک او همیشه پیروزمند بود و قشونش هرگز شکست نخورد.

ورود ابن عمار بحالی وحشت زده در بغداد

در ماه رمضان این سال قاضی فخر الملک ابو علی بن عمار حاکم طرابلس شام وارد بغداد شد. او از دست فرنگیان به ستوه آمده و رمیده بود و عزم درگاه سلطان محمد را داشت و درخواست او این بود که قشونی برای از بین بردن فرنگیان در اختیار وی بگذارند.

آنچه او را بدین سفر واداشته بود این بود که چون فرنگیان طرابلس را - چنانکه قبلاً گفتیم - محاصره کردند و این محاصره مدتی طول کشید عرصه بر اهل شهر تنگ شد و خواربار و سایر ما یحتاج آنان رو به نقصان گذاشت و رفته رفته نایاب شد و کار بر او و سایر اهالی سخت گردید ولی در سال ۵۰۰ هجری خداوند در حق آنان احسان کرد و خواربار با کشتی از جزیره قبرس و انطاکیه و جزائر بنادقه از راه دریا به آنان رسید و در همان هنگام که تصمیم به تسلیم شهر گرفته بودند دلگرم شدند و بار دیگر نیروی خود را برای نگهداری شهر بکار انداختند.

وقتی فخر الملک خبر یافت که زمام انتظام امور بدست سلطان محمد است و همه مخالفان او از میان رفته اند صلاح خود و سایر مسلمین را در آن دید که نزد وی برود و برای پیروزی خود از وی

کمک بخواهد. لذا ذو المناقب پسر عم خود را نایب خود ساخت و نیروهای زمینی و دریائی برای وی ترتیب داد و مستمری شش ماه آنان را نیز قبلاً پرداخت. در هر موضع نیز کسی را برای حفظ آن گماشت بطوریکه پسر عمش نیازمند به انجام اینگونه کارها نباشد.

آنگاه به پسر عم خود فرمان داد که بر جای وی به مسند فرمانروائی بنشیند و خود از دمشق حرکت کرد.

ولی پس از رفتن او، پسر عمش از فرمان او سرپیچید و گردنکشی خود را آشکار ساخت و به همصدائی و هواخواهی با مصریان پرداخت.

وقتی فخر الملک به این موضوع پی برد نامه ای به یاران خود نوشت و دستور داد که او را بگیرند و به قلعه «خوابی» برده زندانی کنند. آنان نیز به دستور وی رفتار کردند.

ابن عمار، فخر الملک، از برگزیده ترین اشیاء شگفت انگیز و گرانبها و اسبان خوش اندام و باد پای، هدایائی با خود برده بود که نظیرش در نزد سلطان محمد یافت نمی شد.

وقتی به دمشق رسید، لشکریان دمشق و طغتكین ازو استقبال کردند. او در حوالی شهر خیمه زد. طغتكین ازو دعوت کرد که بداخل شهر درآید. او یک روز برای صرف غذا به داخل شهر رفت. طغتكین او را به حمام برد.

هنگامی که از آن شهر حرکت کرد پسر طغتكین او را مشایعت نمود.

وقتی به بغداد رسید سلطان محمد به تمام امراء خود فرمان داد که ازو استقبال کنند و مقدمش را گرامی دارند و تخت روان خود را نیز برایش فرستاد که در آن صندلی مخصوص خود او بود و هر وقت سوار در تخت روان می شد بر رویش می نشست.

وقتی فخر الملک وارد تخت روان شد نزدیک صندلی ویژه سلطان نشست ولی یکی از خاصان سلطان گفت: به ما دستور داده اند که جلوس شما در روی صندلی خود سلطان باشد.

هنگامی که به سلطان محمد وارد شد، سلطان او را پهلوی خود نشاند و اکرام و نوازش کرد و به حرفهای او توجه کافی مبذول داشت.

خلیفه نیز گروهی از خاصان و صاحبمنصبان خود را به دیدار وی فرستاد. خود نیز ازو پذیرائی کرد و برایش مستمری زیاد ترتیب داد.

سلطان محمد نیز همین کار را کرد. او نیز به سلطان محمد خدمتی کرد که هیچکس از امثال او تا آن تاریخ در حق ملوک نکرده بود. تمام اینها نتیجه جهاد در دنیاست و یقیناً در آخرت اجر آن بیش تر است.

فخر الملک، وقتی به سلطان پیوست هدایای خود را تقدیم کرد.

سلطان از حال او و سختی هائی که در جنگ با کفار دیده و رنج هائی که در زد و خورد با آنان کشیده بود پرسید. او حال خود و قدرت و توانائی دشمن خود و طول مدتی که شهرش در حلقه محاصره دشمن بود، همه را شرح داد و از سلطان برای بیکار با دشمن، قشون و تجهیزات خواست و ضمانت کرد که چنانچه قشونی همراه وی بروند و با دشمن جنگ کنند کلیه مایحتاجشان را فراهم سازد و در اختیارشان بگذارد. سلطان نیز وعده داد که او را مساعدت کند.

بعد فخر الملک به دار الخلافه رفت و آنچه را که برای سلطان محمد شرح داده بود برای خلیفه نیز بیان کرد و هدایای گرانبھائی نیز پیشکش نمود و تا ماه شوال که سلطان محمد از بغداد حرکت کرد، او در آنجا اقامت داشت.

سلطان محمد او را در نهروان احضار کرد و به امیر حسین بن اتابک

قتلغ تکین دستور داد تا قشونی را که همراه امیر مودود برای شرکت در جنگ جاولی سقاوو گسیل داشته بود، در اختیار فخر الملک بگذارد تا با او به شام بروند.

آنگاه به او خلعت های گرانبها و تحفه های بسیار دیگر عطا فرمود و با او وداع کرد.

فخر الملک با امیر حسین روانه شد. ولی این کار برایش نفعی نداشت. بعد انشاء الله درباره اش صحبت خواهیم کرد.

فخر الملک به عمار در نیمه ماه محرم سال ۵۰۲ هجری به دمشق برگشت. چند روزی در آنجا اقامت کرد. بعد از آنجا با قشونی از دمشق جبهه رفت و آنجا را گرفت و اهالی به اطاعت وی درآمدند.

اما اهل طرابلس، امیر افضل سردار سپاه را به مصر فرستادند و از فرمانروای مصر درخواست کردند تا کسی را برای حکمرانی در طرابلس برگزیند و با او خواربار کافی نیز از طریق دریا بفرستد. او نیز شرف-الدوله بن ابو طیب را به حکمرانی طرابلس منصوب ساخت و غله و سایر چیزهائی را که شهرهای محاصره شده بدان احتیاج دارند همراه او فرستاد.

شرف الدوله در طرابلس گروهی از خویشاوندان فخر الملک بن عمار و یاران او را گرفت و از ثروت و اموال خود او نیز هر چه یافت ضبط کرد و همه را از طریق دریا به مصر برد.

بیان پاره ای از رویدادها

در ماه شعبان این سال سلطان محمد جزیه و باج بر معاملات و عوارض راه ها و سایر چیزهائی را که شایسته میدانست به اهالی عراق بخشید.

درین باره نیز لوحه هائی نوشته و در بازارها آویخته شد.

در ماه رمضان این سال قاضی ابو العباس بن رطبی حسبه حکمران بغداد گردید.

در همین ماه خلیفه، طبق نامه ای که از سلطان محمد برایش رسیده بود وزیر خود مجد الدین بن مطلب را از وزارت معزول ساخت و بار دیگر با اجازه سلطان محمد او را به وزارت برگرداند ولی تحت شرائطی، از جمله اینکه عدل و داد و نیکرفتاری پیشه کند و هیچیک از اشخاصی را که سوابق سوء دارند و خطائی کرده اند به کار نگمارد.

درین سال اسپهبد صباوه از دمشق بازگشت، او هنگام کشته شدن ایاز گریخته بود. همینکه به خدمت سلطان محمد رسید، سلطان او را احترام و اکرام کرد و املاک مالک بن طوق را به او وا گذاشت.

در هفتم شوال همین سال، سلطان محمد از بغداد بیرون رفت و عازم اصفهان گردید، اقامت او در بغداد، این بار پنج ماه و هفده روز بود.

در ماه ذی الحجه این سال، محله ابن جرده آتش گرفت. گروه بسیاری از مردم درین آتش سوزی جان خود را از دست دادند و اما از اموال و اجناس و اثاث خانه، بیحد و حساب از بین رفت. عده ای بوسیله سوراخی که در دیوار محله بطرف گورستان باب ابرز حفر کردند خود را نجات دادند.

درین آتش سوزی جان خود را از دست دادند و اما از اموال و اجناس و اثاث خانه، بیحد و حساب از بین رفت. عده ای بوسیله سوراخی که در دیوار محله بطرف گورستان باب ابرز حفر کردند خود را نجات دادند.

در محله ابن جرده گروهی یهودی نیز سکونت داشتند که چون روز شنبه یا سبت آنان بود هیچ چیزی با خود حمل نکردند. گروهی از آنان نیز بنا بعبادت خود در روز شنبه ای که بعد از عید واقع میشود به- جانب غربی دجله رفتند تا گشایشی در کارشان حاصل شود. پس از باز

گشت دیدند خانه هاشان خراب، اهل خانه سوخته و هلاک شده و اموالشان نیز از میان رفته است.

دامنه آتش سوزی از آن محله به اماکن دیگری نیز کشیده شد که درب القیار و قراح (۱) ابن رزین از آن جمله بود، اهالی این محله ها سخت وحشت زده شدند و زندگی آنها از هم پاشید و شب و روز از در خانه ها یا بالای بام ها نگران خانه های خود بودند و آب باندازه کافی در اختیارشان گذارده شده که آتش را خاموش کنند.

بعد معلوم شد سبب این آتش سوزی آن بوده که کنیزی با مردی عشق میورزیده و او را راضی کرده بوده که شبی را پنهانی در خانه اربابش بگذرانند. و اشیائی را در اختیارش گذارده بوده تا وقتی که میخواهد از خانه بیرون برود آن اشیاء را نیز بدزد و آنها را با خود کنیز از خانه ببرد.

بدین ترتیب دو نفری هنگامی که میخواستند بروند خانه را آتش زده و بیرون رفته اند تا آنچه از خانه به سرقت رفته، معلوم نشود. ولی خداوند رازشان را فاش کرد و مشتشان باز شد و هر دو دستگیر گردیدند و به زندان افتادند.

درین سال بغدادین (بودوون) (۲) پادشاه فرنگیان قشون خود n

ص: ۷۰

۱- - قراح: در بغداد چهار محله معمور و پر جمعیت است که به این نام معروف است و هر یک بنام مردی منسوب میگردد که آن محل بنام وی شناخته شده. این محله ها قبلا بستان هائی بوده اند و سپس ساخته شده و به شهر بغداد پیوسته اند. یکی از آنها قراح ابن رزین است و دیگری قراح ظفر و دیگری قراح القاضی و چهارمی ابی الحشم و هر یک از آنها مانند شهر است و در آنها بازارها و مسجدها و کوچه های چندی است- معجم البلدان (از فرهنگ دهخدا)

۲- - Baudouin

را گرد آورد و عازم شهر صور (۱) و محاصره آن گردید و دستور داد که نزدیک این شهر، روی تپه معشوقه، قلعه ای بنا کنند. او یک ماه در آنجا اقامت کرد و درین مدت شهر را در محاصره نگاه داشت تا اینکه با وی از در صلح و سازش درآمدند و هفت هزار دینار پیشکش کردند. این پول را گرفت و از آن شهر رفت. و آهنگ شهر صیدا (۲) کرد. و آنجا راه هم از جانب خشکی و هم از طرف دریا محاصره نمود. و در مقابل آن برجی از چوب برپا کرد ولی ناوگان جنگی مصر برای دفاع از شهر و حمایت از اهالی شهر بدانجا رسید. کشتی های جنگی فرنگیان با آنها مشغول پیکار شدند ولی مسلمانان پیروزی یافتند.

ضمناً قشون دمشق نیز برای کمک به مردم صیدا وارد عرصه کارزار گردید و با فرنگیان دست و پنجه نرم کرد. در نتیجه، بدون اینکه از- کوشش های خود سودی برده باشند، دست از محاصره برداشتند و شهر را ترکا)

ص: ۷۱

۱- - صور شهری است بر ساحل بحر متوسط دارای هفت هزار تن سکنه و از پایتخت های فینیقیان است. این شهر دو قسمت است: یکی جزیره و دیگری صوری که بر ساحل است. تاریخ بنیاد آن تا به سه هزار سال قبل از میلاد می رسد. بین صور و فراعنه مصر روابط بازرگانی برقرار بوده است. صور در حدود سه هزار سال پیش از میلاد مسیح رونقی یافت. این شهر از طرف آشوریان و بابلیان محاصره شد و بسال ۵۳۹ پیش از میلاد ایرانیان آنرا تصرف کردند. سپس اسکندر بسال ۳۳۳ هفت سال آنرا به محاصره گرفت. بسال ۱۱۲۴ میلادی صلیبیان بر آن دست یافتند و مسلمانان به سال ۱۲۹۱ میلادی (۶۹۰ هجری) آنرا از ایشان بازستدند. (المنجد فی الادب و العلوم) صور اکنون جزء متصرفات دولت لبنان است. (لغتنامه دهخدا)

۲- - صیداء شهری است در لبنان برکنار دریا در ۴۵ هزار گزی بیروت و نوزده هزار تن سکنه دارد. یکی از مراکز زراعت و تجارت انواع لیموهاست. این شهر را فینیقیها بنا کردند. در قرنهای ۱۵ تا ۱۳ قبل از میلاد یکی از مراکز مهم بحریه بود. آشوریان این شهر را به سال ۸۴۰ قبل از میلاد فتح کردند و بسال ۶۷۷ قبل از میلاد ویران ساختند. بسال ۳۳۳ قبل از میلاد اسکندر آنرا تصرف کرد. سپس سلوکی ها و رومی ها و بیزانس ها بر آن شهر حکمفرمایی کردند. بسال ۶۶۷ میلادی یزید آنرا فتح کرد و بسال ۱۱۱۱ میلادی صلیبی ها بر آن دست یافتند. سپس مسلمانان به سال ۱۲۹۱ میلادی آنرا بگرفتند و استحکامات آنرا ویران کردند. سپس امیر فخر الدین بنای آنرا تجدید کرد. بسال ۱۸۳۷ میلادی زلزله آنرا خراب ساخت و سلیمان پاشا بنای آنرا تجدید کرد. اخیراً بخاطر تاسیس پالایشگاه در ناحیه جنوبی آن اهمیتی یافته است- المنجد فی الادب و العلم. (از لغتنامه دهخدا)

در این سال ستاره بزرگی بر آسمان ظاهر گردید که دنباله هائی داشت و چند شب بر آسمان بود. بعد از نظر پنهان شد.

در ماه شعبان این سال ابراهیم بن میاس بن مهدی ابو اسحاق قشیری دمشقی وفات یافت. او در حدیث شاگرد خطیب بغدادی و غیره بود.

در ماه ذی القعدة نیز اسماعیل عمرو بن محمد نیشابوری وفات یافت که از محدثین بود و حدیث برای غربا میخواند و بیست مرتبه صحیح مسلم را در نزد عبد الغافر فارسی خوانده بود

ص: ۷۲

بیان تسلط مودود و قشون سلطان محمد بر موصل و فرمانروائی مودود

در ماه صفر این سال - یعنی سال ۵۰۲ هجری - مودود و قشونی که سلطان محمد همراهش فرستاده بود بر شهر موصل تسلط یافتند و آنرا از دست یاران جاولی سقاوو گرفتند. ما پیش از این جریان تسلط جاولی بر موصل و آنچه را که میان او و جکرمش و قلیج - ارسلان گذشته بود، همچنین کشته شدن این دو تن را بدست او، ضمن وقایع سال ۵۰۰ هجری ذکر کردیم.

بعد از این فتح، سپاهی انبوه با تجهیزات تام و اموال بسیار در اختیار جاولی سقاوو درآمد. و هر شهری که تصرف میکرد، فرمانروائی آن شهر را نیز سلطان محمد بدو می سپرد. بدین ترتیب او بر شهرها و اموال بسیار استیلا یافت.

اما علت اینکه سلطان محمد آن شهرها را ازو باز پس گرفت آن بود که جاولی پس از تسلط بر شهرها و تصاحب اموال کثیری که ازین شهرها بدست آورد، از آنچه نصیبش شده بود دیناری برای سلطان محمد نفرستاد. سلطان محمد وقتی که بقصد تصرف شهرهای

سیف الدوله صدقه به بغداد رفت برای جاولی پیام فرستاد و ازو خواست که برای وی نیروی کمکی بفرستد.

ولی جاولی پاسخ مساعدی نداد و برای رفتن به خدمت سلطان محمد نیز حاضر نشد. سلطان محمد مکرر برای او پیک و پیام فرستاد.

اما او هر دفعه طفره میرفت و فریبکاری به خرج میداد و اینطور وانمود میکرد که از پیوستن به سلطان بیم دارد. حتی به این هم قانع نشد و به سیف الدوله صدقه نامه نوشت و تصریح نمود که با او همدستی خواهد کرد و او را در جنگ با سلطان محمد یاری خواهد داد. بدین ترتیب سیف الدوله را نیز به سرکشی و مخالفت با سلطان محمد تشویق کرد.

سلطان محمد همینکه از کار سیف الدوله صدقه فراغت یافت و همچنانکه قبلا ذکر کردیم، وسیله کشته شدن او را فراهم آورد، به- گروهی از سرداران خود مانند پسران برسق، سلمان قطبی، مودود بن التونتکین، آقسنقر برسقی، نصر بن مهلهل بن ابو الشوک کردی، و ابو الهیجاء فرمانروای اربل (۱) دستور داد که روانه موصل شوند (۱)

ص: ۷۴

۱- - اربل: شهری است نزدیک موصل (منتهی الارب) قلعه حصین و شهری است بزرگ در فضائی وسیع و دارای خندقی عمیق است. و سوری (دیواری) دارد. و آن بر تلی بلند از خاک واقع است و در آن بازارها و منازل رعایا و مسجد جامع است و شبیه به قلعه حلب است و بین زابین واقع و از اعمال موصل محسوب میشود. و بین آن دو، مسافت دو روزه راه است و یاقوت گوید در ربض این قلعه در عصر ما شهری بزرگ و عریض و طویل است که امیر مظفرالدین کوکبری ابن زین الدین کوچک علی به عمارت آن و بناء سور و ساختن بازارها و قیساریه ها اقدام کرده است و او بدانجا مقیم شد. و با ملوک مقاومت ورزید و شأنی حاصل کرد. و غربا نزد او شدند و بسیاری بدانجا مقیم شدند و بدین وجه شهر بزرگ گردید و گروهی از اهل علم و حدیث بدان منسوبند از جمله ابو احمد القاسم بن المظفر شهرزوری الشیبانی الاربلی- معجم البلدان (از فرهنگ دهخدا)

شهرهای جاولی را از تحت تصرف او بیرون آورند.

این عده با سپاهیان خود عازم موصل شدند و هنگامی بدانجا رسیدند که جاولی علم طغیان برافراشته بود. او پیش از رسیدن قشون سلطان محمد دیوارهای موصل و آنچه جکرش در آنجا بنا کرده بود مستحکم ساخت و زاد و توشه و تجهیزات کامل فراهم آورد و بزرگان موصل را مغلوب نمود و به زندان انداخت و بیش از بیست هزار تن از جوانان آن دیار را اخراج کرد و دستور داد در همه جا جار زدند که هر گاه دو تن از مردم با یک دیگر درین باره گفتگو کنند آنها را خواهم کشت.

جاولی، بعد، از شهر خارج شد و به غارت حوالی شهر پرداخت.

آنگاه همسر خود، دختر برسق، را در قلعه شهر جای داد. و قشونی هم برای او معین کرد عبارت از هزار و پانصد سوار و عده ای نیز افراد پیاده و غیره که در ماه رمضان سال ۵۰۱ هجری در اختیار وی قرار گرفتند.

همسر او اموال کسانی را که در شهر بودند مصادره کرد و زنان کسانی را که خارج از شهر بودند مورد اذیت قرار داد. این سختگیریها ادامه یافت بحدی که مردم را به وحشت انداخت و وادارشان کرد که از روی برتابند و بر ضد او طغیان کنند. در نتیجه، جنگی میان اهالی در گرفت و شهر عرصه کارزار گردید. این شهر تا آخر ماه محرم از خارج مورد محاصره قشون سلطان محمد واقع شده بود. و از داخل در تحت ظلم و بیداد قرار داشت. قشونی هم که در داخل شهر بود مردم را از نزدیک شدن به دیوارهای شهر ممانعت میکرد.

ص: ۷۵

وقتی که این وضع مدتی دوام یافت چند نفر از گچکاران، به- رهبری گچکاری معروف به سعدی با یک دیگر همدست شدند و سوگند خوردند که در تسلیم شهر به هم کمک کنند.

این عده هنگام نماز که مردم در مسجد جامع بودند بر فراز یکی از برج ها رفتند و درهای آن را قفل کردند و از افراد قشون هر کرا که در آنجا یافتند به آسانی به قتل رساندند زیرا همه در خواب بودند و هیچ چیز نمی فهمیدند تا کشته شدند.

آنگاه سلاح های آنان را برداشتند و بزمین انداختند و برج دیگر را تصرف کردند.

درین وقت فریادی برخاست و سپاهیان را متوجه آنان ساخت.

دویست تن از سپاهیان به سوی آنان تیراندازی کردند. آنان نیز آماده پیکار شدند و از قشون اعزامی سلطان محمد کمک خواستند.

افراد قشون سلطان محمد از آن برج که در تصرف گچکاران بود بالا رفتند و آنجا را تصرف کردند. بعد امیر مودود داخل شهر گردید. ندا داده شد که مردم به خانه ها و املاک خود برگردند و امن و آرامش را حفظ کنند.

همسر جاولی هشت روز در قلعه ماند و برای امیر مودود نامه ای نوشت و درخواست کرد که در کار وی تسهیلاتی فراهم آورد و سوگند یاد کند که جان و مال وی را حفظ خواهد کرد. امیر مودود بقید سوگند او را مطمئن ساخت.

این زن پس از حصول اطمینان، با اموال خود و آنچه در اختیار داشت از شهر خارج شد و به سوی برادر خود، برسق بن برسق، روان گردید. و امیر مودود فرمانروائی موصل و توابع آنرا بر عهده

بیان احوال جاوولی در مدت محاصره

هنگامی که قشون سلطان محمد به موصل رسید و آنرا محاصره کرد، جاوولی از آنجا رفت و قمص فرمانروای «رها» را نیز با خود برد. این مرد را سقمان اسیر کرده و جکرمش، همچنان که قبلا گفتیم، او را از وی گرفته بود.

جاوولی به سوی نصیبین روانه شد. نصیبین در این وقت تحت فرمان ایلغازی بن ارتق بود. جاوولی به او نامه نوشت و خواهش کرد که به وی بیوندد و مساعدت کند و با یک دیگر همدست شوند. به او هشدار داد که ترس از سلطان محمد ایجاب می کند که هر دو برای حفظ خود و در امان بودن از سخط او بهم دست اتفاق بدهند.

ایلغازی به نامه او جواب مساعد نداد و از نصیبین رفت و آنجا را به پسر خود واگذارد و سفارش کرد که آنرا از دستبرد جاوولی حفظ کند و اگر جاوولی قصد تصرف آنرا کرد با وی پیکار نماید.

ایلغازی آنگاه به سوی ماردین (۱) حرکت کرد.

جاوولی وقتی این را شنید از نصیبین برگشت و عازم «دارا» (۲) شد.

ص: ۷۷

۱- ماردین: شهری در ترکیه که دارای بیست و دو هزار نفر جمعیت است. ایستگاه راه آهن آن تا شهر حلب ۴۱۱ کیلومتر فاصله دارد. در طی سالهای ۱۸۹۵ و ۱۹۱۷ اکثر مسیحیان این شهر جلاء وطن کردند و آنجا را ترک گفتند و به دیر زعفران رفتند که نزدیک ماردین است و مخصوص مسیحیان سریانی است. (اعلام المنجد)

۲- دارا: شهر کوچکی بوده است در بین النهرین (عراق). صاحب حدود-العالم در بخش «سخن اندر ناحیت جزیره (بین النهرین) و شهرهای وی» گوید: «دارا شهرکی است بر دامن کوه و اندر وی آب روان بسیار.»- حدود العالم چاپ سید جلال الدین تهرانی (از لغتنامه دهخدا)

شد و مجدداً رسولی نزد ایلغازی فرستاد و درخواست پیشین خود را تکرار کرد. خود نیز بدنبال فرستاده خود روانه شد. و همانوقت که فرستاده او در ماردین پیش ایلغازی بود بر او وارد گردید. بطوریکه ایلغازی ناگهان خود را با او در قلعه تنها یافت. جاولی شروع به -استمالت و دلجوئی از ایلغازی کرد. ایلغازی هم وقتی چنین دید به -خدمتش کمر بست و از او تجلیل نمود.

جاولی که این حسن رفتار را از او مشاهده کرد بدون اینکه از باطنش خبر داشته باشد فریب ظاهرش را خورد و در حسن ظن او شکی نکرد و دلیلی برای از میان برداشتن او ندید. این بود که مهمان وی شد و بعد با هم به حوالی نصیبین قشون کشیدند و از آنجا به سنجان (۱)ی

ص: ۷۸

۱- - سنجان: قلعه ای است در نواحی موصل و دیاربکر. گویند تولد سلطان سنجان در آنجا واقع شد. (برهان) سنجان از دیار ربیعیه است و از اقلیم چهارم. دور بارویش سه هزار و دویست گام از سنگ و گچ کرده اند. و بر روی کوهی نهاده است بر جانب قبله. و چنان افتاده است که بام های هر رسته از خانه ها، زمین کوی یک رسته دیگر است. باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوه های فراوان دارد. و حقوق دیوانی اش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار است. (نزهة القلوب) سنجان شهری است دارای دوازده هزار و هفتصد نفر جمعیت که مرکز ولایت سنجان در ایالت موصل، واقع در عراق، است حدود صد کیلومتری غرب موصل است. کرسی قدیم دیار ربیعیه است. این شهر که آن را با شهر باستانی سنگارا مطابق شمرده اند، در جنوب رشته کوه معروف به جبل سنجان واقع است. جغرافیا نویسان اسلامی قدیم از آبادی فراوان آن سخن گفته اند. بر طبق روایات اسلامی کشتی نوح پیش از آنکه بر کوه جودی قرار گیرد، مدتی بر جبل سنجان توقف کرد. بقول یاقوت جهات دیگر شهرت سنجان این بوده است که سلطان سنجان در آنجا متولد شد. ساکنان ناحیه جبل سنجان از قرون وسطی از فرقه یزیدیه بوده اند و اکنون نیز در جبل و شهر سنجان کردهای یزیدی زندگی می کنند (دائرة المعارف فارسی)

رفتند و این شهر را مدتی محاصره کردند ولی فرمانروای شهر پافشاری نمود و دست صلح بسویشان دراز نکرد. لذا بدون اخذ نتیجه آنجا را ترک گفتند و عازم رجه (۱) شدند.

ایلغازی ظاهرا خود را با جاولی موافق و مساعد نشان میداد ولی باطنا مخالف او بود و دنبال فرصتی می گشت که از او برگردد.

لذا هنگامی که به عربان از خابور رسیدند ایلغازی شبانه گریخت و عازم نصیبین گردید.

بیان آزاد ساختن جاولی، قمص فرنگی را

وقتی که ایلغازی از جاولی کناره گرفت و گریخت، جاولی به سوی رجه روانه شد و چون به ماکسین (۲) رسید، قمص فرنگی را آزاد ساخت.ه)

ص: ۷۹

۱- - رجه یار رجه مالک بن طوق، یا رجه الشام: شهر سابق شام، بر ساحل راست فرات، مطابق میادین کنونی (جنوب شرقی دیر الزور) ظاهرا در زمان خلافت مامون بوسیله مالک بن طوق بنا شد. بین سالهای ۴۴۷ و ۴۵۰ هجری بساسیری به اینجا پناهند. بعدها این محل متروک گردید و در نیمه دوم قرن ششم هجری قمری بفاصله پنج کیلومتری از فرات رجه الجدیده بنا شد. (دائرة المعارف فارسی)

۲- - ماکسین: از شهرهای دیار ربیعیه است. توضیح آنکه اعراب بلاد بین النهرین علیا را جزیره می نامیدند زیرا آبهای دجله و فرات علیا جلگه های آنجا را در بر میگرفت. این سرزمین به سه قسمت تقسیم می گردید و هر قسمت را «دیار» می گفتند و عبارت بوده از دیاربکر، دیار ربیعیه و دیار مضر. (از لغتنامه دهخدا، تحت عنوان جزیره)

قمص که بر دویل نام داشت و فرمانروای سروج (۱) و رها و غیره شمرده میشد، در موصل مدتی اسیر بود و جاولی او را با خود آورده بود. تا این زمان او در بند اسارت جاولی گرفتار بود و حاضر بود که برای آزادی خود اموال بسیاری بدهد ولی پذیرفته نمی شد و آزاد نمیگردید. او مدتی قریب به پنج سال در زندان گذرانده بود.

درین وقت جاولی او را آزاد کرد و قرار شد که جان خود را با مال بخرد و مسلمانانی را که اسیر گرفته و در زندان نگاه داشته آزاد کند و هر وقت که جاولی از او کمک خواست، خودش و قشونش و اموالش برای یاری او آماده باشند.

جاولی پس از توافق در این امر قمص را به قلعه «جعبر» (۲) فرستادی)

ص: ۸۰

۱- - سروج: شهری در جنوب ترکیه آسیائی، نزدیک مرز سوریه، در ناحیه دیار مضر. در ناحیه حاصلخیزی قرار دارد. در سال ۱۸ هجری قمری عیاض بن غنم در ضمن فتح الجزیره سروج را نیز فتح کرد. شهرت ادبی آن بجهه این است که ابو زید سروجی، قهرمان «مقامات حریری» اهل آنجا بوده است (در همین کتاب اطلاعاتی در باب شهر آمده است) (دائرة المعارف فارسی)

۲- - جعبر (بفتح ب): نام قلعه ای که حاکم رقه در زمان القادر بالله خلیفه عباسی ساخت در رساله ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعبر نامی که حاکم آن دیار (رقه) بوده بر لب فرات محاذی شهر رقه قلعه ای از سنگ خارا ساخته است (نزهه القلوب) قلعه ای است که در کنار فرات بین بالس و رقه، نزدیک صفین، در قدیم موسوم به دو سر بود. مردی کور از بنی قشیر بنام جعبر آنجا را مالک شد. پس بنام او معروف به قلعه جعبر شد- مرصد الاطلاع (از لغتنامه دهخدا) قلعه جعبر، قلعه ای است ویران بر ساحل چپ فرات وسطی، تقریبا مقابل صفین، به اسم کنونی آن از نام جعبر که در دوره سلاجقه آنرا گرفت، و سپس ناچار به ملکشاه سلجوقی تسلیم کرد، گرفته شده است. (دائرة المعارف فارسی)

و او را تسلیم سالم بن مالک، فرمانروای قلعه کرد، تا وقتی که جوسلین پسر خاله قمص بر او وارد شد. او از شهسواران و شجاعان فرنگ بود و تل باشر (۱) و غیره را در اختیار داشت. او و قمص هر دو با هم اسیر شده بودند. جوسلین با پرداخت بیست هزار دینار جان خود را خریده بود.

وقتی جوسلین به قلعه جعبر رسید، در آنجا عوض قمص بعنوان گروگان ماند و قمص آزاد گردید و به انطاکیه رفت.

جاولی، جوسلین را از قلعه جعبر بیرون آورد و در عوض برادر زن او و برادر زن قمص را گرفت و جوسلین را پیش قمص فرستاد که وی را تقویت کند و به آزاد ساختن اسیران و فرستادن مال و سایر چیزهایی که ضمانت کرده بود، وادار سازد.

وقتی جوسلین به منبج (۲) رسید، آنجا را غارت کرد. گروهی از یاران جاولی که با وی بودند ازین کار خوششان نیامد و به او نسبت غدیر و خیانت دادند ولی او گفت: «این شهر مال شما نیست.»

شرح آنچه بین این قمص و فرمانروای انطاکیه گذشت.

همینکه قمص آزاد شد و به انطاکیه رفت، طنکری، فرمانروای انطاکیه سی هزار دینار با اسب و سلاح و جامه و غیره بدو پرداخت.

طنکری، هنگامی که قمص در اسارت بسر میبرد، شهر رها را

ص: ۸۱

۱- - باشر: دژی است نزدیک حلب و آنرا تل باشر نیز گویند (لغتنامه دهخدا)

۲- - منبج: شهر قدیمی در سوریه، واقع در شمال شرقی حلب که دو هزار نفر جمعیت دارد. ابو فراس حمدانی در سال ۹۴۷ میلادی (۳۳۵ هجری قمری) در آنجا حکومت کرد. قشون روم او را اسیر گرفت و به قسطنطنیه برد که در آنجا اشعار خود را ساخت (اعلام المنجد) -

از یاران قمص گرفته و تصرف کرده بود. قمص ازو خواست که شهر را مجددا در اختیار وی بازگذارد ولی او زیر بار نرفت. لذا قمص از نزد وی به تل باشر عزیمت کرد. و وقتی جوسلین، که جاولی آزادش کرده بود، به وی ملحق گردید، از آزادی وی بسیار خوشحال و مسرور شد.

طنکری، فرمانروای انطاکیه، که از همدستی قمص و جوسلین اندیشناک بود، در صدد برآمد تا پیش از آنکه نیرومند شوند و قشونی گرد آورند و جاولی نیز به آن دو پیوندد و دست مساعدت به آنها بدهد، با آن دو جنگ کند و آنان را از میان بردارد. لذا مدتی با هم جنگیدند و پس از فراغت از جنگ بار دیگر با هم اتفاق کردند و یک دیگر همسفره و همکلام شدند.

قمص از مسلمانانی که به اسارت گرفته بود، یکصد و شصت تن را که همه از اهالی اطراف شهر حلب بودند آزاد کرد و لباس پوشاند و روانه ساخت.

طنکری به سوی انطاکیه روانه شد بدون اینکه نظر خود را درباره رها تغییر داده باشد.

اما قمص و جوسلین به سوی حصارهای طنکری رفتند و به غارت و چپاول آنها پرداختند. بعد به قلمرو کواسیل پناه بردند که مردی ارمنی بود و گروه بسیاری از کافران و غیره را در اختیار داشت و به رعبان و کیسوم و قلاع دیگری در شمال حلب حکومت می کرد.

او از کافران هزار سوار و دو هزار پیاده در اختیار قمص قرار داد که قصد پیکار با طنکری را داشت. آنها با طنکری درباره شهر رها به جنگ پرداختند تا «بترک» بین آنان میانجیگری کرد. این مرد

از خودشان بود و بین آنان حکم امام را داشت در نزد مسلمین. و کسی با امر او مخالفت نمی کرد. او نزد گروهی از اسقف ها و کشیشان گواهی داد که: بيموند دائی طنکری، هنگامی که عازم سفر دریائی و بازگشت به دیار خود بود، به طنکری توصیه کرد که وقتی قصص از اسارت آزاد شد، شهر «رها» را به او بازگرداند.

بر اثر گواهی بطرک، در نهم ماه صفر طنکری شهر رها را به قصص وا گذاشت. آنگاه قصص از فرات عبور کرد تا اموال و اسیرانی را که به جاوولی وعده داده بود تسلیم یاران وی کند. او در راه گروهی از اسیرانی را که اهل حران (۱) و غیره بودند آزاد کرد.

ص: ۸۳

۱- - حران: شهر بسیار قدیمی در بین النهرین، بین اورفه و راس عین، که حالیکه به فاصله سی و پنج کیلومتری جنوب جنوب شرقی اورفه در قسمت جنوب شرقی ترکیه آسیائی واقع است. حران منزل ابراهیم پیغمبر بود (پیدایش ۱۱- ۳۱) و مخصوصا بعنوان مرکز عمده صابین و دین آنها شهرت دارد. تاریخ آن را می توان به پنج دوره عهد عتیق، یونانی، رومی، مسیحی و اسلامی تقسیم کرد. نام آن در کتیبه های مسیحی به صورت حرانو (بمعنی راه) آمده است که حاکی از موقعیت مهم آن بعنوان یک مرکز تجارتي است ولی حران عمدتا بعنوان مرکز پرستش سین (خدای ماه) معروف بود که پادشاهان آشور در آراستن معبد او می کوشیدند. در دوره اسکندر که جمع زیادی از مقدونیها در بین النهرین شمالی سکنی گزیدند اسامی خدایانی که در حران مورد پرستش بودند به اسامی یونانی تبدیل شد. رومیان دو بار در این جا از ایرانیها شکست خوردند: یکی شکست مهلك کراسوس از اشکانیان و کشته شدن وی در سال ۵۳ قبل از میلاد و دیگری شکست گالریوس در سال ۲۹۶ بعد از میلاد. در فتوحات اسلامی، حران در سال ۶۳۹ بعد از میلاد تسلیم عیاض بن غنم شد. و درین زمان شهر عمده دیار مضر بود. مقر محبوب مروان (آخرین خلیفه اموی) بود. ابراهیم امام در آنجا محبوس شد و به قتل رسید. شهرت جاودانی حران بسبب فلاسفه و دانشمندانی است که در دوره اسلامی از آن برخاستند و از معروفترین آنها ثابت ابن قره و فرزندان و نوادگان او و بتانی است. (دائرة المعارف فارسی) ابو عون در زیج خود آورده که طول حران هفتاد و هفت درجه و عرض آن سی و هفت درجه است. و آن شهری عظیم است از جزیره اقور. و آن قصبه دیار مضر است و میان آن و «رها» یک روز، و تا «رقه» دو روز راه است و گفته اند نام او مأخوذ از هاران، اسم برادر ابراهیم است چه اول کسی که این شهر بنیاد کرده، او بود. سپس نام او را تعریب کرده حران گفته اند. و بعضی گفته اند حران نخستین شهری است که پس از طوفان پی افکندند و آن شهر جای صابئه بود و صابئه همان حرانیان باشند که اصحاب کتب ملل و نحل ذکر آنان را در کتب خود آرند. یاقوت گوید: روایت کرد مرا ابو الحسن علی بن محمد بن احمد السرخی - النحوی از ابن النبیہ شاعر مصری که گفت وقتی در رکاب ملک الاشراف ابن العادل ابن ایوب به روزی سخت گرم از پشت حران از گورستانی میگذشتیم. و درین قبرستان سنگ هائی افراشته بود که گفתי کسانی را پپای داشته اند. اشرف گفت: این مکان به چه چیز مانده است؟ من ارتجالا - گفتم: هواء حرانکم غلیظمکدر مفرط الحرارة کان اجداتها جحیم وقودها الناس والحجاره و این شهر را مسلمانان بدست عیاض ابن غنم در خلافت عمر مفتوح داشتند. و عیاض پیش از رها بدانجا شده بود. مقدمان شهر بیرون شدند و گفتند ما را از شما امتناعی نباشد لکن آن خواهیم که شما نخست به رها روید و هر قرار که با اهل رها نهادید ما نیز آنرا پذیرفتار باشیم. و مسلمانان چنان

کردند و به رها شدند و با آنان بدانسان که در شهر رها گفتیم صلح کردند. و مردم حران نیز همان صلح را قبول کردند. (معجم البلدان) سامی آرد: حران هجرتگاه اولی حضرت ابراهیم از ارض بابل بوده و ازین جا به زمین کنعان درآمده است. در دوره رومیان نیز شهر از بلاد معموره بوده. مورخان رومی این مکان را بنام «کارائه» ذکر می کنند. و مرکز صائبیان بوده است. بتخانه ها و عبادتگاه های بزرگ ایشان درین مکان دیده می شد. و در اوائل دوره اسلام معمور و آباد بود و جمعی از مشاهیر دانشمندان ازین شهر برخاسته و برخی حکما و اطباء آن صابئی بوده اند. اکثر مترجمان کتب حکمی و طبیبی عرب از اهالی حران بشمار میروند. مستوفی گوید: به روایتی سر حسین بن علی علیه السلام در حران دفن شده است. شهر حران، بعد از تسلط اسکندر یکی از مراکز مهم فرهنگ یونانی و ادبیات آرامی بوده است. و پس از انتشار دین مسیح اکثر مردم این شهر به آئین بت پرستی قدیم وفادار ماندند. و حتی پس از انتشار اسلام نیز کیش ستاره پرستی را نگاه داشتند. حرانیان از قدیم به ریاضیات و نجوم و فلسفه توجه داشته اند. (لغتنامه دهخدا)

در سروج سیصد نفر مسلمان بودند که در تنگدستی و ناتوانی بسر میبردند. یاران جاولی مساجد آنان را تعمیر کردند. حاکم سروج مسلمانی بود که مرتد شده بود. یاران جاولی شنیدند که او درباره اسلام حرف زشتی زده است، لذا او را مورد ضرب و شتم قرار دادند.

این مسئله باعث شد که میان آنان و فرنگیان نزاعی در گرفت. وقتی این خبر را بگوش قمص رساندند گفت: «اینگونه اختلافات نه بصلاح ماست و نه بصلاح مسلمانان» و دستور داد که حاکم مذکور را به قتل برسانند.

ص: ۸۴

بیان احوال جاولی پس از آزاد کردن قمص

جاولی پس از آزاد کردن قمص به سوی رجبہ روانہ شد.

ابو النجم بدران و ابو کامل منصور، پسران سیف الدولہ صدقہ، کہ پس از کشتہ شدن پدر خود در قلعہ جعبر نزد سالم بن مالک بسر میبردند، بہ خدمت جاولی رسیدند و عہد کردند کہ با وی ہمدستی و یاری کنند.

ص: ۸۵

جاولی نیز وعده داد که همراهشان به حله برود.

اینان تصمیم گرفتند که بکتاش بن تکش بن الب ارسالان را در اجرای نقشه های خود پیشقدم سازند. بکتاش نیز به آنان پیوست.

اسپهبد صباوه هم به انجام این مهم همت گماشت. او چنانکه گفتیم بخدمت سلطان محمد رسیده و سلطان نیز رجه را به وی واگذار کرده بود.

اسپهبد صباوه همینکه به جاولی پیوست به او پیشنهاد کرد که به سوی شام برود چون شهرهای آن حدود خالی از سپاهیان است و فرنگیان بر بسیاری از آن شهرها تسلط یافته اند. به او حالی کرد که اگر به عراق برود چون سلطان محمد در آن جاست یا نزدیک به آن کشور است، از شری در امان نخواهد بود.

جاولی نیز سخنان او را پذیرفت و از رجه بازگشت.

درین وقت فرستادگان سالم بن مالک حاکم قلعه جعبر، پیش جاولی آمدند و پیام سالم را به او رساندند که ازو کمک میخواست تا شری بنی نمیر را از سر او کوتاه سازد. چون رقه ^(۱) در دست پسرش علی بن سالم بود و جوشن نمیری با گروهی از طائفه بنی نمیر به او حمله برده، و پس از کشتن او، رقه را تصاحب کرده بود).

ص: ۸۶

۱- - رقه (به فتح را وقاف مشدد): شهر قدیم بین النهرین بر ساحل چپ فرات، در ناحیه ی دیار مضر. در ایام باستانی کالینیکوس نام داشت. و گویند سلوکوس کالینیکوس (سلوکوس دوم) آنرا در ۲۴۴ یا ۲۴۲ قبل از میلاد بنا کرده بود. خسرو اول ساسانی بسال ۵۴۲ بعد از میلاد در سومین لشکرکشی خود به سوریه، آنرا گرفت. در سال ۱۸ یا ۱۹ هجری قمری بدست مسلمانان افتاد. در جنگ صفین علی علیه السلام از آنجا، از فرات گذشت، ویرانه های ناحیه رقه از لحاظ بقایای قدیمی اهمیت دارد. (دائرة المعارف فارسی).

وقتی این خبر به ملک رضوان رسید از حلب به صفین روانه شد.

در راه به نود تن از فرنگیان رسید که مال فدیة قمص، حاکم رها، را برای جاولی می بردند او این مال را از آنان گرفت و عده ای از آنان را اسیر کرد. آنگاه به رقه رفت ولی بنی نمیر اموالی پیشکش کردند و با وی مصالحه نمودند. لذا او دست از سرشان برداشت و به حلب بازگشت.

سالم بن مالک باز از جاولی کمک خواست و تمنا کرد که به رقه برود و آنجا را تصرف کند. و وعده داد که اگر چنین کند آنچه لازم داشته باشد در اختیارش قرار خواهد داد.

جاولی عازم رقه شد و هفتاد روز آنجا را محاصره کرد. بنی نمیر اموال و اسبانی در اختیارش گذارند.

او پس از دریافت این هدایا، به سالم بن مالک پیام فرستاد که:

«من کاری مهم تر ازین در پیش دارم. در برابر دشمنی قرار گرفته ام که باید به او پردازم نه به کسی غیر ازو. و اکنون عازم عراق هستم.

چنانچه کارم در آنجا فیصله یافت، رقه و غیره از آن تو خواهد شد. ولی اکنون نمی توانم بخاطر محاصره پنج نفر از بنی نمیر، از کار خود منصرف شوم.» مقارن این احوال امیر حسین بن اتابک قتلغ تکین به جاولی رسید. پدر امیر حسین از امراء سلطان بود. و سلطان او را کشت.

او این پسر را به خدمت سلطان گماشته بود.

سلطان محمد امیر حسین را با فخر الملک بن عمار برای اصلاح وضع جاولی فرستاده، همچنین قشونی را همراه ابن عمار برای جهاد با کفار گسیل داشته بود.

امیر حسین وقتی به حضور جاولی رسید به او گفت که شهرهای

خود را تسلیم سلطان محمد کند و دل خود را با سلطان صاف گرداند.

و ضمانت کرد که در صورت تسلیم شهرهای خود و اظهار اطاعت و فرمانبرداری نسبت به سلطان، در حق وی به نیکی رفتار خواهد شد.

جاولی پاسخ داد: «من بنده سلطان و در زیر فرمان او هستم.» آنگاه اموال و جامه های گرانبها به او داد که برای سلطان ببرد. و به او گفت: «به موصل برو و سپاهسانی را که به آنجا گسیل داشته اند برگردان من نیز همراه تو کسی را میفرستم که پسر من را به- عنوان گروگان در اختیار تو بگذارد. ضمناً سلطان هم میتواند کسی را به موصل اعزام دارد که زمام امور آنجا را در دست بگیرد و اموال و عوائد آنجا را جمع آوری کند.» امیر حسین نیز چنین کرد. او با گماشته جاولی به سوی موصل روانه شد. این دو تن در موصل به قشونی رسیدند که شهر را محاصره کرده بود ولی نمی توانست آن را فتح کند.

امیر حسین به آنان دستور داد که باز گردند. همه سران سپاه اطاعت کردند جز امیر مودود که گفت: «من باز نمی گردم جز به فرمان سلطان» و گماشته جاولی را توقیف کرد و در موصل ماند تا وقتی که، همچنان که گفتیم، به فتح آن نائل آمد.

امیر حسین بن قتلغ تکین به نزد سلطان محمد بازگشت و به نیابت از طرف جاولی، حسن نیت و فرمانبرداری او را به عرض سلطان رساند.

جاولی به طرف شهر بلس (۱) حرکت کرد و در سیزدهم سفراز

ص: ۸۸

۱- - بلس (به کسر لام) شهری است در شام بین حلب و رقه و بفاصله کمی از طرف مغرب در سواحل فرات است و در پائین صفین واقع شده است (از مراصد الاطلاع) فرات کم کم ازین شهر انحراف حاصل کرده و دور شده است تا امروز در حدود چهار میل تا شهر فاصله دارد. (از آثار البلاد قزوینی ص ۳۰۶) قلعه ای نیز موسوم به قلعه بلس درین شهر هست (از قاموس الاعلام ترکی) این شهر گویا به بلس بن الروم بن الیقن بن سام بن نوح منسوب است ... بلاذری گوید که ابو عیبده به بلس لشکر کشید و آن وقت بلس در دست دو برادر از اشراف روم بود. مردم آن با قبول جزیه صلح کردند. ابو عیبده از آنجا به فلسطین بازگشت. بعدها که مسلم بن عبد الملک به روم لشکر کشید در بلس اردو زد. مردم دهات اطراف به اردو روی آورده، ازو خواستند که برای آبادانی آن حدود نهری از فرات جدا کند. و او نهر معروف به مسلم را جدا کرد. بعد از مرگ مسلم بلس به ورثه او داده شد و تا زمان عباسیان چنین بود. و چون عبد الله بن علی اموال بنی امیه را گرفت، سفاخ آنجا را به صورت اقطاع به علی بن عبد الله بن عباس داد- معجم البلدان (از لغتنامه دهخدا)

به آنجا رسید. اهل شهر و از یاران ملک رضوان، فرمانروای حلب، هر که در آنجا بود گریخت.

جاولی پنج روز شهر را محاصره نمود تا آنکه یکی از برج های شهر را سوراخ کرد و داخل شهر گردید و گروهی را کشت و شهر را به تصرف درآورد.

او در همان نزدیک نقب عده ای از بزرگان شهر را به دار آویخت.

و قاضی محمد بن عبد العزیز بن الیاس را که فقیهی نیکوکار بود احضار کرد و به قتل رساند. آنگاه به غارت و چپاول شهر پرداخت و اموال بسیار بدست آورد.

ص: ۸۹

در ماه صفر این سال میان جاولی سقاوو و طنکری فرنگی فرمانروای انطاکیه جنگی در گرفت.

علت این جنگ آن بود که ملک رضوان به طنکری زمامدار انطاکیه نامه ای نوشت و خیانت و حيله گری و فریبکاری جاولی را شرح داد.

و او را از خدعه های وی بر حذر داشت و به او گفت که جاولی عازم حلب است و اگر حلب را تصرف کند دیگر برای وی در شام نزد فرنگیان قدر و منزلتی باقی نخواهد ماند.

پس از ذکر این مطالب از طنکری خواست که به وی دست اتفاق دهد و او را برای جلوگیری از تجاوزات جاولی یاری کند.

طنکری به نامه او جواب مساعد داد و برای روبرو شدن با جاولی).

ص: ۹۰

۱- فرنگ: معروف است و به عربی نصاری گویند (برهان قاطع) نصاری به مسیحیان اطلاق شود و فرنگ به قوم فرانک- و توسعا اروپائیان- خواه مسیحی و خواه غیر مسیحی باشند و چون غالب اروپائیان مسیحی اند، من باب اطلاق کل به جزء، به نصاری نیز اطلاق شده و نیز فرنگ را بجای فرنگی بکار برده و به فرنگیان جمع بسته اند. بدین صفت که تویی در شجاعت و مردی اگر پدر بفرستند ترا به جنگ فرنگ صلیب بشکنی و دارها زنی چو صلیب تن فرنگان از دارها کنی آونگ معزی نیشابوری فرنگی- بفتح اول و دوم، از فرنگ، بمعنی اروپائی، مسیحی: «هم در این سال (۵۴۹) اسد الدین شیرکوه را که مقدم سپاهش نور الدین محمود زنگی بود با جنود نامعدود به صوب مصر فرستاد تا شر فرنگیان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید.»- حیب السیر. (ذیل برهان قاطع به تصحیح دکتر معین).

از انطاکیه خارج گردید. ملک رضوان نیز ششصد سوار برای او فرستاد.

جاولی، وقتی این خبر را شنید، کسی را نزد قمص، حاکم رها فرستاد و از او درخواست مساعدت کرد. در ضمن باقیمانده فدیة ای که از او طلبکار بود همه را به او بخشید. او نیز به نزد جاولی رفت و به- او پیوست.

جاولی در آن هنگام در منبج بود که خبر رسید قشون سلطان محمد موصل، را فتح کرده و به شهر مسلط شده و خزائن و اموال او را تصرف کرده است.

این واقعه برای جاولی بسیار گران تمام شد. گروه بسیاری از یاران وی منجمله اتابک زنگی بن آقسنقر، و بکتاش نهاوندی، با سپاهیان خود از او کناره گرفتند و برای او فقط هزار سوار ماند بانضمام گروهی از سربازان داوطلب که با آنان به تل باشرفرود آمد.

طنکری با هزار و پانصد سوار از فرنگیان و ششصد تن از سواران ملک رضوان به استثنای گروهی پیاده، به قشون جاولی نزدیک شد.

جاولی جناح راست قشون خود را به امیر اقسیان، و امیر التونتاش ابری و غیرهما، و جناح چپ را به امیر بدران بن صدقه و اسپهد صباوه و سنقر دراز سپرد. در قلب سپاه خود نیز بالدوین و جوسلین فرنگی را گماشت.

جنگ آغاز شد. کسان طنکری به قمص، حاکم رها، حمله بردند.

زد و خورد شدت یافت. طنکری قلب سپاه جاولی را از موضع خود به- عقب راند.

جناح چپ جاولی نیز به پیادگان طنکری فرمانروای انطاکیه

حمله ور شدند و گروه بسیاری از آنان را کشتند و چیزی نمانده بود که فرمانروای انطاکیه شکست بخورد.

در حالی که افراد جاولی، جوانب قمص و جوسلین و سایر فرنگیان را گرفته بودند و میخواستند آنان را یاری دهند، آنها ناگهان پا به رکاب زدند و سر به فرار گذاردند. جاولی در پس آنان تاخت و کوشید که آنان را باز گرداند ولی برنگشتند علتش هم آن بود که وقتی فهمیدند موصل از دست جاولی رفته دیگر به فرمانبرداری وی گردن نمی نهادند.

جاولی وقتی دید آنان دیگر برنمی گردند روحیه اش متزلزل شد. از وضع خود اندیشناک گردید و گریخت. باقی سپاهیان وی نیز گریزان شدند.

اما اسپهبد صباوه به طرف شام حرکت کرد. بدران بن صدقه به - سوی قلعه جعبر روانه شد. پسر جکرمش نیز عازم جزیره ابن عمر گردید. جاولی هم به رجه رفت.

در این جنگ گروه کثیری از مسلمانان کشته شدند. فرمانروای انطاکیه ثروت و اموال آنان را غارت کرد. و رویهمرفته بلای بزرگی از سوی فرنگیان گریبانگیر مسلمانان گردید.

قمص و جوسلین به تل باشر گریختند. عده زیادی از مسلمانان به این دو تن پناهنده شدند. آنها نیز با این مسلمانان به نیکی رفتار کردند و زخمیان آنان را بهبود بخشیدند و برهنگانشان را لباس پوشاندند و به شهرهای خود فرستادند

جاوولی وقتی که شکست خورد و هزیمت اختیار کرد، عازم رحبه شد. در نزدیکی رحبه شب را میان عده ای از سواران به روز رسانید.

اتفاقاً گروهی از سپاهیان امیر مودود که موصل را از جاوولی گرفته بودند، از غارت یکی از اقوام عرب که در مجاورت رحبه بسر می بردند، باز می گشتند. این گروه به جاوولی نزدیک شدند ولی نمی- دانستند که او کیست. اگر او را می شناختند یقیناً دستگیرش می کردند.

جاوولی وقتی احوال را چنین دید دانست که نه در جزیره (۱)ج،

ص: ۹۳

۱- - جزیره ابن عمر یا به اختصار جزیره: شهری است دارای متجاوز از پنجهزار نفر جمعیت در جنوب شرقی ولایت ماردین، جنوب شرقی ترکیه آسیائی بر ساحل غربی دجله، کنار مرز سوریه. بقول نویسندگان عرب بوسیله شخصی بنام حسن بن عمر بن خطاب. که در حدود ۲۵۰ هجری قمری فوت کرده، تاسیس شد. این شهر در قرن چهارم هجری قمری رونق تمام داشت. در زمان ابن بطوطه قسمت اعظم آن ویران بود. امیر تیمور آن را ویران تر کرد. اوزن حسن که از ۸۵۷ تا ۸۸۲ سلطنت کرد آنرا از دست سلسله امراء کرد که سابقاً بر آن فرمانروائی داشتند خارج ساخت ولی این سلسله دگر بار بازگشت. و در زمان سلطان سلیم تسلیم دولت عثمانی شد تا از تعرض صفویه مصون بماند. خاندان معروف ابن اثیر از مردم جزیره ابن عمر بوده اند. (دائرة المعارف فارسی) جزیره ناحیتی است که از چهار سوی آن آبست از دورود: یکی دجله، و دیگر فرات، و از بهر آن، این ناحیت را جزیره خوانند. و این ناحیتی است آبادان و با نعمت و مردم بسیار و هوای درست و آبهای روان و اندر آن کوه است و شهرهای بسیار و سواذهای خرم و باغ و بوستانهای معروف بخرمی، و اندر آن مردمان بسیارند از قبیله ربیع و اندر آن مردمان خوارج بسیار، و از شهرهای آن است: موصل، بلد، برقعید، ادرمه، رقه، رایقه، قرقیسا، رحبه، و البه، عانه هیت. انبار، تالس، جسر منبج، سمیساط، حران، سروج، رها، جزیره ابن عمر، حدیثه، سن. (از حدود العالم) زمین جزیره که او موصل است خوش آرامگاه است و خوش منزل است نظامی جزیره: که آن را جزیره اقور و جزیره قوز و اقلیم اقور نیز گویند عرب به بین النهرین علیا اطلاق میکردند. مولف بلدان الخلافت الشرقیه آرد: اعراب بلاد بین النهرین علیا را جزیره مینامیدند زیرا آب های دجله و فرات علیا جلگه های آنجا را در برمی گرفت این سرزمین به سه قسمت تقسیم می گردید و هر قسمت را دیار می گفتند و عبارت بوده از دیاربکر و دیار ربیع و دیار مضر، بنام سه قبیله ربیع و مضر و بکر، که در زمان های قبل از اسلام به فرمان سلاطین ساسانی به آنجا کوچ نموده و مسکن هر قبیله بنام آن قبیله موسوم شده بود. موصل در ساحل دجله علیا بزرگترین شهر دیاربکر. و دیاربکر شمالی ترین این سه دیار بود. مقدسی جزیره را «اقلیم قور» که اصل آن معلوم نیست، نامیده. ولی تصور می شود اقور مدت زمانی نام دشت پهناور شمال بین النهرین بوده است. همه نهرهایی که در بین النهرین علیا به دجله ملحق می شوند، از سمت چپ آنها می آیند. این نهرها از سمت شمال شرقی یا شمال رودخانه های مزبور فرود می آمدند و فقط رودخانه هرماس، شعبه خابور بزرگ، که از نصیبین برمیخاست، در قرون وسطی از این قاعده خارج بوده،

زیرا در بالای نقطه الحاق آن به خابور آبهای هرماس در پشت سد موسوم به «سکیر العباس» انباشته می گردید و در حالی که جزئی از آب های آن به خابور می پیوست و به فرات می ریخت، شاخه اصلی هرماس پس از عبور از وادی موسوم به «ثرثار» در تکریت از سمت راست دجله به آن رودخانه میریخت. بنابر این، حدود این دیار را فاصله ها و مرزهای آبی تعیین میکرد. دیار بکر، سرزمینی که از آب دجله مشروب می شد، از سرچشمه آن رود تا پیچ بزرگ جنوبی آن واقع در نزدیکی تل فافان است تمام اراضی شمالی آن، از نهرهای بی شماری که در مغرب تل فافان به کناره چپ دجله میریخت آب میگرفت، در سمت جنوب باختری، دیار مضر شامل تمام زمین هائی بوده که از سمیساط، که در آنجا فرات از مسیل های تنگ کوهستانی خارج میشد تا عانه در کنار این رودخانه قرار داشت. بعلاوه، جلگه هائی که بوسیله نهر بلیخ شعبه فرات که از حران می آمد، مشروب میگردد. دیار ربیعه در سمت خاور دیار مضر واقع بوده یعنی تشکیل می شده از اراضی واقع در شرق خابور بزرگ که از راس العین سرچشمه میگردد. و نیز از زمین های واقع در مشرق رودخانه هرماس که به دره ثرثار افتاده و به سمت خاور جاری می شود و به دجله میریزد. همین دیار ربیعه شامل زمین هائی بود که از تل فافان تا تکریت در طرفین دجله قرار داشت، یعنی اراضی غربی دجله تا نصیبین و جلگه های واقع در مغرب دجله که بوسیله نهرهای زاب بالا و زاب پائین و خابور کوچک مشروب می شد. موصل، کرسی دیار ربیعه، در ساحل باختری دجله، جایی که شاخه های این رود بهم پیوسته، رود بزرگی تشکیل می دهند واقع است و میگویند بهمین مناسبت است که آنرا موصل، یعنی محل اتصال نامیده اند. شهری را که در زمان ساسانیان در محل موصل کنونی واقع بوده، «بوذر اردشیر» مینامیدند. در زمان امویان بر اهمیت موصل افزوده شد و در آن جبری تعبیه شده از زورق ها، بر روی دجله بستند که شهر را که در ساحل باختری بوده، بر خرابه های نینوا که در جانب خاوری آن قرار داشت متصل میکرد. موصل در زمان مروان دوم، آخرین خلیفه اموی، کرسی ایالت جزیره گردید. و به امر این خلیفه در آن شهر مسجدی ساختند که بعدها به جامع کهنه معروف شد و ابن حوقل و مقدسی وضع این شهر را در عصر خود به تفصیل بیان کرده اند. خرابه های نینوا در نزدیک موصل قرار دارد. و همچنین در چند میلی خاور موصل دو شهرک است به نام «برطلا» و «کرملیس» که یاقوت و حمد الله مستوفی هر دو را نام برده اند. و اندکی در شمال آنها شهر باعشقیاست. ولایات و آبادیها و نواحی مهم و معروف جزیره، علاوه بر آنچه ذکر شد، عبارت بودند از تکریت و حدیثه. این شهر در زمان ساسانیان به «نوکرد» موسوم بوده و حدیثه مغرب آن است. و قبل از اعتبار یافتن موصل کرسی ولایت بود. و سودقانیه و جبلتا که بظاهر در سال ۳۰۴ دار الضرب بوده و بساحل خاوری دجله اندکی در شمال تکریت قرار داشته است. شهر دیگری بنام دقوقاء یا دقوق نیز در جزیره بوده که علی یزدی آنرا بصورت طارق و طاوق ضبط کرده و نیز جغرافی نویسان متأخر مکرر از آن نام برده اند. دیگر شهر اربل که در قدیم اربلای می گفتند و در سرزمینی پهناور میان زاب بزرگ و نزدیک زاب کوچک واقع بوده است. دیگر شهر عمادیه در شمال موصل در نزدیکی سرچشمه زاب بالا قرار داشته است. و بانی آن بقولی عماد الدوله دیلمی و بروایت اکثر عماد الدین زنگی است. دیگر شهر مهم فیسابور که در شمال جزیره قرار داشت و آنرا جزیره ابن عمر نیز میگفتند. دیگر نصیبین که همان نسیبیس رومی هاست و گلهای سفید و چهل هزار باغ آن مشهور بوده و در قسمت علیای رود هرماس قرار داشته است. رأس العین، که همان «رساینا» ی رومی هاست و در ساحل رودخانه خابوراس قرار داشت. و دیگر شهر دنیسر، و دژ جنگی ماردین است. و دیگر قرقیسا که بزرگترین شهرهای مضر بوده و شهرهای عربان یا عربان و ماکسین که از توابع دیار ربیعه بشمار بودند. و دیگر شهر سنجار که در حول و حوش آن در قرن چهارم آبادی بسیار بود و دیگر شهر الحضر که همان «حتر» ی رومی هاست. دیگر شهر بلد که امروز آنرا موصل کهنه گویند و در چهار فرسنگی موصل قرار داشته است. و بعد از آن، شهرهای باعینا واقع بوده و این غیر از باعینائاتی است که در شمال جزیره ابن عمر قرار

داشته است. و بعد از باعیناٹا شهر برقعید قرار داشت. دیگر شهر اذرمه که بین برقعید و نصیبین قرار داشت و جزء ولایتی بود که بین-النهرین نامیده می شد و آبادی های دیگر که به تفصیل در کتب جغرافی قدیم آمده است- از کتاب سرزمین های خلافت شرقی. (لغتنامه دهخدا)

می تواند بماند نه در شام و قادر به هیچ کاری نیست که جان خود را حفظ و درد خود را درمان کند جز اینکه به میل خود به خدمت سلطان

ص: ۹۴

محمد باز گردد.

او چون به امیر حسین بن قتلغتکین اعتماد داشت با دلی ترسان و

ص: ۹۵

وضعی ناشناس به سوی لشکرگاه سلطان محمد که در نزدیکی اصفهان بود روانه شد و به خاطر سرعتی که در حرکت به خرج داد توانست هفده روزه راه را طی کند و به مقصد برسد.

ص: ۹۶

وقتی وارد لشکرگاه شد و خود را به امیر حسین رساند، امیر حسین او را به حضور سلطان محمد برد. سلطان محمد به او که در حال تسلیم محض آمده بود و کفن خویش را نیز در دست داشت، امان داد و امراء را فرمود که به او تهنیت بگویند.

سلطان محمد، ملک بکتاش بن تکش را از جاولی خواست و او بکتاش را تسلیم سلطان کرد. سلطان نیز دستور داد او را در اصفهان زندانی کنند.

بیان جنگ میان طغتکین و فرنگیان و آرامش بعد از آن

درین سال جنگ سختی میان اتابک طغتکین و فرنگیان در گرفت.

علت بروز این جنگ آن بود که طغتکین به سوی طبریه (۱) [\(۱\)](#)

ص: ۹۷

۱- - طبریه: قصبه ای است در اردن. طبرانی منسوب به آن منتهی الارب نام شهری بر ساحل غربی دریاچه طبریه. محلی است از اردن از مضافات شام (رساله مسکوکات مقریزی) بشام قصه ناحیت اردن است. شهری است خرم و آبادان و با نعمت و آبهای روان. (حدود العالم) قصبه اردن. و شهری است مستطیل و بر کنار دریاچه طبریه واقع است. (نخبه الدهر دمشقی) شهری است در جانب مغرب. گویند عقرب در آن شهر بسیار است (برهان) یاقوت گوید: طبریه در اقلیم سوم است و طول آن از جهت مغرب ۵۷ درجه و ۴۵ دقیقه، و عرض آن ۳۲ درجه است. این شهر در سال ۱۳ هجری بطریق صلح بر دست شرحبیل بن - حسته فتح گردید. مشروط بر آنکه نیمی از منازل و کنایس خود را تسلیم مسلمانان کنند و بعضی گفته اند که شرحبیل چندین روز طبریه را در محاصره نگاه داشت و اهالی ناگزیر شدند به نفوس و اموال و کنایس خویش صلح کنند، مگر جای هائی را که از سکنه تهی کرده باشند. شرحبیل برای مسجد مسلمانان موضعی را مستثنی کرد. در خلافت عمر اهالی طبریه پیمان شکستند. و گروهی از رومیان غیر بومی نیز با آنان همدست شدند. ابو عبیده عمرو بن العاص را با چهار هزار تن به طبریه گسیل داشت و عمرو آنجا را فتح کرد و اهالی صلحی را که با شرحبیل کرده بودند با همان شروط تجدید کردند. و عمرو هم بدون پیکار و زد و خورد تمام بلاد اردن را فتح کرد. طبریه بر دریاچه معروف به بحیره طبریه که بر طرف کوه واقع است مشرف میاشد. و کوه طور نیز بر دریاچه مشرف است. این شهر از توابع اردن و بر طرف غور واقع است و از آنجا تا دمشق سه روز راه باشد و تا بیت المقدس هم مسافت سه روز راه است ولی بین طبریه و عکا دو روز راه مسافت بیش نیست. طبریه شکلا مستطیل و بر دریاچه طبریه مشرف است. عرض آن کم است و به کوهی خرد که پایان آبادی است منتهی میگردد. علی بن ابو بکر هروی گوید: اما حمام های طبریه، گویند از عجایب دنیا است ولی باید دانست منظور حمام هائی نیست که بر دروازه طبریه و به جانب بحیره طبریه واقعند، چه مانند آن حمام ها درین جهان بسیار است و ما خود دیده ایم اینکه گفته است از عجایب دنیا است مقصود موضعی است از اعمال طبریه در مشرق دیه معروف به حسینیه واقع در صحرا و آن عبارت است از عمارتی قدیم که در افواه معروف است از بناهای حضرت سلیمان علیه السلام است و آن مجسمه ای بوده است که آب از سینه آن بیرون می آمده، و از آب آن دوازده چشمه تشکیل می شده و آب هر چشمه ویژه شفای بیماری مخصوصی بوده که مریض پس از شست و شوی بدن در آن چشمه، از آن بیماری بهبود می یافته است. آبش نیک گرم است و صاف و گوارا و

خوشبوی، بیماران به قصد شفا آهنگ آن آب میکردند. و مردم در- چشمه هائی که در جایگاه بسیار گرم می ریخته، شنا می کرده اند. و سود آب تنی در این گونه چشمه ها آشکار است. ابو القاسم گوید: نخستین کسی که طبریه را بنا کرد، یکی از پادشاهان روم موسوم به «طبارا» بود. و آنجا را بنام خود نامید. و در طبریه چشمه هائی است که آبش شور و گرم است و حمام هائی برای آن آب ساخته اند که نیازی به گرم شدن ندارند و شب و روز آب گرم از آن حمام ها جاری است. و نزدیک آن حمام ها چشمه آب گرمی است که مبتلایان به جرب و گر در آن غسل می کنند و به طبریه از جانب غور، بین طبریه و بیسان، چشمه آب گرم حضرت سلیمان علیه السلام است که به زعم مردم آب آن هر دردی را شفاست. ابو عبد اله البناء گوید: طبریه مرکز و قصبه اردن است (شهر وادی کنعان) و بین کوه و دریاچه واقع شده است. ازین رو شهری است غم انگیز و در تابستان هوایش ناسازگار و وبائی است. طول این شهر فرسنگی است. عرض آن در برابر طول وی قابل ذکر نیست. بازارش از دروازه ای تا دروازه ای دیگر امتداد دارد. مقابر آن بر کوه است. در آنجا هشت گرمابه است که آب بدون هیمة مصرف کردن همیشه گرم باشد. مسجد جامع بزرگی دارد که در بازار واقع شده است. زمین مسجد را از سنگ های ریزه پوشانیده اند. و دارای ستون های سنگی پیوسته بهم می باشد. معروف است که اهالی طبریه دوازده ماه از سال را بدین طریق بسر میبرند: دو ماه از کثرت کیک در تکاپو هستند و دو ماه با پشه هماغوشند چه در آن ناحیه پشه فراوان است. و دو ماه با زنبورها نبرد می کنند و آنها را از طعام و مواد شیرینی میرانند و دو ماه از کثرت گرما برهنه بسر میبرند و دو ماه نیشکر میمکنند و دو ماه از بسیاری گل در لجزارها فرو میروند. در پایان این شهر پلی است بزرگ که از آن به جاده دمشق می گذرند. آب آشامیدنی اهالی از دریاچه طبریه است. در اطراف دریاچه همه جا دیه های پیوسته به یک دیگر و نخلستان ها مشاهده می شود. کشتی های بزرگ درین دریاچه حرکت می کنند و دارای ماهی های بسیاری است که خوراک آنگونه ماهی ها برای مردم غیر بومی ناگوار است. کوه بر این شهر مشرف میباشد. آب دریاچه مزبور گواراست ولی شیرین نیست. کسی را که بدین شهر منسوب کنند طبرانی گویند بر غیر قیاس چون منسوبان به طبرستان را طبری می گویند و بسیار مورد استعمال دارد. ازین رو در نسبت بین این دو موضع فرقی گذاشته و منسوب به طبریه را طبرانی گفتند. ابن بطوطه در سفرنامه خود آورده است: درین شهر مسجدی است که به مسجد پیمبران معروف است. و مزار شعیب و دختر وی که زوجه حضرت موسی بوده و سلیمان و یهودا و روبیل علیهم السلام در آن مسجد میباشد. آهنگ زیارت چاهی که حضرت یوسف علیه السلام را در آن افکندند کردیم. این چاه در صحن مسجد کوچکی بر گوشه ای واقع است. چاه خود بزرگ و عمیق است. از آب آن که از آب باران گرد آید، آشامیدیم. متولی آنجا می گفت. ازین چاه خود نیز آب بر آید و در قاموس کتاب مقدس آمده است: شهری است از جلیل بر ساحل غربی دریای جلیل که آنرا دریای طبریه گویند (یوحنا باب ۶ آیه ۱) و (باب ۳۱ آیه ۱) و یوحنا ی حواری که انجیل خود را بعد از تمام انجیل نوشت دریای جلیل را که در آیه اول واقع است دریای طبریه تفسیر نموده است. اما طبریه جز یک دفعه در انجیل مذکور نیست (یوحنا باب ۶ آیه ۳۲) و با وجودی که طبریه در ایام مسیح معروف بود، حضرتش در آنجا نرفت. در آن زمان طبریه از جمله شهرهای جدید بود زیرا هیروودیس آن را در سال ۱۶ تا ۲۲ بعد از مسیح مجددا بنا کرده، محض احترام نام طباریوس امپراطور، آن را طبریه نامید. یوسیفوس گوید که هیروودیس طبریه را بر موضعی که قبور قدیمه بسیار و بقایای شهر قدیم اولاد منسه بود بنا کرد، بدان لحاظ در انظار یهود ناپاک و مردود بود. و هیروودیس غلامان و اجنبیان و غربا را در آن جا مسکن داده، میدان و حمام ها و هیاکل و بناهای عظیمه دیگر بنا کرد و قناتی در آن حفر کرد که طولش نه میل بود. و در مدت جنگ یهود با رومیان، یوسیفوس در آنجا متحصن بود. و بعد از انهدام اورشلیم، مجمع سهندریسم در آنجا استقرار یافته، مرکز مشهور و معروف تعالیم یهود گشت. منشأ که شریعت تقلید به یهود باشد، و ما سوره که کتاب اعراب

کلمات توراه و شرح و معنای آن باشد در آنجا تصنیف گشت. اما حالت حالیه طبریه آنکه بر ساحل جنوب غربی دریای طبریه واقع است و قدری از شهر قدیم را که خرابه های آن مسافت یک میل و نیم به طرف جنوب امتداد می یابد، پوشانیده است و بسیاری از سنگ های قدیم به ساختمان های شهر جدید نقل و انتقال یافته، ولی فعلا باز در بعضی از خرابه های شهر قدیم سنگ های مرمر صیقلی و غیره یافت شود و شهر حالیه را از جانب دشت حصار مخروبه ای است و اغلب کویهای شهر در زلزله ای که در روز اول سال ۱۸۳۷ میلادی واقع شده، خراب گشته و ششصد تن از اهالی مقتول گردیدند. و در مکانی که گویند خانه پطرس در آنجا بوده فعلا کنیسه ای است. و هر چند منظر شهر از دور بس خوش و نیکو و با صفا به نظر میرسد با وجود آن از کثیف ترین شهرهای مشرق می باشد و گاهی از اوقات درجه حرارت در آنجا ترقی مینماید که به یکصد درجه فارنهایت بالا-تر میرسد و شهر طبریه فعلا یکی از چهار شهر مقدس یهود محسوب می شود. و نصف سکنه آن یهودند که زیست ایشان معلق و منوط بر صدقاتی است که از برادران دینی ایشان که در اطراف و اکناف دنیا هستند فرستاده می شود. و مسلم و نصاری نیز در آن میباشند. و عدد نفوسش از سه الی چهار هزار میشود. در حوالی شهر حمام های طبیعی است که آب آنها ۱۳۱ درجه و ۱۴۱ درجه فارنهایت گرم است مقبره ای که بعضی از مشاهیر علماء یهود در آنجا مدفونند بر تلی واقع است که تخمینا یک میل بطرف غربی شهر مرقوم مسافت دارد. (لغتنامه دهخدا)

حرکت کرد و خواهرزاده بغدادین فرنگی، پادشاه قدس هم به آن ناحیه رسید و با یک دیگر به زد و خورد و کشتار پرداختند.

طغتنکین دو هزار سوار و گروه کثیری سرباز پیاده در اختیار

ص: ۹۸

داشت. در صورتی که خواهرزاده پادشاه فرنگ دارای چهار صد سوار و دو هزار پیاده بود.

وقتی که کارزار شدت یافت مسلمانان بنای فرار گذاردند. ولی

ص: ۹۹

طغتكين از اسب خود پياده شد و آنان را مخاطب قرار داد و به جنگ تشجيع كرد. لذا همه برگشتند و دليرانه نبرد كردند و فرنگيان را شكست دادند و خواهر زاده پادشاه فرنگ را اسير كرده نزد طغتكين بردند.

طغتكين به او اسلام عرضه كرد ولي او از اسلام آوردن امتناع ورزید و حاضر شد كه با پرداخت سي هزار دينار و آزاد كردن پانصد اسير جان خود را بخرد.

اما طغتكين اين پيشنهاده را نپذيرفت و به هيچ چيز جز اسلام آوردن او قانع نگردید. و چون او به اين امر تن در نداد با دست خود گردنش را زد. و اسيراني را كه از فرنگيان گرفته بود براي خليفه و سلطان محمد فرستاد.

پس از اين واقعه ميان طغتكين و بغدادوين (بودوين) پادشاه فرنگ صلح برقرار شد و مدت چهار سال متاركه جنگ بود. اين عمل از لطف خداوند در حق مسلمانان بود و اگر اين آرامش به ميان نمی آمد فرنگيان بر مسلمانان، پس از شكستی كه شرحش بعد خواهد آمد، تسلط بسيار می يافتند.

ص: ۱۰۰

بیان شکست طغتكین از فرنگیان

در ماه شعبان این سال طغتكین از فرنگیان شکست خورد.

علت آن این بود که قلعه عرقه، از توابع طرابلس، در دست یکی از غلامان قاضی فخر الملک ابو علی بن عمار، حاکم طرابلس، بود. و قلعه مستحکمی بشمار میرفت.

ص: ۱۰۱

این لام نسبت به ارباب خود سرکشی کرد و عصیان ورزید.

بدین جهت در طول مدت اقامت فرنگیان در اطراف این قلعه، زاد و توشه و سایر محتاج زندگی به قلعه نرسید و عرصه بر او تنگ شد. لذا به اتابک طغتکین، فرمانروای دمشق، پیام فرستاد که: «کسی را بفرست تا این قلعه را از من بگیرد زیرا من از نگهداری آن عاجزم و اگر مسلمانان آنرا بگیرند برای دنیا و آخرت من بهتر است تا اینکه فرنگیان آن را تصرف کنند.» طغتکین یکی از یاران خود، موسوم به اسرائیل، را مامور این کار کرد و با سیصد سرباز بدانجا فرستاد که قلعه را تسخیر کردند.

هنگامی که غلام ابن عمار از قلعه فرود آمد، اسرائیل، ظاهراً اشتباهی، تیری به سوی او انداخت و او را کشت.

اسرائیل درین کار تعمد داشت و قصدش این بود که اتابک طغتکین از مقدار اموالی که غلام در قلعه بر جای نهاده، با خبر نشود.

ص: ۱۰۲

پس از تصرف قلعه، طغتكین تصمیم گرفت این قلعه را بازدید کند و از وضع آن اطلاع یابد و آنجا را با قشون و زاد و توشه و تجهیزات جنگی تقویت نماید. ولی مدت دو ماه شب و روز برف و باران بارید و او را از رفتن بازداشت.

پس از اینکه برف و باران بند آمد با چهار هزار سوار بدان سو رهسپار گردید. و چند قلعه را که از آن فرنگیان بود گشود. یکی از آنها قلعه اکمه بود.

وقتی سردانی فرنگی که در حصار طرابلس بود از آمدن طغتكین خبردار شد، با سیصد سوار برای پیکار با او روانه گردید.

همینکه پیشروان سپاه وی با قشون طغتكین روبرو شدند، لشکریان طغتكین پا به فرار نهادند و از اموال و اثاث و چارپایان آنچه داشتند برای فرنگیان بر جای گذاردند.

فرنگیان با غنائمی که بدست آوردند تقویت یافتند و تجمعات خود را افزایش دادند.

مسلمانانی که گریخته بودند به حمص (۱) رسیدند در حالیکه

ص: ۱۰۳

۱- - حمص: شهری است به شام، بزرگ و خرم و آبادان و همه راه های ایشان به سنگ گسترده است و مردمان این شهر پاک جامه و با مروت و نیکوروند و اندر وی مار و کژدم است بسیار (حدود العالم) این شهر را مسلمانان در سال ۱۵ هجری برابر با ۶۳۶ میلادی تسخیر کردند. و در بیرون این شهر قبر خالد بن ولید است (ابن بطوطه) شهر مشهور بزرگی است که میان دمشق و حلب واقع شده و در سمت قبله آن قلعه محکمی است بر فراز تپه ای بلند. این شهر را شخصی بنام حمص بن مهر بن جان- و گویند: حمص بن مکنف- بنیاد کرده است. در حمص مشاهد و مزاراتی است از جمله مشهد علی بن ابی طالب است. گروهی از محدثان بدین شهر منسوب و به حمصی معروفند. (معجم البلدان) یکی از مشهورترین شهرهای سوریه است در ۱۵۰ کیلومتری از شمال دمشق و در ۹۰ کیلومتری از شمال شرقی اسکله اش طرابلس شام در ساحل راست یعنی مشرق نهر عاصی، در «۲۰، ۴۳، ۳۴ عرض شمالی» و «۱۳، ۲۲، ۳۴ طول شرقی» واقع گشته و ۴۹۴ متر از سطح دریا بلندتر است و در میان دشت بسیار وسیع و حاصلخیزی واقع شده است که در جهه شرقی از محل اتصال جبل لبنان با جبل نصیریه امتداد پیدا کرده، و هوای بسیار لطیف و آب فراوانی دارد. جمعیت آن در حدود ۲۵۰۰۰ تن است. جوامع و مساجد زیاد دارد. مشاهد و زیارتگاه هایش فراوان است. چار سوق و بازار بسیار گرمی دارد در طرف جنوب شهر بالای تلی یک دژ تابستانی و در اطراف و حوالی اش باغها و باغچه های زیاد است. و آثار عتیقه فراوان درین مکان مشاهده میشود. خانه هایش از سنگ سیاه بنا شده و از این رو منظره جالبی ندارد. این شهر یکی از قدیم ترین بلاد است. عمالقه آن را بنا نهاده و بعد از اسکندر در زمان حکام مقدونی، این شهر معموریت فراوان کسب کرده و به ترقیات درخشان نائل آمده و در کتاب ها به تحریف نام آن را امسه نامیده اند. در جزو فتوحات سوریه ابو عیبه ابن الجراح و خالد بن ولید این شهر را تسخیر نمودند. مردم این شهر در اختلاف بین معاویه و حضرت علی علیه السلام بغض و کینه شدیدی نسبت به آن حضرت اظهار کردند و در محاربه صفین با کمال حرارت بکار زار پرداخته بعدا تشیع را برگزیدند. در اوائل دوره اسلامی حمص خیلی معمور بوده و جمع کثیری از مشاهیر علما و ادبا ازین

سرزمین برخاسته اند. در زمان جنگ های صلیبی این شهر نیز صدمه بسیار دید و به ویرانه ای مبدل شد و مدتی در تصرف دشمنان بود. عیاض بن غنم، فاتح جزیره، و جمعی از صحابه در حمص به خاک سپرده شده اند. یک مرقد مشهور و معروف به مرقد خالد بن ولید هم درین شهر یافته می شود ولی مرگ خالد بن ولید در مدینه محقق است. بعضی از محققین چنین پنداشته اند که این مرقد متعلق به خالد بن یزید بن معاویه است (لغتنامه دهخدا) حمص (Hems) که یونانی ها و رومی ها آن را امسا (Emesa) می گویند شهری است دارای ۱۳۲۶۳۷ نفر جمعیت، در غرب سوریه، به فاصله یک کیلومتر و نیمی رود اورونتس (نهر العاصی) در جنوب حماه. در دشت حاصلخیزی بر ملتقای جاده های مهم و خطوط آهن واقع است. شغل عمده اهالی بافتن منسوجات ابریشمی، و بار آوردن میوه ها و سبزیها و گندم است. حمص مرکز داد و ستد نواحی اطراف می باشد. امسا از ایام باستانی اهمیت داشته، و میدان نبرد دولت های مجاور بوده است که بر سر دشت حاصلخیز سوریه مرکزی می جنگیدند. از آن جمله است جنگی که در حدود ۱۲۹۶ (یا حدود ۱۲۸۸) قبل از میلاد، نزدیک آنجا بین رامسس دوم و حتی هاروی داد. آورلیانوس در این جا زبانه زد، ملکه تدمر، را مغلوب کرد. یکی از معابد بزرگ بعل در امسا بود. و در قرن سوم بعد از میلاد که کاهن این معبد به عنوان هلیوکابالوس به امپراطوری رسید، شهر رونق فوق العاده یافت. با نشر مسیحیت امسا مقر اسقفی گردید. اعراب در آخر سال چهاردهم هجری قمری آن را گرفتند، در تقسیم شام به مناطق نظامی، مرکز یکی از جندها گردید. در زمان مروان بن محمد مردم آن شورش کردند، ولی شهر تسخیر و مردمش سخت تنبیه شدند. در سلطنت سیف الدوله حمدانی حمص تحت استیلای حلب درآمد. ملکشاه سلجوقی آن را به تتش داد و پسرش رضوان بن تتش آن را به ارث برد. در ۵۷۰ هجری قمری صلاح الدین ایوبی آن را گرفت و تا سال ۶۶۱ هجری قمری که شهر تسلیم هلاکوخان شد، تقریباً همواره تحت حکومت ایوبیان بود. در سال ۱۵۱۶ بعد از میلاد با استیلای ترکان عثمانی بر شام، حمص مانند بقیه آن سرزمین رو به انحطاط گذاشت: این شهر جز در سال های ۱۸۳۱ تا ۱۸۴۰ که مصر بر شام استیلا داشت تا تاسیس مملکت سوریه، تحت حکومت ترکان عثمانی بود. از ابنیه عمده آن، مسجد شهر است که اصلاً کلیسا بود و پس از فتح شهر به دست مسلمانان تبدیل به مسجد گردید. در سال ۱۹۰۸ مقبره ای به سبک ترکی بیاد بود خالد بن ولید، فاتح شام که درین شهر بسال ۲۱ هجری قمری درگذشت، بر پا گردید، (دائرة المعارف فارسی)

از غایت بینوایی و پریشانی بدترین وضع را داشتند. اما هیچیک از آنان کشته نشده بودند زیرا جرئتی بخرج نداده و جنگی نکرده بودند.

ص: ۱۰۴

سردانی، پس از فتحی که نصیبش شد عازم عرقه گردید. و چون

ص: ۱۰۵

بدان قلعه رسید کسانی که در قلعه بودند از او امان خواستند. او نیز آنان را به جان امان داد و قلعه را تصرف کرد.

وقتی اهالی قلعه از قلعه بیرون آمدند، اسرائیل را دستگیر کرد و گفت: «من تو را آزاد نمی‌کنم مگر هنگامی که فلان شخص آزاد شود.» این شخص هم یک فرنگی بود که مدت هفت سال در دمشق بقید اسارت به سر می‌برد.

این شرط پذیرفته شد و دو اسیر در برابر آزادی یک دیگر، از اسارت رهایی یافتند.

طغتكین، پس از آن شکست، به دمشق رفت و می‌تسید از اینکه مبادا پادشاه قدس (۱)، بعد از شکستی که به وی داده به دمشق لشکر (۱)

ص: ۱۰۶

۱- قدس: شهری است از شهرهای اردن و پایتخت قسمت غربی کشور اردن بشمار میرود و در نظر یهود و مسیحیان و مسلمانان مقدس و مورد احترام است. این شهر در طرف جنوب شرقی یافا و در فاصله پنجاه میلی آن بر فراز تپه های خرم وسط منطقه کوهستانی دل انگیز و خوش آب و هوا و سالم قرار دارد. هیکل سلیمان درین شهر بوده و کنیسه قبر مقدس (القیامه) که مسیحیان معتقدند مسیح در آنجا به دار آویخته شده و دفن گردیده است درین شهر است. علاوه، قدس مرکز امکان مقدسه مسیحی دیگری است که از جمله آنها می‌توان کنیسه جسمانیه و کنیسه مریم را نام برد. مسجد اقصی نیز در این شهر واقع است که مسلمانان معتقدند پیغمبر در معراج خود در آن سیر داده شد. این مسجد در نظر مسلمانان نخستین قبله و دومین حرم است. این شهر مرکز مؤتمر اسلامی و مبلغان مسیحی است و در آن موزه و چندین کتابخانه و مؤسسات و سازمان های متعددی است که بسیاری از جهانگردان و حاجیان را به سوی خود میکشد. اسرائیل محله های تازه ساز آن را به سال ۱۹۴۸ به تصرف خود درآورد. از زمانی که این شهر رایبوسیان که ملتی کنعانی بودند به وجود آوردند و آن را اورشلیم خواندند، همواره مرکز عبادت و پرستش و مورد تجلیل و احترام بوده است. این شهر حوالی سال ۱۴۰۰ قبل از میلاد تحت حکومت فراعنه مصر درآمد. داود آن را به تصرف درآورد و یهود آن را پایتخت کشور خود و پرستشگاه ساختند و سلیمان در آن هیکل را بنا کرد نوکد نصر بسال ۵۸۶ قبل از میلاد بر این شهر استیلا یافت و یهودیان آن را اسیر کرد ولی کورش شاه ایران آنان را آزاد و به شهر خود بازگرداند. در سال ۴۴۵ قبل از میلاد باروهای آن را بار دیگر ساختند. اسکندر مقدونی بر شهر دست یافت و جانشینان وی، سلوکیان و بطالسه درین شهر با هم به نزاع برخاستند و بسال ۶۳ قبل از میلاد رومانیان آن را به دست آوردند. انجیل گوید: مسیح درین شهر به حکم والی رومانی بیلاطوس به دار آویخته شد. یهودیان در آن انقلابی به وجود آوردند و تیتوس به سال ۷۰ میلادی آن را در هم شکست. جنبش دیگری به سال ۱۳۴ درین شهر به وقوع پیوست و به دنبال آن رومان ها آن را ویران ساختند و بجای آن شهر جدیدی بنام ایلیا کابیتولینا (همان شهری که عرب در موقع فتح آن را بنام ایلیا شناخته است) بنا کردند که به بیزنطیان رسید. خسرو دوم، شاه ایران، بسال ۶۱۴ میلادی به این شهر حمله کرد و غنائمی بدست آورد که در ضمن آنها چوبه دار حضرت عیسی بود. هرقل امپراطور بیزانطی با شاه ایران جنگید و چوبه دار را به جای خود برگرداند. اعراب به سال ۶۳۷ میلادی بدون جنگ آن را به تصرف خود گرفتند و این شهر تسلیم خلیفه دوم عمر بن خطاب گردید. و در تسلیم شرط شد که به یهود اجازه داده نشود که درین شهر سکونت کنند. امویان مسجد صخره و حرم

را در آن ساختند و مدارس اسلامی در آن رواج و رونق گرفت و فاطمیان آن را به تصرف درآوردند. قدس هدف جنگ های صلیبی بود و صلیبیان بسال ۱۰۹۹ میلادی آن را فتح کردند و صلاح الدین ایوبی به سال ۱۱۸۷ میلادی آن را مسترد داشت و سلطان سلیمان باروی آن را ساخت و ترکها بسال ۱۵۱۷ میلادی آن را تصرف کردند و در اصلاحات اخیر خود آن را به صورت استان ممتازی که مستقیماً تابع استانبول بود درآوردند، در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم درین شهر کنسولگری های کشورهای خارجی و مدارس مسیحی گوناگون به وجود آمد و مبلغان مسیحی در آن رفت و آمد خود را شروع کردند و مهاجران آلمانی و سوئدی و امریکائی و یونانی در آن استقرار یافتند. این شهر، هم چنین هدف جنگ یهودیان بود و رفته رفته آبادی به بیرون از حدود سور و باروی شهر کشیده شد. انگلستان به سال ۱۹۱۷ بر آن دست یافت و آن را پایتخت فلسطین گردانید و دولت امریکا بسال ۱۹۴۷ مقرر کرد که پایتخت از آن شهر منتقل گردد ولی این قرار عملی نشد. در اثناء جنگ فلسطین این شهر مرکز برخورد سهمگین نیروهای اردن و یهود شد و یهودیان بر قسمت های تازه و نوساز آن دست یافتند و پایتخت را بر خلاف قرار دولت امریکا بدان شهر منتقل ساختند- الموسوعه- العربیه. (از لغتنامه دهخدا)

بکشد و آنچه که میخواهد از آنجا بدست آورد. ولی پادشاه قدس رسولی نزد وی فرستاد و پیام داد: «گمان مبر که من قرار صلح را بخاطر شکستی که خورده ای نقض می کنم. پادشاهان گاهی بیش از

ص: ۱۰۷

آنچه برای تو پیش آمده، بر ایشان پیش می آید. ولی بعد بار دیگر کارشان به انتظام و استقامت باز می‌گردد.»

بیان آشتی و صلح شیعه و سنی در بغداد

در ماه شعبان این سال سنیان و شیعیان بغداد صلح کردند. فتنه و آشوب میان آنان زمانی دراز ادامه داشت. و برای این غائله مدتها خلفاء و پادشاهان و شحنة های بغداد کوشش کردند و میانجی شدند ولی کوشش آنان سودی نداشت. تا اینکه به اذن خداوند بزرگ، خودشان

ص: ۱۰۸

بدون میانجیگری کسی صلح کردند.

سبب این آشتی هم آن بود که سلطان محمد وقتی ملک العرب، سیف الدوله صدقه، را همچنانکه شرح دادیم، کشت. شیعیان بغداد، اهل کرخ و غیره، بر جان خود بیمناک شدند زیرا سیف الدوله صدقه و خاندانش شیعی مذهب بودند.

سنيان مرتب شیعیان را سرزنش و تهدید می کردند که چون سیف الدوله کشته شده و قریبا بلا بر جان آنان نیز نائل خواهد گردید.

شیعیان میترسیدند ولی ظاهرا این حرفها را ناشنیده می انگاشتند در صورتی که ترسشان همچنان بر جای بود تا اینکه ماه شعبان فرا رسید.

در ماه شعبان سنيان برای زیارت قبر مصعب بن زبیر آماده شدند.

سالها می گذشت که زیارت قبر مصعب را ترک کرده بودند و بخاطر فتنه هائی که ازین کار بر پا میشد، از اقدام به آن خودداری می کردند.

هنگامی که برای رفتن به زیارت آمادگی یافتند متفقا تصمیم گرفتند که راه خود را از محله کرخ بیندازند و این تصمیم خود را نیز آشکار کردند.

اهل محله کرخ نیز متفقا تصمیم گرفتند که با آنان مجادله نکنند و از حرکت آنان ممانعت نمایند.

سنيان اهل هر محله ای را جداگانه به راه انداختند و هر دسته ای از زیب و زیور و سلاح اشیاء زیادی با خود داشت. اهل محله باب-المراتب فیلی از چوب ساخته بودند و مردان مسلحی رویش نشسته بودند.

عموم آنها قصد داشتند که از محله کرخ عبور کنند. اهالی کرخ با بخور و عطریات و آب سرد و اسلحه بسیار به پیشباز آنان رفتند

و از دیدن آنان اظهار شادمانی و سرور کردند. و همچنین آنان را بدرقه نمودند تا از محله بیرون رفتند.

در شب نیمه شعبان نیز شیعیان عازم زیارت آرامگاه موسی بن - جعفر و غیره شدند و هیچیک از سنیان متعرض آنان نگردیدند بطوری که این موضوع همه مردم را به شگفتی انداخت.

اتفاقی فیللی که اهل محله باب المراتب ساخته بودند نزدیک پل «باب حرب» شکست. و این واقعه باعث شد که عده ای برای آنان می خواندند: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ» (۱) تا آخر سوره را

ص: ۱۱۰

۱- - سوره ۱۰۵ از قرآن کریم که به سوره فیل موسوم است. سوره فیل که مشتمل بر پنج آیه است واقعه اصحاب الفیل را بطور خلاصه حکایت می کند: (مگر ندیدی که پروردگارت با اصحاب الفیل چه کرد؟ مگر کید و حيله آنان را بی اثر ساخت؟ بر ایشان طیر ابابیل فرستاد که سنگ هائی از جنس سجیل بر ایشان بباراند و آنان را مانند کاه نشخوار شده یا مانند برگ های انجیری که حیوانات چریده باشند گردانید). راویان عرب راجع به قصه اصحاب فیل: راویان عرب واقعه فیل را چنین روایت کرده اند: ابو مکسوم، ابرهه، ملقب به اشرم از طرف نجاشی پادشاه حبشه بنام اسهمه با سردار حبشی دیگر بنام ارباط برای فتح یمن مامور گردید. (ابرهه لهجه حبشی ابراهیم است) حاکم یمن درین زمان اشمقانی نام داشته و در نقوش سد مآرب نام وی شمیفع منقوش است و شاهزاده حمیری که بیاری انوشیروان و نیروی سپاه و هرز (سال ۵۷۰ یا ۵۷۶ میلادی) به حکومت یمن باز گردید، سیف یزن یا سیف ذی یزن نام داشت. بعد از فتح یمن میان این دو سردار اختلاف ظاهر شد و این اختلاف به قتل (ارباط) خاتمه یافت و حبشیان گرد ابرهه جمع شدند و میگویند چون بینی ابرهه درین جنگ شکافته شد به اشرم ملقب گردید). نجاشی از این پیشامد خشمگین شد و قسم یاد کرد که موی پیشانی ابرهه را خواهد کند و خاک ملک او را به حبشه خواهد برد. ابرهه که مردی بردبار و زیرک بود موی سر خود را تراشید و با انبانی خاک پیش نجاشی فرستاد تا سوگند وی تحقق یابد. بدین ترتیب دل پادشاه حبشه را با خود مهربان ساخت و از طرف او بر یمن حکومت یافت. وی در صنعاء کنیسه ای بسیار زیبا از مرمر بنا کرد و مردم را واداشت که در آن حج بجا آورند. اکثریت مردم دعوت او را پذیرفتند لکن مردی از بنی مالک بن کنانه، شبانه آن کنیسه را ملوث ساخت و ابرهه ازین واقعه خشمگین شد و مصمم گردید که کعبه را ویران کند تا عربها خانه مقدسی نداشته باشند و همه به کنیسه او روی آورند. ازین روی از حبشه ساز و برگ و فیل خواست و بطرف مکه روان گردید. در میان راه با یکی دو تن از حکام محلی یمن روبرو شد و بر آنان غلبه یافت و مردم طائف هم تسلیم او شدند. ابرهه شخصی به عنوان پیش قراول با عده ای به مکه فرستاد و اینان مال زیادی به غارت آوردند که دویست شتر از شتران عبد المطلب جزء آن بود. عبد المطلب پیش ابرهه آمد و با شفاعت یکی از سرداران او بنام انیس، اشتران خود را خواست. ابرهه گفت: «هنگام ورود، ترا عظیم مینگریستم و اینک می بینم بجای آنکه درباره خانه مقدس کعبه سخن گوئی، در باب اشتران خویش سخن میگوئی. ازین رو در نظر من حقیر و ناچیز مینمائی. عبد المطلب گفت: «من صاحب این اشتران هستم و این خانه هم خود صاحبی دارد و آن را حفظ خواهد کرد.» عبد المطلب شتران خود را مسترد داشت و به مکه بازگشت و اهل مکه را واداشت که در مغاره های کوه پنهان شوند. ابرهه که بزعم خود تنها خود بر فیل نجاشی سوار بود، با فیلان متعدد که عده آنها را بعضی دوازده و بعضی بیشتر نوشته اند وارد مکه شد لکن «محمود» فیل عظیم الجثه نجاشی به

زمین خوایید و بجانب مکه پیش نرفت. ناگهان پرندگان عجیب که در نجد و تهامه بی سابقه بودند از طرف دریا ظاهر شدند و هر کدام دو سنگ در کف و یک سنگ در منقار داشتند. بعضی هم نوشته اند که هر کدام فقط یک سنگ در منقار خود میبردند. عده ای حجم سنگ ها را به اندازه عدس و نخود تعیین کرده اند. مرغان سنگها را فرو ریختند و همه آن قوم را هلاک کردند. برخی نوشته اند که بر هر سنگ نام شخصی که بایستی بوسیله آن کشته شود نوشته شده بود و قوه سقوط سنگ بحدی بود که چون بیک پهلوی مضروب فرود می آمد از پهلوی دیگر بیرون می جست و در زمین فرو میرفت و ناپدید می شد. عده ای بدین ترتیب هلاک شدند. بعضی نوشته اند که فقط ابرهه با سنگ هلاک نشد و تنها به یمن فرار کرد و در اثنای راه اندام های او یکایک فرو ریخت و با این وضع عجیب هلاک گردید. بعضی هم گفته اند که وی گریزان به حبشه رفت و سنگی بالای سر او در حرکت بود تا در حضور نجاشی بر سر او فرود آمد و او را هلاک ساخت. گفته اند که پس از هلاکت این قوم عبدالمطلب و دوست او مسعود از کشتگان به اندازه ای مال بدست آوردند که توانگر شدند و اهمیت عبدالمطلب از آن زمان شروع شد (از اعلام قرآن تالیف دکتر محمد خزائلی)

بیان پاره ای از رویدادها

درین سال منصور بن صدقه بن مزید به درگاه سلطان محمد باز

ص: ۱۱۱

گشت. سلطان او را پذیرفت و گرامی داشت. او از هنگامی که پدرش کشته شد تا این زمان متواری بود.

برادر او، بدران بن صدقه، نیز به امیر مودود که سلطان محمد موصل را به وی واگذارده بود، پیوست و به مصاحبت او نائل گردید و مورد نوازش وی قرار گرفت.

درین سال، در نisan، آب رودخانه دجله به مقدار زیاد بالا آمد و طغیان کرد و راه ها را بند آورد و غلات زمستانی و تابستانی را در زیر آب فرو برد. بالنتیجه قحطی بزرگی در عراق پدید آمد بطوریکه بهای یک بار آرد سیوس دار به ده دینار امامی رسید و نان یکسره نایاب شد.

مردم خرما و باقلاء سبز می خوردند. اما اهل حومه شهر در

ص: ۱۱۲

سراسر ماه رمضان و نیمی از ماه شوال غیر از علف هرزه و توت خوراک دیگری نداشتند.

درین سال، در ماه رجب، ابو المعالی هبه الله بن مطلب وزیر خلیفه، از مقام وزارت معزول گردید و ابو القاسم علی بن ابو نصر بن - جهیر بجای او به وزارت منصوب شد.

درین سال، در ماه شعبان، المستظهر بالله، خلیفه عباسی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زناشوئی کرد. این دختر، خواهر سلطان محمد بود. خطبه عقد را قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد نیشابوری حنفی اجرا کرد. و نظام الملک، احمد بن نظام الملک، وزیر سلطان محمد، به وکالت از طرف خلیفه مامور قبول عقد بود. مهریه عروس یکصد هزار دینار بود و جواهراتی نیز به او هدیه داده شد. و مراسم عقد هم در اصفهان انجام گرفت.

درین سال مجاهد الدین بهروز عهده دار شحنگی بغداد گردید.

علت انتصاب او به این شغل آن بود که سلطان محمد، ابو القاسم حسین بن عبد الواحد، خزانه دار، و ابو الفرج بن رئیس الرؤسا را دستگیر کرده و به زندان انداخته بود.

درین هنگام آن دو را آزاد کرد و قرار گذارد که مبلغ معینی برای وی بفرستند. مجاهد الدین بهروز مامور شد که برود و این مبلغ را از آنان وصول کند. در ضمن به آبادانی دار الخلافه بغداد پردازد.

او ماموریت خود را به خوبی انجام داد. شهر را آباد کرد و با مردم به نیکی رفتار نمود. لذا وقتی که سلطان محمد به بغداد رفت، شحنگی

سراسر عراق را به او سپرد. (۱) سلطان محمد، همچنین، سعید بن حمید عمری، سپهسالار صدقه را خلعت بخشید و فرمان حکومت حله سیفیه را به او داد. او مردی کاربر، دوراندیش، زیرک و زرنگ بود.

درین سال، در ماه شوال، امیر سکمان قطبی، حاکم خلاط، بر شهر میافارقین در امان تسلط یافت و آنرا تصرف کرد.

او چند ماه این شهر را محاصره کرد و به اهالی سخت گرفت تا اینکه خواربار در شهر نایاب شد و از شدت گرسنگی به تنگ آمدند و ناچار شهر را تسلیم کردند.

درین سال، در ماه صفر، قاضی اصفهان، عبید الله بن علی خطیبی، در همدان کشته شد. او با باطنیان به شدت مبارزه می کرد و از بیم گزند آنان زره می پوشید و احتیاط و احتراز می کرد. روز جمعه یک نفر از ایرانیان قصد جان او را کرد و میان او و یارانش قرار گرفت و او را بقتل رساند.

صاعد بن محمد بن عبد الرحمن ابو العلاء قاضی نیشابور را هم در روز عید فطر یک نفر باطنی به قتل رساند. او در سال ۴۴۸ هجری تولد یافته بود. اهل حدیث بود و مذهب حنفی داشت.

قاتل او نیز کشته شد.

درین سال قافله بزرگی از دمشق به سوی مصر روانه گردید.

وقتی خیر آن به پادشاه فرنگ رسید بطرف قافله حرکت کرد و در بیاباند.

ص: ۱۱۴

۱- اول میگوید که عهده دار شحنگی بغداد گردید.

با آن روبرو گردید. آنچه در قافله بود به غارت برد. از کسانی که در قافله بودند عده کمی سالم ماندند که اعراب آنان را به اسارت گرفتند.

درین سال، در عید فصح مسیحیان، گروهی از باطنیان در حصار شیزر (۱)، غفلت اهل حصار را غنیمت شمرده، دست به شورش زدند و از مردان حصار که به صد تن میرسیدند انتقام گرفتند. این عده پس از تصرف حصار، مردانی را که در آن بودند بیرون کردند و دروازه آن را بستند و از قلعه حصار بالا رفتند و آن را تسخیر کردند. خداوندان قلعه، بنی منقذ بودند که در آن هنگام از قلعه فرود آمده و برای تماشای جشن مسیحیان رفته بودند. اینان درباره باطنیان - که چنان آشوبی براه انداختند - همه گونه نیکی کرده بودند.

اما زنانی که در حصار بودند با طناب هائی که از چادرهای خود بهم بستند، اهالی را بالا کشیدند. مردان بنی منقذ یعنی مالکان قلعه نیز فرصت را غنیمت شمردند و به آنان پیوستند و بدین وسیله خود را به داخل قلعه رساندند و تکبیر گویان با باطنیان پیکار سختی کردند.

باطنیان که از همه سو با دم شمشیر روبرو می شدند، شکست خوردند و هیچیک از آنان جان سالم بدر نبرد.

حتی در شهر نیز هر کس که عقائد باطنیان را داشت، کشته شد. (۱)

ص: ۱۱۵

۱- - شیزر: شهری است نزدیک حماه (منتهی الارب) نام محلی به حلب. قلعه ای است در شام و مشتمل بر یک ناحیه می باشد در نزدیکی معره. و از آنجا تا حماه یک روز راه است. نهر اربد از وسطش می گذرد. روی آن پلی است در وسط شهر. اولش از جبل لبنان آغاز می شود و به کوره حمص عبور می نماید و این قلعه از آثار قدیمه است - از انساب سمعانی (لغتنامه دهخدا)

درین سال سه نفر بیگانه وارد شهر مهدیه (۱) شدند. و به فرمانروای شهر، یحیی بن تمیم نامه ای نوشتند که از علم کیمیا آگاهی دارند و کیمیاگری می کنند.

امیر آنان را به حضور خود پذیرفت و فرمود تا صنعت خود را عملاً به او نشان دهند. گفتند: «ما نقره می سازیم» امیر فرمود برای این کار از آلات و سایر چیزهائی که لازم دارند به جهت آنها آماده کنند.

آنگاه خودش و شریف ابو الحسن، و سپهسالار او ابراهیم، که از خاصان وی بودند برای تماشای عملیات کیمیاگری نشستند.

کسانی که ادعای کیمیاگری داشتند همینکه مجلس را نسبتاً خلوت یافتند، به آنان حمله ور شدند. یکی از آنها با کارد ضربتی به سر یحیی بن تمیم وارد آورد که کارد به عمامه وی رسید و صدمه ای به- او نرساند. یحیی با لگد او را به پشت انداخت و دری را باز کرده بیرون جست و در را بست.

بیگانه دومی، ضربتی به شریف ابو الحسن زد و او را کشت.

اما ابراهیم سپهسالار شمشیر کشید و با آنان به جنگ پرداخت.

بر اثر بلند شدن سر و صدا کسان امیر یحیی به داخل ریختند و آن سه نفر را کشتند.

لباس این سه نفر همانند لباس مردم اندلس بود و بر اثر این پیشامد گروهی از مردم شهر که لباسی شبیه لباس آنان داشتند به قتلد)

ص: ۱۱۶

۱- - مهدیه: شهری در قیروان، دارای هشت هزار نفر جمعیت، که آن را مهدی عبید الله به سال ۹۲۱ میلادی (۳۰۸ هجری قمری) ساخته است. (اعلام المنجد)

به امیر یحیی گفتند که بعضی از مردم این سه نفر را نزد مقدم بن خلیفه دیده اند. اتفاقاً امیر ابو الفتوح بن تمیم، برادر یحیی بن تمیم، هم در آن ساعت با کسان خود، سراپا مسلح، به قصر آمده و خواسته بودند وارد قصر شوند ولی از دخول آنان ممانعت کرده بودند. لذا به امیر یحیی ثابت شد که این پیشامد زیر سر دو نفر مذکور است. بنابر این، مقدم بن خلیفه را احضار کرد. و چون مقدم برادر خود را کشته بود.

او را در اختیار برادرزادگانش قرار داد و امر کرد که قصاص خون پدر خود را از او بگیرند.

امیر یحیی، سپس، امیر ابو الفتوح و همسرش بلاره، دختر قاسم بن تمیم، را که دختر عمویش بود، از مهدیه تبعید کرد و آن دو را به - کاخ «زیاد» که بین مهدیه و سفاقس (۱) واقع شده بود فرستاد.

این دو نفر در آن جا بودند تا سال ۵۰۹ هجری که امیر یحیی از دنیا رفت و پسرش امیر علی به فرمانروائی نشست. و ابو الفتوح و زنش بلاره را از راه دریا به مصر فرستادی.

ص: ۱۱۷

۱- - سفاقس یا سفاکس (به کسر قاف یا کاف) شهر و دریا بندری دارای شصت و پنجهزار نفر جمعیت در شرق تونس - شمال افریقا - بر ساحل شمالی خلیج قابس. شهری مستحکم است و اطرافش را ویلاها و باغها فرا گرفته. سه - بخش اروپائی، عرب و فرانسوی دارد. صادراتش زیتون، فسفات و اسفنج است. درختان زیتونش مشهورند. بقایائی از دوره رومیان دارد. مسجد جامع آن از سال ۲۷۵ هجری قمری است. در قرن دوازدهم میلادی در تصرف سیسیلیها و در قرن شانزدهم میلادی مدت کوتاهی در دست اسپانیائیهها بود. از وقایع اصلی فتوحات فرانسه در تونس بمباران سال ۱۸۸۱ میلادی این شهر بود. (دائرة المعارف فارسی)

این دو نفر به اسکندریه رسیدند به نحوی که انشاء الله بعدا شرحش را خواهیم داد.

در ماه محرم این سال، عبد الواحد بن اسماعیل بن احمد بن محمد ابو المحاسن رویانی طبری، فقیه شافعی، کشته شد. او به سال ۴۱۵ تولد یافته بود و از حافظان مذهب شافعی شمرده میشد چنانکه می گفت: اگر تمام کتب شافعی بسوزد، من آنها را از حافظه خود املاء خواهم کرد.

درین سال، در ماه جمادی الاخر، ابو زکریا یحیی بن علی تبریزی شیبانی درگذشت. او واعظ بود، در علم لغت تبحر داشت. تصانیف مشهوری از او بر جای مانده است. شعر او دلپسند نیست.

درین سال، در ماه رجب، سید ابو هاشم زید حسنی علوی حاکم همدان درگذشت. مردی مقتدر شمرده میشد که حکمش نافذ و فرمانش جاری بود. مدت چهل و هفت سال حکومت کرد. جد مادری او ابو القاسم صاحب بن عباد بود.

ابو هاشم ثروتی بیکران داشت چنانکه فقط در یک بار سلطان محمد ازو پانصد هزار دینار خواست. و او این مبلغ را پرداخت بی-اینکه برای تهیه آن قطعه ای از املاک خود را بفروشد یا دیناری از کسی قرض کند.

بعد از این واقعه مهم تا چند ماه هر چه سلطان محمد از وی خواست، تقدیم می کرد. ولی خیلی کم خیر او به اشخاص میرسید.

درین سال، در ذی الحجه، ابو الفوارس حسن بن علی خازن، درگذشت. او کاتبی بود که در خوشنویسی شهرت داشت. شعر نیز می سرود. و این قطعه ازوست:

عرف الدنيا فلم يرهاحظه مما حوى كفن

كل ملك نال زخرهاحظه مما حوى كفن

يقتنى مالا و يترکه فی کلا الحالین مفتتن

املی کونی علی ثقهمن لقاء الله مرتهن

اکره الدنيا و کیف بهاو الذی تسخو به و سن

لم تدم قبلی علی احد فلماذا الهم و الحزن (یعنی: دنیا برای کسی که خواهان اوست رنج آورد. و زیرکی که از او کناره گیری می کند آسوده خاطر است. او دنیا را شناخت لذا آن را ندید و نخواست. اما هر کس که جز این رفتار کرد، از دنیا فتنه ها دید. هر سلطانی هم که به مال و منال رسید بالاخره از تمام آنها جز یک کفن با خود نبرد. کسی که مال بدست می آورد، با کسی که از گردآوری مال چشم می پوشد یکسان است زیرا در هر دو حال دچار آشفتگی خواهند بود. آرزوی من و هستی من مرهون اعتماد به دیدار خداوند است. از دنیا و چگونگی آن و هر کس که به خواب غفلت رفته و مدهوش آن شده، بیزارم. دنیا پیش از من برای هیچ کس پایدار نبوده پس چرا من برای آن تشویش و اندوه داشته باشم؟) درباره تاریخ وفات ابو الفوارس حسن بن علی روایت مختلف است برخی گفته اند که بسال ۴۹۹ هجری از جهان رفت. بدین جهت ضمن وقایع ۴۹۹ نیز این مطلب ذکر شد

بیان تسلط فرنگیان بر طرابلس و بیروت، از شهرهای شام

در این سال، در یازدهم ذی الحجه، فرنگیان طرابلس را تصرف کردند.

جریان واقعه از این قرار است که طرابلس در اختیار فرمانروای مصر و نایب او در آمده بود و همچنانکه ضمن وقایع سال پانصد و یک ذکر کردیم، از طرف فرمانروای مصر به طرابلس کمک میرسید.

درین سال، اول ماه شعبان، ناوگان جنگی نیرومندی، پر از مردان نبرد و اسلحه و خواربار به رهبری قمص (۱) بزرگ، ریموندد.

ص: ۱۲۰

۱- - قمص (بضم قاف و میم مشدد): بمعنی کشیش بزرگ، یکی از درجات روحانی در مذهب مسیح است، ضمناً لقبی بوده است در ردیف «شیخ» مخصوص رجالی که ریاست سیاسی و مذهبی، هر دو، را داشته اند.

بن صنجیل، از دیار فرنگ در دریا روانه شد و عازم طرابلس گردید.

پیش از ریموند نیز سردانی خواهرزاده صنجیل در آنجا فرود آمده بود، که خواهرزاده این ریموند نیست، و این قمص دیگری است که وقتی با کشتی های خود به طرابلس رسید با قمص قبلی به زد و خورد پرداخت. در نتیجه، طنکری حاکم انطاکیه برای کمک به - سردانی عازم طرابلس شد. پس از آن ملک بغدوین فرمانروای قدس با قشون خود بدانجا رسید و میان آنان را آشتی داد. آنگاه همه فرنگیان به طرابلس حمله بردند و از اول شعبان جنگ را آغاز کردند و - برج های خود را به دیوار شهر وصل نمودند و عرصه را بر اهل شهر تنگ کردند.

وقتی قشون طرابلس و اهل شهر دیدند که استحکامات آنان در دست دشمن افتاده، خود را باختند و رفته رفته ناتوانی آنان زیادتر گردید زیرا کشتی های مصری که قرار بود خواربار و نیروی کمکی به طرابلس برساند تاخیر کرده بود.

سبب تأخیر کشتی ها آن بود که در امر بارگیری و راه انداختن آنها اختلافاتی پیش آمد و این اختلافات بیش از یک سال طول کشید.

و کشتی ها هنگامی بسوی طرابلس روانه شدند که باد مخالف وزید و از رسیدن آنها به طرابلس جلوگیری کرد. برای اینکه هر چه خداوند خواسته به انجام رسد.

فرنگیان از بالای برج ها، همچنین بوسیله پیشروی روی چهار دست و پا به پیکار ادامه دادند و به شهر طرابلس هجوم بردند و در نتیجه یازده شب از ذی الحجه گذشته، روز دوشنبه به زور و جبر شهر را

تصرف کردند، مردان را به اسارت درآوردند، و از زنان و کودکان هتک شرف نمودند. اموال را به غارت بردند و از مال و متاع و کتب موقوفه دارالعلم ها بیحد و حساب به غنیمت گرفتند زیرا مردم طرابلس بیش از سایر اهالی شهرها تجارت می کردند و ثروتمند بودند.

فقط حاکم شهر و گروهی از سپاهیان که پیش از گشوده شدن شهر امان خواسته بودند، سالم ماندند و به دمشق رفتند.

فرنگیان اهالی طرابلس را به انواع شکنجه ها عقوبت کردند تا تمام ذخائر آنان را که در نهانگاه ها مخفی کرده بودند به چنگ آوردند.

بیان تسخیر شهرهای جبیل و بانیا بدست فرنگیان

بیان تسخیر شهرهای جبیل (۱) و بانیا بدست فرنگیان

طنکری، حاکم انطاکیه، پس از فراغت از کار طرابلس، به-ین

ص: ۱۲۲

۱- - جبیل (به ضم جیم و فتح ب) شهری است از سواحل دمشق (منتهی الارب) این شهر در اقلیم چهارم بطول شصت درجه و عرض سی درجه قرار دارد. و شهری است مشهور که به فاصله هشت فرسخی بیروت واقع شده، از فتوحات یزید بن ابوسفیان است و تا سال ۵۹۶ هجری بدست مسلمین بود. و در آن تاریخ مورد حمله غربی ها قرار نگرفت و به تصرف آنان در آمد و پیوسته در تصرف آنان بود تا سال ۵۸۳ هجری که صلاح الدین یوسف بن ایوب آنجا را فتح کرد و طایفه ای از کردها را در آن محل سکونت داد تا آن را حفاظت کنند. و تا سال ۵۹۳ بهمین وضع باقی بود. و در آن تاریخ کردها آنجا را فروختند و از آنجا کوچ کردند و هم اکنون (عصر یاقوت حموی) در تصرف غریبها است (از معجم البلدان) این قصبه و اسکله در ساحل سوریه و میان بیروت و طرابلس قرار دارد و بسیار قدیمی است و در تصرف فنیقیها بود و آن را بنام افایا مینامیدند و عبرانی ها جبیل و یونانیها بیبلوس می گفتند. و فنیقیها در آن جامعا بدی داشتند که در اساطیر قدیم شهرتی داشته اند و در عصر خلافت عمر بدست یزید بن ابوسفیان فتح شد. و در جنگ های صلیبی به تصرف فرنگی ها در آمد و بعدها صلاح الدین

سوی شهر بانیاس (۱) روانه شد و آنجا را محاصره کرد و گشود و مردم شهر را امان داد.

آنگاه به شهر جبیل فرود آمد. درین شهر فخر الملک بن عمار بود. که قبلا حکومت طرابلس را داشت. خواربار در شهر کم بود و طنکری با اهالی به پیکار پرداخت تا اینکه در بیست و دوم ذی الحجه شهر را، با امان دادن به مردم، تسخیر کرد.

فخر الملک بن عمار نیز سالم از شهر بیرون رفت.

بعد، کشتی های مصری پر از افراد و خواربار و غله و سایر مایحتاجا)

ص: ۱۲۳

۱- - بانیاس: شهری در سوریه. (ناظم الاطباء) نام بلده ای است کوچک مشتمل بر درخت ها و انهار و ثمرهای خوش و نهرها و آن یک و نیم منزل است از دمشق بطرف مغرب. و در آن جا قلعه ای است نامش حبیبه. و حاجب عزیزی میگوید که مدینه بانیاس زیر کوهی است که برف در آنجا همیشه خواه هنگام سرما و خواه هنگام گرما وجود دارد. نام قدیم آن قیصریه فیلیپس است- قاموس الاعلام ترکی (لغتنامه دهخدا)

به اندازه مصرف یک سال، به طرابلس رسید این کشتی، بعد به شهر صور رفت و هشت روز پس از مسخر شدن صور به علت پیش آمدی که برای اهالی آن رخ داد، بدان شهر رسید و خواربار و ذخائری که داشت در گذرگاه هائی که به شهرهای صور، صیدا و بیروت منتهی می شد خالی کرد.

اما فخر الملک بن عمار به شهر شیراز رفت و حاکم شهر امیر سلطان بن علی بن منقذ کنانی او را گرامی داشت و احترام کرد و ازو خواست که در نزد وی بماند ولی او دعوت وی را نپذیرفت و به دمشق رفت.

فرمانروای دمشق، طغتكین، ازو پذیرائی کرد و اموال و هدایائی به او بخشید و سرزمین زبدانی را که یکی از توابع بزرگ دمشق بود به او وا گذاشت.

این واقعه در محرم سال ۵۰۲ هجری اتفاق افتاد.

بیان جنگ میان محمد خان و ساغر بیک

درین سال ساغر بیک بازگشت و سپاهی انبوه از اتراک و سایر افراد گرد آورد و عازم تصرف سرزمین های محمدخان در سمرقند و غیره گردید.

محمد خان رسولی را نزد سلطان سنجر فرستاد و ازو کمک خواست.

سنجر نیز قشونی برای او فرستاد، سپاهیان کثیر دیگری نیز بر او گرد آمدند. آنگاه عازم جنگ با ساغر بیک گردید.

دو لشکر در نواحی خشب با هم روبرو شدند و به جنگ پرداختند ساغر بیک و سپاهیانش شکست خوردند و به دم شمشیر از پا درآمدند افراد بسیاری از آنان اسیر شدند و اموال بسیاری از آنان نیز به غارت

رفت.

نیروی کمکی سلطان سنجر، پس از فراغت از جنگ و آسوده شدن محمد خان از شر ساغر بیک به خراسان بازگشتند و از نهر گذشتند و روانه بلخ شدند.

بیان پاره ای از رویدادها

درین سال، در ماه محرم، سلطان محمد وزیر خود، نظام الملک احمد بن نظام الملک را به قلعه الموت فرستاد تا با حسن بن صباح و اسماعیلیانی که با او بودند، جنگ کند.

او به سوی قلعه روانه شد و آنجا را محاصره کرد ولی زمستان فرا رسید و سرما به سپاهیان وی هجوم آور شد. لذا بی آنکه ازین لشکر کشی نتیجه ای گرفته شده باشد، بازگشتند.

درین سال، در ماه شعبان، نظام الملک احمد بن نظام الملک وزیر سلطان محمد، هنگامی که عازم مسجد بود مورد حمله باطنیان واقع گردید. چند ضربه کارد به او وارد آوردند. گردن او زخمی بر- داشت و مدتی بیمار بود. بعد شفا یافت. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۴ ۱۲۵ بیان پاره ای از رویدادها ص: ۱۲۵

د باطنی که آن زخم را زده بود دستگیر گردید. به او شراب نوشاندند تا مست شد. آنگاه ازو بازجوئی کردند و اسامی همدستان وی را خواستند. او نیز اقرار کرد و جماعتی را که در مسجد مامونیه بودند و از همدستان وی شمرده می شدند نام برد. همه را گرفتند و کشتند.

درین سال وزیر خلیفه ابو المعالی بن مطلب از مقام خود معزول گردید و پس از او زعیم ابو القاسم بن جهیر به وزارت رسید.

ص: ۱۲۵

ابن المطلب که معزول شده بود نهانی با فرزندان خود از دار الخلافه بغداد بیرون رفت و به درگاه سلطان محمد پناهنده شد.

درین سال، یحیی بن تمیم، فرمانروای افریقیه، پانزده کشتی مجهز ساخت و به سوی بلاد روم روانه شد. کشتی های جنگی روم که ناوگان بزرگی بود. یا آنها روبرو شد و به پیکار پرداخت. و شش کشتی از کشتی های مسلمانان را گرفت. اما بعد ازین واقعه هیچگاه قشون یحیی در دریا و خشکی شکست نخورد.

امیر یحیی فرزند خود ابو الفتوح را به شهر سفاقس فرستاد و او را به حکومت آن شهر منصوب کرد.

ولی اهالی شهر بر ضد او شورش کردند و کاخ او را غارت نمودند و می خواستند او را بکشند.

معدلک یحیی تدبیری درباره آنان به کار برد که میانشان تفرقه انداخت و یگانگی آنان را از میان برد. آنگاه مجرمان را دستگیر کرد و به زندان انداخت. سپس گناهانشان را بخشید و از مجازاتشان درگذشت.

در این سال، امیر ابراهیم ینال، حاکم شهر «آمد» وفات یافت.

او مردی زشت نهاد، و در بیدادگری بلند آوازه بود چنانکه بسیاری از اهالی «درآمد» (۱) از دست جور و بیداد او جلاء وطن کردند و آنوف

ص: ۱۲۶

۱- - آمد: (به کسر میم) نام شهری قدیم و مستحکم در شمال بین النهرین که با سنگ های سیاه بنا شده و شط دجله آنرا چون هلالی احاطه کرده است و در قرب آن چشمه هائی است که شهر را آب دهد. و امروز به دیاربکر معروف است. به ضم و فتح میم نیز آمده است (لغتنامه دهخدا) دیاربکر: ناحیه ای در قسمت شمالی الجزیره، مشتمل بر سرزمین های طرفین رود دجله از سرچشمه آن تا منطقه ای که جبهه جریانش از امتداد شمال غربی به امتداد جنوب شرقی منحرف میشود. نامش بمناسبت قبیله بکر بن وائل است که در قرن اول هجری قمری به این ناحیه مهاجرت کردند. شهرهای عمده اش «آمد» دیاربکر، میافارقین، حصن کیفا، و ارزن بود. تاریخ عمومی آن همان تاریخ الجزیره است. در زمان ملکشاه سلجوقی جزء امپراطوری سلاجقه گردید. پس مرگ وی (۴۸۵ هجری قمری) تجزیه شد. و سلسله های مستقلی از ترکمانان بر نواحی مختلف آن فرمانروائی کردند که مهم ترین آنان سلسله ارتقیه بود مدتی تحت اشغال سپاهیان شاه اسماعیل صفوی بود. در ۹۲۲ هجری قمری عثمانیها آنرا گرفتند. دیاربکر ولایتی از امپراطوری عثمانی گردید که مخصوصا بجهت همسایگی با ایران اهمیت داشت. شهر دیاربکر یا آمد کرسی ولایت دیاربکر بر ساحل دجله است و از مراکز تجارتي و صنعتی است. از ۲۳۰ بعد از میلاد از مهاجرنشین های رومی بود. شاپور دوم ساسانی آنرا گرفت. در زمان خلافت عمر به تصرف مسلمانان درآمد (سال ۱۹ هجری قمری) در حدود سال ۳۶۸ هجری قمری به دست آل بویه افتاد. آمد از هدف های حملات دولت روم شرقی بود. پس از استیلای عثمانیها بر ناحیه دیاربکر نام آمد به دیاربکر مبدل گردید. هنوز باروهای عالی آن که از بازالت سیاه و عمده در قرن چهارم میلادی بوسیله قسطنطین اول ساخته شده است باقی است. (دائرة المعارف فارسی)

شهر را ترک گفتند.

پس از او پسرش برجایش نشست که رفتارش بهتر از او بود.

در این سال، در هشتم ذی القعدة، از جانب خاور ستاره ای در آسمان ظاهر شد با دنباله هائی که به سوی قبله امتداد داشت. این ستاره تا پایان ذی الحجه طالع می شد. پس از آن ناپدید گردید.

ص: ۱۲۷

بیان تسلط فرنگیان بر شهر صیدا

درین سال، در ماه ربیع الاخر، فرنگیان شهر صیدا را در ساحل شام تصرف کردند.

علت این امر آن بود که شصت فروند از کشتی های متعلق به- فرنگیان پر از نفرات و ذخائر و بعضی از ملوک ایشان برای زیارت بیت المقدس و همچنین- بعقیده خودشان- جهاد با مسلمانان، به ساحل شام رسیدند.

درین هنگام بغدادین، پادشاه قدس، هم به آنها پیوست. و قرار بر این شد که به شهرهای اسلام حمله کنند. لذا از سرزمین قدس حرکت کردند و در سوم ربیع الاخر این سال به شهر صیدا فرود آمدند. و از جانب دریا و خشکی کار را بر اهالی صیدا سخت گرفتند.

درین هنگام ناوگان مصری در سواحل شهر صور اقامت داشت و به صیدا نمی توانست کمک کند.

فرنگیان برجی از چوب ساختند و آنرا محکم کردند و ترتیبی

دادند که نه آتش و نه سنگ، هیچکدام نمی توانستند آسیبی به آن برسانند.

مردم صیدا که چنین دیدند روحیه شان ضعیف گردید و ترسیدند از اینکه مبادا به آنان هم همان بلا رسد که به اهالی بیروت رسید.

لذا قاضی شهر را با جماعتی از شیوخ نزد فرنگیان فرستادند و از پادشاه آنان امان خواستند او نیز آنان را به جان و مال و سپاهسانی که داشتند، امان داد.

فرنگیان، همچنین، بقید سوگند به هر کس که می خواست در شهر نزدشان بماند امان دادند و هر کس را که میخواست از نزدشان برود مانع نشدند.

بدین ترتیب در بیستم جمادی الاولی، بردگان و گروه کثیری از بزرگان صیدا، شهر را ترک گفتند و به سوی دمشق رهسپار شدند.

مردم بسیاری نیز در سایه امانی که یافته بودند، در شهر ماندند.

مدت محاصره شهر صیدا چهل و هفت روز بود.

بغدوین از صیدا به شهر قدس رفت و پس از مدتی دوباره به صیدا بازگشت و از مسلمانانی که در آنجا اقامت داشتند بیست هزار دینار خواست که با پرداخت این مبلغ سنگین به تهیدستی افتادند و اموالشان از دستشان رفت

عسقلان شهری بود که به علویان مصر تعلق داشت و چون خلیفه مصر الامر باحکام الله شخصی معروف به «شمس الخلافه» را چون در آنجا به کار گماشت، او برای بغدوین، پادشاه فرنگیان در شام پیام فرستاد و هدایا و پیشکشی هائی تقدیم کرد و با او صلح نمود. و در برابر فرمان های او از اجرای احکام مصریان خودداری میکرد جز آنچه را که خودش میخواست آنهم بصورت غیر علنی و پنهانی.

وقتی خلیفه مصر، الامر باحکام الله، و افضل، وزیر و سپهسالار او، از کارهای شمس الخلافه خبردار شدند. به خاطرشان گران آمد و قشونی آماده ساخته همراه یکی از سرداران به سوی عسقلان گسیلا

ص: ۱۳۰

۱- عسقلان: شهری است از شام بر کران دریای روم و اندروی مسلمانانند شهری است با نعمت بسیار و کشت و برز بسیار و خواسته های بسیار. (حدود-العالم) شهری است بزرگ بر کنار دجله شام و روم، و سوری استوار دارد از سنگ، بازارچه ها به رخام گسترده. و در شهر چشمه ای است که ابراهیم بیرون آورده (نفائس الفنون) شهری است به ساحل شام، و آنرا عروس الشام هم گویند. و ترسیان حج آن کردند و آمد و شد داشتندی در آن (منتهی الارب) شهری است در شام از اعمال فلسطین بر ساحل دریا بین غزه و بیت جبرین. و آنرا عروس شام لقب داده اند (عروس شام لقب دمشق نیز باشد) در بیست و هفتم جمادی الاخره سال ۵۴۸ هجری قمری فرنگیان بر آن دست یافتند و مدت سی و پنج سال این شهر در اشغال آنان بود تا اینکه بسال ۵۸۳ هجری قمری صلاح الدین ایوبی آنرا بازستاند. سپس فرنگیان شهر عکار را فتح کردند و خیال تصرف عسقلان داشتند که صلاح الدین از بیم آنان، بسال ۵۸۷ هجری قمری این شهر را ویران ساخت. این شهر را در عهد اسلام اول بار معاویه ابن ابی سفیان در عهد خلافت خلیفه دوم فتح کرد. و در فضائل آن احادیث بسیاری از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده است- معجم البلدان (از لغتنامه دهخدا)

داشتند و ظاهراً اینطور وانمود کردند که آنها قصد جنگ با کافران را دارند. اما پنهانی برای آن سردار پیام فرستادند که وقتی شمس - الخلافه به حضورش رسید او را دستگیر کند و خودش بجای او فرمانروائی عسقلان را عهده دار شود.

این قشون روانه شد و به عسقلان رسید. ولی شمس الخلافه از نقشه ای که برایش کشیده بودند، آگاه گردید و از حضور در نزد سپاهیان مصری خودداری کرد. ازین گذشته، سرکشی و عصیان خود را نیز آشکار ساخت. و از ترس مصریان، هر چه در سپاه خود مصری داشت بیرون کرد.

وقتی افضل، وزیر خلیفه مصر، ازین واقعه آگاه شد ترسید از اینکه مبادا شمس الخلافه عسقلان را تسلیم فرنگیان کند، لذا برایش پیام ملاطفت آمیز فرستاد و دلش را خوش و خرسند ساخت و آرامش کرد و او را همچنان به کار خود مستقر داشت. ضمناً املاکی را که در مصر داشت به او بازگرداند.

شمس الخلافه، پس از جریان هائی که روی داد، دیگر به مردم عسقلان نمی توانست اعتماد کند و از آنان بیم داشت. لذا گروهی ارمنی را به خدمت قشون درآورد و سپاهی از آنان ترتیب داد. و تا آخر سال ۵۰۴ هجری قمری وضع بهمین منوال باقی بود.

اما اهالی شهر چنین وضعی را نتوانستند تحمل کنند. و هنگامی که شمس الخلافه سوار بر اسب بود، عده ای از بزرگان به او حمله بردند و مجروحش کردند. شمس الخلافه از دست آنان به سوی خانه خود گریزان شد. ولی او را دنبال کردند و گرفتند و به قتل رساندند و خانه و آنچه داشت غارت کردند.

به خاطر او خانه های ثروتمندان دیگر هم که در اطراف اقامتگاه وی سکونت داشتند به یغما رفت.

پس ازین واقعه، جریان امر را به مصر برای خلیفه الامر باحکام الله، و وزیرش الافضل، گزارش دادند. آن دو تن ازین مژده بسیار شادمان شدند و کسانی را که چنین خبری آورده بودند مورد نوازش قرار دادند.

سپس والی دیگری برای عسقلان برگزیدند و بدان شهر فرستادند تا در آنجا فرمانروائی کند و با مردم شهر به احسان و خوشرفتاری پردازد.

قضیه عسقلان بدین ترتیب خاتمه یافت و آنچه مردم از آن وحشت داشتند برطرف گردید.

بیان تسلط فرنگیان بر حصن اثارب و غیره

بیان تسلط فرنگیان بر حصن اثارب (۱) و غیره

درین سال، فرمانروای انطاکیه سپاهی از فرنگیان، سواره و پیاده، تشکیل داد و با این سپاه به سوی قلعه اثارب، واقع در سه فرسخی حلب، روانه شد.

این قلعه را محاصره کرد و از رسیدن خواربار به اهالی قلعه جلوگیری نمود تا کار بر مسلمانانی که در قلعه بودند تنگ شد لذا برای رهائی ازین تنگنا تدبیری اندیشیدند و از داخل قلعه شروع به - کندن نقب کردند و قصد داشتند بوسیله این نقب از خیمه فرمانروایا)

ص: ۱۳۲

۱- - اثارب: دژ استواری است بین حلب و انطاکیه که فرنگیان وقتی بر آن مستولی بودند و مسلمانان آنرا باز گرفتند - سمعانی
ذیل کلمه اثاربی. (لغتنامه دهخدا)

انطاکیه سر درآوردند و او را بکشند.

اما پس از انجام این کار، وقتی نزدیک خیمه او رسیدند، پسری ارمنی نزد او رفت و از او امان خواست و او را از توطئه ای که بر ضد وی شده بود آگاه کرد.

فرمانروای انطاکیه نیز بمجرد اطلاع از خطری که در راه وی بود طریق احتیاط پیش گرفت و از مهلکه جان بدر برد. و در جنگ با اهالی قلعه کوشش بیشتری بکار برد تا اینکه با قهر و غضب قلعه را تصرف کرد و دو هزار تن از مردان قلعه را کشت و باقی را اسیر و گرفتار کرد.

پس از آن به سوی قلعه زردنا روانه شد و آنجا را محاصره کرد و گشود و با مردم این قلعه نیز همان رفتاری را کرد که با مردم قلعه اثارب کرده بود.

مردم شهر منبج نیز همینکه این خبر را شنیدند از ترس فرنگیان شهر خود را ترک گفتند. مردم شهر بالس هم همین کار را کردند.

لذا وقتی فرنگیان به این دو شهر رسیدند و آنها را بازدید کردند چون هیچکس را درین دو شهر نیافتند، از آنها صرف نظر کردند و بازگشتند.

قشونی از فرنگیان نیز به سوی شهر صیدا عزیمت کرد. مردم شهر از آنان امان خواستند. به آنان امان دادند. و آنان نیز شهر را تسلیم کردند.

بر اثر پیشرفت فرنگیان ترس و وحشت مسلمانان رو به فزونی گذارد و قلب ها در سینه ها به طیش درآمد.

مسلمانان یقین کردند که فرنگیان به سایر شهرهای شام هم دست خواهند یافت زیرا کسی نیست که از آنان جلوگیری کند یا از شام

ص: ۱۳۳

و اهالی شام حمایت نمایند.

در نتیجه، حکام شهرهای اسلامی شام با فرنگیان از در سازش درآمدند و دست صلح به سویشان دراز کردند. اما فرنگیان درخواست آنها را نپذیرفتند جز به این شرط که هر یک از آنها پرداخت مبلغی مقطوع را در مدتی معین تعهد کند.

لذا ملک رضوان حاکم حلب سی و دو هزار دینار پول بانضمام مقداری اسب و لباس و غیره، حاکم صور پنج هزار دینار، ابن منقذ حاکم شیرز چهار هزار دینار، و علی کردی حاکم حماه دو هزار دینار تعهد کردند که بپردازند و مدت صلح و متارکه جنگ نیز تا مدت به ثمر رسیدن غله و درو کردن آن باشد.

پس از آن، هنگامی که کشتی های مصری، حامل بازرگانان و مقدار زیادی کالاهای بازرگانی، از مصر حرکت کرد، مصادف با کشتی های فرنگیان گردید که سر راه بر آنها گرفتند و کشتی ها را به تصرف درآوردند و آنچه بازرگانان داشتند به غنیمت بردند و خود بازرگانان را نیز اسیر کردند.

بروز این وقایع باعث شد که عده ای درصدد چاره جوئی برآمدند.

جمعی از مردم حلب برای ابراز تنفر نسبت به کارهای فرنگیان عازم بغداد شدند.

همینکه وارد بغداد گردیدند، گروه بسیاری از فقها و سایر طبقات نیز به آنان پیوستند. و بالاتفاق به مسجد سلطان محمد رفتند و پناه جستند و از ادای نماز ممانعت کردند و منبر را شکستند.

در نتیجه، سلطان محمد وعده داد که برای جهاد با کافران قشونی آماده کند و اعزام دارد. ضمناً منبری نیز از دار الخلافه برای

مسجد سلطان فرستاده شد.

روز جمعه بعد همان عده به اتفاق مردم بغداد، به مسجد قصر واقع در دار الخلافه هجوم بردند. دربانان از ورودشان ممانعت کردند.

ولی آنها به دربانان غلبه یافتند و وارد مسجد شدند و پنجره های شبستان را شکستند و به سوی منبر هجوم بردند و آنرا خرد کردند.

این بار نیز نماز جمعه باطل گردید.

خلیفه، ناچار درین خصوص پیامی برای سلطان محمد فرستاد و ازو خواست که به این مسئله رسیدگی و آنرا حل کند.

سلطان محمد، نیز به امیرانی که در آن هنگام به حضورش بودند دستور داد تا به شهرهای مسلمانان بروند و برای جهاد با کافران آماده شوند.

ضمناً پسر خود، سلطان مسعود را نیز همراه امیر مودود فرمانروای موصل، فرستاد. این دو تن به موصل رفتند تا در آنجا سایر سرداران نیز به آنان پیوندند و به جنگ فرنگیان بروند.

تا هنگام آمادگی و حرکت آنان سال ۵۰۴ به پایان رسید. لذا این عده در سال ۵۰۵ عازم پیکار شدند که ما انشاء الله تعالی به موقع خود جریان آن را ذکر خواهیم کرد.

بیان پاره ای از رویدادها

درین سال نظام الملک احمد از وزارت سلطان محمد معزول شد و پس از او خطیر محمد بن حسین میدی به وزارت منصوب گردید.

درین سال فرستاده سلطان روم به خدمت سلطان محمد رسید و از دست فرنگیان شکایت کرد و ابراز تنفر نمود و سلطان را به پیکار

ص: ۱۳۵

با آنان و کوتاه کردن دستشان از شهرهای مسلمانان، برانگیخت.

فرستاده سلطان روم پیش از رسیدن مردم حلب به خدمت سلطان محمد وارد شده بود. لذا مردم حلب به سلطان می گفتند: «آیا از خداوند بزرگ نمی ترسی که پادشاه روم بیش از تو نسبت به اسلام غیرت داشته باشد تا جائی که برای جهاد با دشمنان اسلام قاصد نزد تو بفرستد؟» درین سال، در ماه رمضان، جشن عروسی دختر سلطان ملکشاه با خلیفه صورت گرفت. در بغداد مغازه ها را تعطیل کردند و به آذین بندی شهر پرداختند. درین جشن، شادی و سروری رخ داد که مردم نظیرش را ندیده بودند.

درین سال در مصر باد سیاهی وزید که دنیا را تیره و تار کرد و جان خلائق را گرفت. هیچکس نمی توانست چشمان خود را باز کند و اگر باز می کرد حتی دست خود را نیز نمی توانست ببیند. در نتیجه این باد، باران ریگ بر سر مردم فرو بارید و مردم از زندگی ناامید شدند و تن به هلاکت در دادند.

پس از مدتی هوا اندکی باز شد و به صافی و روشنی برگشت. این واقعه از آغاز عصر تا بعد از مغرب بود.

درین سال، در ماه محرم، کیهان طبری، موسوم به ابو الحسن علی بن محمد بن علی، وفات یافت. او از بزرگان فقههای شافعی شمرده میشد. فقه را از امام الحرمین جوینی آموخته، و پس از او، در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس پرداخته بود.

او در همان بغداد درگذشت و نزدیک آرامگاه شیخ ابو اسحق

پس از او نیز امام ابو بکر شاشی (چاچی) عهده دار تدریس شد.

درین سال ادريس بن حمزه بن علی رملی، فقیه شافعی، که اهل رمله فلسطین (۱) بود، از دنیا رفت.

او در نزد ابو الفتح نصر بن ابراهیم مقدسی و شیخ ابو اسحق شیرازی فقه آموخت و به خراسان رفت و در سمرقند به تدریس پرداخت و در همان شهر نیز درگذشت (۱).

ص: ۱۳۷

۱- - رمله (بفتح را و لام) شهر عظیمی است در فلسطین و قصبه آن اکنون خراب است در اقلیم سوم واقع است بطول ۵۵ درجه و یک سوم درجه. میان بیت المقدس و رمله بقدر هیجده روز راه است روزگاری دار الملک سلیمان و داود بود و آنگاه که سلیمان بن عبد الملک به فلسطین لشکر کشید، در رمله فرود آمد و آنجا را آبادان ساخت و قصور و مسجد بنا کرد. صلاح الدین یوسف بن ایوب بسال ۵۸۳ هجری قمری آنرا از دست فرنگیان بیرون آورد. و از خوف استیلاء مجدد صلیبیون آنجا را ویران کرد و تاکنون آثار خرابی برجاست. و ابو الحسن علی ابن محمد التهامی شاعر در رثاء این شهر گوید: اری الرمله البیضاء بعدک اظلمت فدهری لیل لیس یفضی الی فجر (از معجم البلدان) شهری است در فلسطین. این شهر را بسال ۷۱۶ میلادی سلیمان عبد الملک بنا کرد. جنگجویان صلیبی بسال ۱۰۹۹ میلادی آنجا را فتح کردند و در سال ۱۲۹۸ میلادی کنیسه آنجا بر پا بود و در روزگار ما تبدیل به مسجد جامع شده است و جمعی از علما و صلحا بدان منسوبند- از انساب سمعانی و اعلام المنجد. (لغتنامه دهخدا)

بیان پیکار سپاهیان اسلام با فرنگیان

درین سال قشون هائی که سلطان محمد مامور پیکار با فرنگیان کرده بود، گرد هم آمدند.

سرداران سپاه عبارت بودند از امیر مودود، فرمانروای موصل، امیر سکمان قطبی حاکم تبریز و قسمتی از دیاربکر، امیر ایلبکی و امیر زنگی پسران برسق که بر همدان و اطراف آن حکومت میکردند.

و امیر احمد یل که مراغه را داشت.

همچنین به ابو الهیجاء، فرمانروای اربل، و امیر ایلغازی، حاکم ماردین، و امراء بکیجه، نوشته شد که به سلطان مسعود و امیر مودود پیوندند.

اینها نیز همه به آنان ملحق شدند، به استثنای امیر ایلغازی که پسر خود، ایاز را فرستاد و خود در شهر ماند.

پس از آنکه همه جمع شدند، به سوی شهر سنجار روانه گردیدند و چند باب از قلعه های فرنگیان را بگشادند و کسانی را که در آن قلعه ها

اقامت داشتند به قتل رساندند.

مدتی نیز شهر «رها» را محاصره کردند ولی بدون اینکه بر آن دست یابند، آنجا را ترک گفتند.

علت صرف نظر کردن آنها از تصرف رها این بود که فرنگیان نیروی خود را، اعم از سواره و پیاده، جمع کرده عازم فرات شدند که از آن بگذرند و دست مسلمانان را از رها کوتاه سازند.

همینکه به فرات رسیدند، از کثرت سپاهیان اسلام آگاهی یافتند.

لذا پیشرفت خود را متوقف ساختند و بر ساحل فرات اقامت کردند.

مسلمانان که چنین دیدند از رها به حران رفتند تا فرنگیان به طمع بیفتند و از فرات بگذرند و به سوی آنان بیایند و بدین ترتیب فرصتی برای جنگ با فرنگیان و از بین بردن آنها بدست آید.

وقتی رها را ترک گفتند، فرنگیان با خواربار و ذخائر کافی بدان شهر آمدند. و در آن شهر که آذوقه اش رو به کاهش گذارده و چیزی به سقوطش باقی نمانده بود، آنچه را که مردم بدان نیاز داشتند فراهم ساختند. عاجزان و ناتوانان و تنگدستان هم به نوائی رسیدند و از خوان نعمتی که فرنگیان گسترده استفاده کردند.

فرنگیان از رها مجدداً به فرات بازگشتند و از آن گذشتند و به جانب شام رفتند و بر توابع حلب دست یافتند و در آن نواحی هر چه به چنگ آوردند تباہ ساختند و غارت کردند و دست به کشتار زدند و مردم بسیاری را از دم تیغ گذراندند یا به بند اسارت درآوردند.

علت این واقعه آن بود که فرنگیان، وقتی از فرات گذشتند.

ملک رضوان، فرمانروای حلب، خروج کرد تا آنچه را که فرنگیان از سرزمین های تابع حلب گرفته بودند بازستاند. قسمتی از آنها را

ص: ۱۳۹

نیز گرفت و در آنها به قتل و غارت پرداخت.

فرنگیان هم وقتی برگشتند و از فرات گذشتند با توابع حلب همان رفتار را کردند که شرح دادیم.

اما سپاهیان که از طرف سلطان محمد مجهز شده بودند، وقتی شنیدند که فرنگیان برگشته و از فرات گذشته اند، بار دیگر به رها رفتند و آنجا را محاصره کردند. ولی دیدند که شهر نیروی تازه ای یافته و مستحکم شده است. چون خواربار و ذخایری که فرنگیان در آنجا گذارده بودند، همچنین کثرت مردان مبارزی که می توانستند از شهر دفاع کنند، باعث تقویت روحیه اهالی شده بود.

بدین جهت سپاهیان سلطان محمد وقتی دیدند محاصره شهر فایده ای ندارد و از این کار نتیجه ای نمی گیرند، شهر را ترک گفتند و به سوی قلعه تل باشر رفتند.

این قلعه را نیز مدت چهل و پنج روز در محاصره گرفتند و آخر بدون اخذ هیچگونه نتیجه ای از آن دست برداشتند.

آنگاه به حلب رفتند. ملک رضوان، فرمانروای حلب، دروازه های شهر را بروی آنان بست و دست اتفاق به آنان نداد.

در آنجا امیر سکمان قطبی مریض شد و بحال بیماری از آنجا بازگشت و در شهر بلس درگذشت.

سپاهیان جسد وی را در تابوت گذاشتند و به سوی شهر خود برگشتند. در راه ایلغازی به آنان حمله کرد تا دستگیرشان کند و آنچه دارند به غنیمت ببرد. ولی آنان تابوت را در قلب سپاه گرفتند و در اطراف آن با سرسختی بسیار جنگیدند. در نتیجه، ایلغازی شکست خورد و گریخت و سپاهیان امیر سکمان آنچه را که او داشت به غنیمت

بردند و به شهر خود رفتند.

نیروهای سلطان محمد وقتی دیدند ملک رضوان دروازه های حلب را بروی آنان بسته و از همکاری با آنان خودداری می کند، به معره النعمان (۱) رفتند. طغتكین فرمانروای دمشق نیز به آنان پیوست و نزد امیر مودود فرود آمد. اما دریافت که نیت بدی در حقیقت دارند و از ترس اینکه مبادا دمشق از دستش گرفته شود، پنهانی شروع به صلح و سازش با فرنگیانی کرد که از پیکار با مسلمانان خودداری میکردند و دست به این کار نزدند تا نیروی اسلام متفرق شدند.

علت تفرقه نیروهای سلطان محمد نیز آن بود که امیر برسق بن برسق، که سالمندترین امیران بود، نقرس داشت و او را در تخت روان حمل می کردند. سکمان قطبی نیز، چنانکه گفتیم، وفات یافت. امیر احمد یل، حاکم مراغه هم، تصمیم گرفت برگردد و از سلطان محمد درخواست کند تا شهرهایی را که به سکمان واگذارده، به او واگذار نماید.

اتابک طغتكین از جانب امراء بر جان خویش بیمناک بود و نمی توانست بر آنان اعتماد کند. فقط در میان او و امیر مودود فرمانروای موصل دوستی و صمیمیتی بوجود آمده بود. لذا پس از پراکندگی و تفرقه ای که پیش آمد، امیر مودود و اتابک طغتكین در معره النعمان باقی ماندند. بعد هم از آنجا رفتند و به ساحل نهر العاصی فرود آمدند.د)

ص: ۱۴۱

۱- - معره النعمان، زادگاه ابو العلاء معری شاعر و مبتکر عرب، شهری کشاورزی است که در آن آثار باستانی نیز دیده می شد. (اعلام المنجد)

فرنگیان، همینکه خبر پراکنده شدن نیروهای اسلام، بگوششان رسید، اختلافاتی که با هم داشتند رفع کردند و همه با هم گرد آمدند و به سوی شهر افامیه (۱) روانه شدند.

سلطان بن منقذ، فرمانروای شیرز، همینکه از حرکت آنان اطلاع یافت، نزد امیر مودود و اتابک طغتكین رفت و در نظر این دو نفر، جنگ با فرنگیان و از میان بردن آنان را کاری آسان جلوه داد.

و به جهاد با فرنگیان تحریکشان کرد. آنها نیز با سپاهیان خود به شیرز رفتند و در آنجا فرود آمدند.

فرنگیان نیز در نزدیک آنان مستقر شدند ولی لشکریان اسلام عرصه را بر آنان از لحاظ خواربار و غیره، تنگ کردند و آنان را مجبور به جنگ نمودند.

اما فرنگیان جان خود را حفظ کردند و به جنگ تن در ندادند.

و وقتی توانائی مسلمانان را دیدند به افامیه بازگشتند. مسلمانان آنها را دنبال کردند و هر کسی را که از آنان عقب افتاده بود دستگیر کردند. (۱)

ص: ۱۴۲

۱- - افامیه (به فتح الف): شهری است مستحکم از سواحل شام و آن کوره ای باشد از حمص. و برخی آنرا «افامیه» (به حذف همزه) نام برده اند (معجم البلدان) مولف قاموس الاعلام آرد: نام شهری بود از قضای جسر شغور از سنجاق و ولایت حلب که در سمت شرقی نهر عاصی قرار داشت و امروز ویرانه است و خرابه های قلعه معروف مضیق در آنجاست. آنرا سلوکوس بنا کرد و بنام مادر خود آپامیا نامید که در تعریب به شکل فوق در آمد. در درون شهر میدان بزرگی برای تعلیم سواری به سربازان ساخته بودند که در کنارش پرورشگاهی برای چارپایان لشکریان بنا شده بود و تعداد بسیاری فیل و اسب و گاو میش در آن نگاهداری می شد. تا ظهور اسلام شهر مزبور در کمال اهمیت بود و بعدها رو بویرانی نهاد- از قاموس الاعلام ترکی. (لغتنامه دهخدا)

و نگاه داشتند و با خود در ماه ربیع الاول به شیرز بازگرداندند.

بیان محاصره شهر صور بوسیله فرنگیان

پس از تفرقه نیروهای اسلام، فرنگیان به قصد محاصره شهر صور و تسخیر آن گرد هم آمدند و با ملک بغدوین (بودون) فرمانروای قدس، به سوی صور روانه شدند.

آنها در تاریخ بیست و پنجم جمادی الاولی خود را متمرکز ساختند و نزدیک صور فرود آمدند و آن شهر را محاصره کردند.

آنگاه در پشت دیوار شهر سه برج چوبین ساختند که بلندی هر یک هفتاد ذراع (۱) بود. در هر برج نیز هزار مرد جنگی جای داشتند. منجیق هائی هم به هر برج نصب کردند. آنگاه یکی از برج ها را به دیوار شهر وصل نمودند و بدین وسیله مردانی را که در آن جای داشتند به داخل شهر سرازیر کردند.

در این زمان شهر صور تحت تصرف الامر باحکام الله علوی، خلیفه مصر، بود و عز الملک الاعز به نیابت از طرف وی در آنجا حکومت میکرد.

او وقتی کار را چنین دید، اهالی شهر را احضار کرد و با آنان به شور پرداخت تا ببیند چگونه میتوانند شهر را از گزند آن برج ها محفوظ نگاه دارند.

بزرگی از اهالی طرابلس قیام کرد و بجان عهده دار آتش زدند.

ص: ۱۴۳

برج ها گردید. او با خود هزار مرد مسلح و مجهز را براه انداخت.

با هر مرد هم یک پشته هیزم بود. این عده با فرنگیان جنگیدند و پیش رفتند تا به برجی رسیدند که چسبیده به دیوار شهر بود. آنگاه از قسمت های مختلف آن هیزمها را فرود افکندند و آتش زدند.

بعد از ترس اینکه مبادا فرنگیانی که در برج بودند به فرو- نشاندن آتش اقدام کنند و از سوختن رهائی یابند، کیسه های پر از مدفوع انسانی را که قبلا آماده کرده بودند، بر روی آنها ریختند.

بوهای زننده و آلودگی های نجاساتی که بروی فرنگیان ریخته شد، آنان را مشغول کرد و از خاموش ساختن آتش بازداشت. لذا آتش در برج شعله ور شد و جز عده ای معدود که جان سالم بدر بردند اکثر کسانی که در برج بودند طعمه حریق شدند.

مسلمانان از آن برج بوسیله چنگک های مخصوصی تا آنجا که میتوانند غنائمی بدست آوردند. بعد سبدهای انگوری بزرگی را از هیزمهایی که آغشته به نفت و قیر و دوده و کبریت بود پر کردند. و با پرتاب هفتاد سبد از اینگونه هیزمها دو برج دیگر را نیز آتش زدند.

پس ازین پیروزی، مردم صور سرداب هائی در زیر زمین حفر کردند که فرنگیان اگر از دیوار بالا رفتند و داخل شهر شدند در آنها بیفتند. همچنین اگر مجددا برجی ساختند و آن را پای دیوار شهر گذاشتند، برج در آن سردابها فرو برود.

ولی یکی از مسلمانان پیش فرنگیان رفت و از آنان امان خواست و از نقشه ای که مسلمین ریخته بودند آگاهشان کرد. فرنگیان نیز طریق احتیاط پیش گرفتند و در دام نیفتادند.

ضمناً اهالی شهر صور رسولی را نزد اتابک طغتكین، فرمانروای دمشق، فرستادند و ازو برای جنگ با فرنگیان کمک خواستند و به او پیشنهاد کردند که شهر را تسلیم وی کنند.

طغتكین نیز با سپاهیان خود به نواحی بانیاس رفت و از آنجا نیروئی مرکب از دویست سوار برای شهر صور فرستاد. این عده خواستند وارد شهر شوند ولی کسانی که در داخل شهر بودند از همکاری با آنان خودداری کردند.

فرنگیان نیز از ترس اینکه نیروهای کمکی بیشتری به اهالی شهر برسد، بر شدت پیکار افزودند. جنگ سختی در گرفت تا جائی که تیرهای ترکان تمام شد و با هیزم جنگیدند و نفت نیز تمام شد. ولی به یک راهرو زیر زمینی دست یافتند که در آنجا نفت وجود داشت و معلوم نبود چه کسی نفت را در آنجا ذخیره کرده بود.

سپس، عز الملک، حاکم صور، اموالی به خدمت طغتكین فرستاد برای اینکه مردان جنگی بیشتری بجهه کمک با وی اعزام دارد و آنان را به تصرف شهر دلالت کند.

طغتكین نیز کبوتر قاصدی را با نامه ای پیش وی فرستاد که او را از وصول اموال آگاه می ساخت. ضمناً به او دستور میداد که یک کشتی به مکانی که ذکر کرده بود بفرستد تا مردانی را که در آنجا هستند حمل کند.

این کبوتر در کشتی فرنگیان افتاد و دو نفر، یک مسلمان و یک فرنگی آنرا گرفتند. فرنگی گفت: این پرنده را آزاد می کنیم شاید با آزادی او گشایشی برای فرنگیان دست دهد. ولی مسلمان حرف او را نشنید و کبوتر نامه بر را پیش ملک بغدوین برد.

ملک بغدوین نیز همینکه نامه را خواند و از جریان امر آگاه

شد، یک کشتی به همان محلی که طغتكین ذکر کرده بود فرستاد.

درین کشتی گروهی از مسلمانان جای داشتند که اهل صور بودند و از ملک بغدوین امان خواسته و تحت فرمان وی درآمده بودند.

وقتی لشکریان طغتكین به این کشتی رسیدند و با کسانی که در داخل کشتی بودند به عربی حرف زدند، آنان را نشناختند و بگمان اینکه از شهر صور آمده اند داخل کشتی شدند.

آنان هم همه را اسیر کردند و پیش فرنگیان بردند. فرنگیان نیز همه را کشتند و باز به خیال تصرف صور افتادند.

طغتكین از کارهای فرنگیان از هر جهه خشمگین بود. لذا عازم قلعه حبیس شد که در سواد، از توابع دمشق، قرار داشت و متعلق به فرنگیان بود.

این قلعه را محاصره کرد و به ضرب شمشیر گرفت و تمام کسانی را که در آن بودند کشت. آنگاه به سوی فرنگیانی که در صور بودند برگشت و با آنان به جنگ پرداخت.

ولی همینکه آذوقه را از طریق خشکی بر آنان می بست از راه دریا خواربار بدست می آوردند. ضمناً با حفر خندق، مانع ایجاد می کردند و نمیگذاشتند که سپاهیان طغتكین بر آنان دست یابند.

طغتكین ناچار از جنگ با آنان صرف نظر کرد و به شهر صیدا رفت و حول و حوش شهر را غارت کرد و جماعتی از نیروی دریائی را کشت و قریب بیست کشتی را در ساحل آتش زد.

معدلک ارتباط خود را از اهالی صور قطع نکرده بود و با نامه هائی که میفرستاد، آنان را به شکیبائی و پایداری تشویق مینمود.

فرنگیان، همچنان سرگرم جنگ با مردم صور بودند. و اهالی

صور نیز با دلیری و مردانگی کسی که دست از جان شسته، پیکار می کردند. این جنگ تا هنگام به ثمر رسیدن غلات ادامه یافت. فرنگیان از ترس اینکه مبادا طغتکین به غلات شهرهای آنان دست یابند، در تاریخ دهم شوال صور را ترک گفتند و به عکه (۱) رفتند.

قشون طغتکین به نزد وی بازگشت. مردم صور به سپاهیان او مقداری اموال و غیره هدیه دادند. بعد به اصلاح دیوار و خندق شهر که فرنگیان خراب کرده بودند پرداختند. (۱)

ص: ۱۴۷

۱- عکه (بفتح عین و کاف مشدد): نام شهری است و در حدیث آمده است: «طوبی من رای عکه» (خوشا بحال کسی که عکه را دیده است). (منتهی الارب) شهری است از شام بر کران دریای روم و اندر وی مسلمانانند. شهری است با نعمت بسیار و کشت و برز بسیار و خواسته های بسیار (حدود العالم) عکه از اقلیم سیم و توابع شام است. شاپور ذو الأکتاف ساخت و در ملک عکه به ولایت شام چشمه ای است که آنرا «عین البقر» خوانند. (نزهة القلوب) عکه شهری است بر ساحل بحر شام از عمل اردن. و آن در روزگار ما از آبادترین و نیکوترین شهرهای ساحل است. طول آن ۶۶ درجه و عرضش ۳۱ درجه است و در اقلیم چهارم قرار دارد. این شهر به سال پانزدهم هجری بوسیله مسلمانان و بدست عمرو بن العاص و معاویه ابن ابی سفیان فتح شد و هشام ابن عبد الملک آنرا تجدید بنا کرد. بسال ۴۹۷ هجری قمری بدست فرنگیان افتاد و بسال ۵۸۳ هجری قمری صلاح الدین ایوبی آنرا از فرنگی ها بازستاند و دیگر بار در سال ۵۸۷ قمری فرنگی ها آنرا فتح کردند و تاکنون در دست آنان است (از معجم البلدان). نبیذ پیش من آمد به شاطی بر که بخنده گفتم طوبی لمن یری عکه (منوچهری) و چون ما از شهر صور هفت فرسنگ برفتیم، به شهرستان عکه رسیدیم و آنرا مدینه عکا نویسنند. شهر بر بلندی نهاده است. زمین کج و باقی هموار. و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر نساژند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه می زند- سفرنامه ناصر خسرو (از لغتنامه دهخدا)

۱- - طلیطله (بضم طین اول و طین دوم و فتح لام اول و لام دوم): شهری است در اندلس بر برکوه، و تا رود تاجه از گرد وی برآید. (حدود العالم) و از آن تا قرطبه هفت روز راه بوده است. این شهر را مسلمانان به سال ۹۱ هجری قمری، مطابق ۷۱۹ میلادی متصرف شدند. (لین پول). این شهر دارای بیست و شش هزار تن سکنه است. حمد الله مستوفی گوید: طلیطله خوش شهری است بر سر کوهی بلند و اکثر عماراتش از سنگ کرده اند به نزدیک نهر تاجه است و آن رود در بزرگی به دجله نزدیک بود. از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آنرا از بلاد اندلس نهاده اند و در چندین مملکت علی حده گفته اند. مواقع و نواحی فراوان از توابع اوست و در صور الاقالیم گوید در آن ملک سمور بسیار است. (نزهه القلوب) صاحب مجمل التواریخ گوید: چنین روایت است که به «مدینه الملوک» (این شهر را مورخان طلیطله دانند) دو خانه بیافتند: یکی بر بالا و یکی به زیر. در خانه بالا، بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای دانست و نام خداوندش بر هر یکی نبشته. و در دیگر خانه مایدت سلیمان بن داود علیهما السلام نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل بر نهاده بود. و بودریق درین وقت پادشاه بود. بفرمود تا باز گشایند. بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیزها پذیرفتند و شفاعت کردند و گفتند: هیچ پادشاهی این را قصد گشادن نکرد. قبول نمود و باز فرمود گشادن. هیچ چیزی نیافتند. مگر صورتهائی با عمامه ها و نیزه بر اسبان نگاشته و هیئت ایشان مانند عرب بود و همان سال عرب به قدرت خدای تعالی بدان زمین درآمدند و مسلمانی ظاهر گشت. یاقوت در معجم البلدان آرد: ... شهر بزرگی است و دارای خصایص پسندیده ای که در اندلس یافت می شود. حدود آن پیوسته به نواحی وادی الحجاره است ولی طلیطله در جانب غربی مرز روم و میان شمال و خاور قرطبه است. این شهر پایتخت ملوک قرطبه بود. طلیطله بر ساحل نهر تاجه واقع است. و بر ساحل این نهر پلی بنیان نهاده شده است که بوصف درنیاید. گروهی گفته اند طلیطله شهر دقیانوس پادشاه معاصر اهل کهف بوده است و متذکر شده اند که نزدیک آن موضعی است بنام «جنان الورد» که اجساد اصحاب کهف بی آنکه پیوسد همچنان تا امروز در آن باقی است. و خدا داناتر است. و برخی سخنانی جز این درباره آن گفته اند چنانکه در باره رقیم یاد کرده اند. و این شهر را از لحاظ قدر و منزلت از مهم ترین بلدان آورده اند و گویند یکی از مهم ترین خصوصیات آن این است که مواد خواربار و حبوب در انبارهای آن هفتاد سال باقی میماند بی آنکه تغییر پذیرد. و زعفران آن در نهایت خوبی است. و میان طلیطله و قرطبه هفت روز راه است که سواره آنرا بیمایند. این شهر از آغاز فتح اندلس بدست عرب در تصرف مسلمانان بود تا آنکه در سال ۴۷۷ هجری قمری فرنگان آنرا متصرف شدند. پادشاهی که این شهر را تسلیم کرد یحیی بن یحیی بن ذی النون ملقب به القادر بالله بود. و شهر مزبور هم اکنون نیز در تصرف فرنگان است. طلیطله را مدینه شاهان می نامیدند و چنانکه گفته اند ۷۲ زبان در آن رایج بود. و سلیمان ابن داود و عیسی ابن مریم و ذوالقرنین و خضر بر حسب گمان مردم آن، به طلیطله درآمده اند و خدا داناتر است (از معجم البلدان) و صاحب حلل السندسیه آرد: شهر طلیطله چه در گذشته و چه در دوران جدید از بزرگترین شهرهای اسپانیا به شمار میرفته و این شهر در وسط اسپانیا واقع شده است هر چند به جنوب آن کشور نزدیک تر است و اصل بنای آن بسیار کهن است چنانکه گویند این شهر پایتخت کارپتینان (Carpetau) بوده است. و نام آن در کتاب مورخ رومی «تیتلف» آمده. و وی آنرا «طلیطم»

(Toleteum) خوانده و متذکر شده است که طلیطم شهر کوچکی است لیکن دارای موقع طبیعی بسیار مناسبی است. رومیان بسال ۱۹۳ قبل از میلاد بر آن استیلا یافتند و در روزگار گت ها (Visigoths) آتانجلد پادشاه آن طایفه در سال ۵۶۷ میلادی شهر مزبور را پایتخت خویش قرار داد. و از آن پس تا دوران تسلط عرب طلیطمه پایتخت اسپانیا بود. و هنگامی که در دین مسیح اختلاف روی داد و میان گروهی از کاتولیک ها که قائل به الوهیت عیسی بودند، و دسته ای از اریوسیان که با این عقیده مخالفت داشتند. کشمکش و جدال رخ داد در طلیطمه نیز این اختلافات به منتهای شدت رسید و مجامع و انجمن های گوناگون برای رفع اختلاف در آن شهر برپا شد و هر دو گروه از لحاظ نیرو و قدرت با هم برابر بودند. لیکن چون پادشاه گت موسوم به ریکارید در سال ۵۵۷ میلادی مذهب اریوسی را انکار کرد، از آن سبب کاتولیک های مزبور در اسپانیا قدرت کامل یافتند و عقیده خود را در سراسر آن کشور رواج دادند. دیری نگذشت که اعراب اسپانیا را فتح کردند و بر طلیطمه پایتخت آن استیلا یافتند و غنائم بسیاری بدست آوردند. لیکن تازیان بر خلاف گت ها طلیطمه را پایتخت خویش قرار ندادند. و هر چند آن شهر را نسبت به دیگر بلاد اسپانیا در مرکز آن کشور یافتند لیکن شهر مزبور نسبت به مقرر فرمانروائی اعراب مرکزیت نداشت. و آنها نمی توانستند از افریقه مسافت های بسیاری دور شوند. از این رو مرکز امارت را نخست اشبیلیه و آنگاه قرطبه قرار دادند و شهر اخیر چندین قرن پایتخت اندلس بود. اما با همه اینها طلیطمه در روزگار فرمانروائی اعراب دارای اهمیت فراوانی بود و یکی از دژهای بزرگ اسپانیا بشمار میرفت و آنرا «ثغرادنی» می نامیدند. و یکی از امرا از جانب خلیفه به سوی آن گسیل می شد. و چه بسا که مدتها طلیطمه از فرمانبری قرطبه سرپیچی می کرد. و بنی امیه روزگار درازی لشکریان انبوهی بدان شهر میفرستادند و با همه اینها قادر به تصرف آن نمی شدند. و غالباً خلفا با حيله و نیرنگ بر آن استیلا می یافتند. در اواخر فرمانروائی عرب که قرطبه دستخوش انقلاب و طغیان گردید و سر رشته خلافت از هم گسیخت، امراء بنی ذی النون بر طلیطمه استیلا یافتند و در سال ۱۰۳۵ میلادی در آن شهر دولت مستقلی تشکیل دادند. باری، شهر طلیطمه در همه ادوار مرکز دانش و هنر بوده است و در آن بهترین کارخانه های اسلحه سازی و کارگاه های حریر بافی و پشمبافی وجود داشته است. همچنین صنعت استخراج معادن در آن شهر رواج یافته بود، که هم اکنون نیز باقی است و اشیاء نفیسی که از راه این صنعت ساخته میشود در سراسر اروپا بفروش میرسد و اکنون در آن شهر نه کارخانه برای تهیه صنایع مزبور دائر است و مردم توانگر با دل بستگی فراوان مصنوعات یدی مزبور را: از قبیل ساعت و کیف و عصا و جام و قلم و کارد و جز اینها میخرند و همه این صنایع از دوران فرمانروائی عرب برای مردم طلیطمه بیادگار مانده است. طلیطمه از سال ۷۱۲ تا سال ۱۰۸۵ میلادی یعنی قریب چهار قرن در تصرف عرب بوده است و شهر مزبور در تمام مدت فرمانروائی آنان همچون مشعل فروزانی انوار دانش و هنر را به جهان میپراکنده است. با اینکه تمدن عربی و بر طلیطمه استیلا یافته بود، گروهی از مسیحیان آن شهر همچنان آئین خویش را حفظ می کردند. لیکن زبان عرب و فرهنگ آن قوم را نیز فرا می گرفتند. و نماز خود را که در اصطلاح آنان موسوم به «طقوس کنیسیه» است به هر دو زبان عربی و زبان گت ها ادا می کردند و مردم اسپانیا این گروه را «موزاراب» (Mozarabes) می نامیدند که محرف از «نصف عرب» است و شگفت این است که مردم طلیطمه پس از خارج شدن آن شهر از تسلط عرب، باز هم به زبان و تمدن عرب شیفتگی نشان میدادند. و اسناد معاملات و کلیه قباله ها و مدارک خود را تا سال ۱۵۸۰ میلادی بزبان عربی مینوشتند بعبارت دیگر آثار تمدن عرب تا سیصد سال پیش در آن شهر وجود داشته است. و از بین رفتن آنها در نتیجه فرمان های مکرری بوده است که از طرف حکومت صادر می شده و کسانی را که بعربی سخن میگفته یا کتابت می کرده اند مورد بازخواست قرار میداده اند. و اگر این سختگیری ها نمی بود، چه بسا که زبان عرب تا امروز هم در آن شهر همچنان پایدار بود. «انجیل گونزالز پالانسیه» (Angl Gonzalez Palancia) یکی از استادان ادبیات

مادرید تحت عنوان «نصف عرب یا موزاراب طلیطله در قرن دوازدهم و سیزدهم» مقدار بسیاری اسناد و چکها گردآوری کرده که تا آن روزگار در طلیطله نوشته میشده است. اسناد عربی مزبور با جمله اسپانیولی آن بالغ بر سه مجلد و قریب هزار صفحه به قطع بزرگ است. مسیو ژوسه (Jausset) صاحب جغرافیای مصور اسپانیا و پرتقال می نویسد: رسوبات تمدن بشری که در طلیطله پایدار مانده است، این شهر را به منزله یک موزه حقیقی قرار داده است و بهیچ رو با موزه های عادی که صاحبان آنها آثار نادر را گرد می آورند تا مردم آنها را تماشا کنند قابل مقایسه نیست. بلکه این موزه حقیقی عصرهای تاریخی بشر را که بالغ بر بیست قرن است نمودار می کند. و مردم هر عصری آثاری از خود در آن به یادگار گذاشته اند ازین رو کسی که به اسپانیا برود، و طلیطله را نبیند، مانند آنست که اسپانیا را نشناخته است چه طلیطله شهری اصیل و پایدار و بارز است و در آن از اشیاء معمولی که مایه افسردگی انسان میشود نمونه هائی نیست بلکه همه آثار آن از نمونه های اصیل و عالی است که نظر باستانشناس و اهل فن را بخود جلب می کند. این شهر به تنهائی شایستگی آنرا دارد که جهانگردان بخاطر آن به اسپانیا سفر کنند. در مدخل شهر پلی بر نهر، تاجه است که دارای یک دهانه می باشد و بر روی آن پل برجی است که بر آن نوشته شده است: رود طغیان کرد و در نتیجه پل منهدم شد ازین رو الفونس ملقب به حکیم در سال ۱۲۵۲ آنرا مرمت کرد. آنگاه بریماط اسپانیائی مطران تینوریو (Tenorio) در سال ۱۳۸۰ میلادی مجدداً به تکمیل آن پرداخت. این پل از روزگار فرمانروائی عرب، و بلکه پیش از تسلط آنان نیز وجود داشته است. سالازار دومندوزه (Salazar de Mendoza) نوشته عربی را که بر سنگی بر این پل منقور بود، بدین سال نقل کرده است: «الله اکبر و الصلاه و السلام علی جمیع من آمن بالله و رسوله محمد.» و کنت دو موره نوشته دیگری را که در دوران پل مدفون بوده، چنین نقل کرده است: «بنی هذا الجسر بامر ملک طلیطله العظیم محمد سوید المجاشعی بطلیطله حرسها الله و انتهى سنه ۲۰۴ للهجره» بر اصل این نوشته دست نیافتیم. بعقیده ما چنین نوشته ای بدین صورت ممکن نیست ولی ما آن را از جغرافیای اسپانیا و پرتقال تالیف ژوسه نقل کردیم (حاشیه حلل السندسیه) جمعیت طلیطله بیست و شش هزار تن است. این شهر در نزدیک مادرید است و طارق بن زیاد بسال ۷۱۴ میلادی آن را فتح کرد. و آنگاه آلفونس پادشاه قشتاله شهر مزبور را در سال ۱۰۸۵ میلادی از عرب بازگرفت. (لغتنامه دهخدا)

خروج کرد و سپاه کثیری فراهم آورد و بطمع تصرف شهرهای اسلامی اندلس و تسلط بر آنها افتاد. علت اقدام او به این کار نیز درگذشت امیر المسلمین، یوسف ابن تاشفین بود. اما وقتی امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین این خبر را شنید با سپاهیان خود به جنگ با او شتافت.

ص: ۱۴۹

پس از پیکاری سخت، مسلمین پیروزی یافتند و فرنگیان شکست خوردند. بسیاری از آنان کشته شدند و بسیاری نیز اسیر و گرفتار گردیدند. اموال بی شماری از آنان نیز بعنوان غنیمت به چنگ مسلمانان افتاد.

ص: ۱۵۰

پس از این واقعه، فرنگیان دیگر از علی بن یوسف میترسیدند و از دست اندازی به شهرهای او خود داری می کردند.

اذفونش نیز ازین پیشامد سرافکنده شد و دانست که آن شهرها

ص: ۱۵۱

حامی و مدافعی دارد.

درین سال، در ماه جمادی الاخر، امام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی، امام مشهور از دنیا رفت.

ص: ۱۵۲

(۵۰۶) وقایع سال پانصد و ششم هجری قمری

درین سال، در ماه محرم، امیر مودود، فرمانروای موصل، به رها رفت و در آنجا فرود آمد و سپاهیان او کشتزارهای اهالی را مورد استفاده قرار دادند و چراگاه اسبان خود ساختند.

از آنجا به سروج رفتند. در سروج نیز همین کار را کردند. و فرنگیان را نادیده انگاشتند و از آنها احتراز نمودند. و هیچ متوجه این موضوع نبودند تا وقتی که جلوسین، حاکم تل باشر، به آنان حمله ور شد، آنهم هنگامی که چارپایان قشون در کشتزارها پراکنده بودند.

ص: ۱۵۳

فرنگیان بسیاری از چارپایان را گرفتند. گروه کثیری از افراد سپاه اسلام را نیز کشتند. و هنگامی که مسلمانان آماده نبرد با آنان شدند، میدان را خالی کردند و به سروج بازگشتند.

درین سال، سلطان محمد، از بغداد رفت.

این بار اقامت او در بغداد پنج ماه طول کشیده بود.

او وقتی که به اصفهان رسید، زین الملک ابو سعد قمی را دستگیر ساخت و تسلیم امیر کامیار کرد که با وی از دیر باز دشمنی داشت.

وقتی ابو سعد به ری وارد شد، امیر کامیار، او را بر روی چارپائی سوار کرد که به ارابه ای زرین بسته شده بود. و چنین وانمود کرد که سلطان محمد او را در برابر مالی که قرار بود بپردازد و نپرداخته، از کار برکنار کرده است.

بدین بهانه او از خویشاوندان ابو سعد قمی مبلغ کلانی گرفت.

بعد هم ابو سعد را به دار آویخت.

علت غضب سلطان محمد نسبت به ابو سعد و دستگیری او این بود که او زیاد از خلیفه بغداد و سلطان محمد بدگوئی میکرد.

درین سال، مردی مغربی (مراکشی) در بغداد پیدا شد و ادعای کیمیاگری کرد. این مرد را که نامش ابو علی بود به دار الخلافه بغداد بردند تا در حضور خلیفه ادعای خود را به ثبوت برساند.

او بدانجا رفت و دیگر بازنگشت! درین سال یوسف بن ایوب همدانی که واعظی معروف بود، به بغداد وارد شد.

او زاهدی پرهیزکار بشمار میرفت و در بغداد به موعظه و ارشاد مردم پرداخت.

روزی هنگام وعظ مردی که خود را فقیه می شمرد و او را ابن السقا میخواندند برخاست و درباره مسئله ای یوسف بن ایوب را اذیت کرد.

او هم برگشت و به وی گفت: «بنشین، که از سخن تو بوی کفر می شنوم و بسا ممکن است که تو بدینی غیر از دین اسلام از جهان بروی» اتفاقاً بعد از مدتی ابن سقا به سرزمین روم رفت و به مذهب مسیح درآمد.

درین سال، در ماه ذی القعدة، در بغداد بانگ بلند و هول انگیزی شنیده شد. در آسمان هم ابری نبود که آنرا صدای رعد گمان کنند.

بالاخره هیچکس نفهمید که آن صدا چه بود.

درین سال، بسیل ارمنی، حاکم دروب، در شهرهای ابن لاون، از دنیا رفت و در اول جمادی الآخر، طنکری، فرمانروای انطاکیه عازم سرزمین او گردید تا آن را تصرف کند. ولی در میان راه بیمار شد و به انطاکیه بازگشت و در هشتم جمادی الآخر درگذشت.

پس از او، خواهر زاده وی، سرخاله، آنجا را تصرف کرد. و بعلت غلبه او بر آن ناحیه، میان فرنگیان اختلافاتی افتاد که کشیشان و رهبانان میانجیگری کردند و اختلافات را مرتفع ساختند.

سرخاله سپس بر اوضاع مسلط شد و کارها را تمشیت داد.

درین سال قراجه، حاکم حمص، دار فانی را بدرود گفت. او مردی بیدادگر بود. پس از او، پسرش قرجان، بجایش نشست که در بد نهادی و زشت رفتاری همانند پدر بود.

درین سال معمر بن علی ابو سعد بن ابو عمامه واعظ بغدادی، درگذشت.

او بسال ۴۲۹ هجری قمری به دنیا آمده بود. در قوت حافظه و

حدت ذهن و بذله گوئی و ظرافت، اشتها داشت. و اکثرا در موعظه های خود از اخبار صالحین روایت می کرد.

درین سال احمد بن فرج بن عمر دینوری پدر شهده (۱) در گذشت.

او از ابن یعلی بن فراء، و ابن مامون، و ابن مهتدی، و ابن نقور و دیگران حدیث روایت می کرد. و مردی نیک نهاد و پرهیزگار بود.

درین سال ابو العلماء صاعد بن منصور بن اسماعیل بن صاعد، خطیب نیشابوری، جهان را بدرود گفت. او از بزرگان فقها بود. در خوارزم قضاوت می کرد و حدیث روایت می نمود. (۱)

ص: ۱۵۶

۱- - شهده الکاتبه (به فتح شین و دال و ضم تاء) دختر ابو نصر احمد بن الفرّج بن عمر الابرّی است. اصل او از دینور است. در ۴۸۲ هجری قمری در بغداد متولد گردیده و در ۵۷۴ هجری قمری در همان شهر در گذشته است. بانوئی دانشمند و فقیه و راوی حدیث بود. و عده بسیاری از او روایت کرده اند. ثقه الدوله ابن الانباری که از نزدیکان المقتفی خلیفه عباسی بود با او ازدواج کرد و در ۵۴۹ هجری قمری در گذشت. او (شهده) چون در نوشتن خط مهارتی داشت به الکاتبه مشهور گردید. (لغتنامه دهخدا)

(۵۰۷) وقایع سال پانصد و هفتم هجری قمری

بیان جنگ فرنگیان و شکست خوردن آنان و کشته شدن امیر مودود

درین سال، در ماه محرم، مسلمانان گرد هم آمدند. در میان آنان امیر مودود بن التونتکین، فرمانروای موصل، و تمیرک، حاکم سنجار، و امیر ایاز بن ایلغازی، و طغتکین، فرمانروای دمشق، بودند.

علت اجتماع مسلمانان این بود که بغدادین، پادشاه فرنگیان غارتگری های خود را در دمشق دنبال کرد و در آن سرزمین به چپاول و ویرانگری پرداخت.

این سانحه که در اواخر سال ۵۰۶ هجری قمری اتفاق افتاد موجب شد که ارسال مواد لازم به دمشق قطع گردید، خواربار رو به نقصان گذارد و قیمت ها بالا رفت. لذا طغتکین، فرمانروای دمشق، رسولی نزد امیر مودود فرمانروای موصل فرستاد و جریان ما وقع را شرح داد

ص: ۱۵۷

و ازو کمک خواست. و او را برانگیخت که در همدستی و معاضدت با وی شتاب ورزد.

امیر مودود نیز قشونی گرد آورد و حرکت کرد و در آخر ذی القعدة سال ۵۰۶ هجری قمری از فرات گذشت. فرنگیان ازو به وحشت افتادند.

طغتكين همينکه خبر حرکت او را شنيد به سوی او روانه شد و در سلميه (۱) با او روبرو گرديد و متفقا رایشان بر این قرار گرفت که به بغدوين، پادشاه قدس حمله ور شوند و کارش را بسازند.

این عده به جانب اردن رهسپار شدند. مسلمانان دیگر نیز در اقحوانه فرود آمدند.

فرنگیان نیز با پادشاه خود، بغدوين و سپهسالار خود، جوسلین، و سایر سرداران و شهسواران معروف آماده کارزار گردیدند.

همینکه مسلمانان همراه امیر مودود به شهرهای فرنگیان دست اندازی کردند، فرنگیان به مقابله با آنان شتافتند.

دو سپاه در سیزدهم ماه محرم با یک دیگر روبرو شدند. جنگ سختی میان آنان در گرفت. هر دو طرف مدتی پایداری کردند.

سرانجام فرنگیان شکست خوردند و گروهی کثیر از ایشان کشته شد.

عده بسیاری نیز اسیر گردید.

بغدوين، پادشاه فرنگیان نیز به اسارت درآمد ولی او را نشناختند. لذا سلاحش را گرفتند و آزادش کردند. بدین ترتیب از

مهلكه نجات یافت.ن)

ص: ۱۵۸

۱- - سلميه: شهری است نزدیک حمص و نسبت بدان سلمانی است (فرهنگ فارسی معین)

گروه انبوهی از فرنگیان در دریاچه طبریه و نهر اردن غرق شدند و مسلمانان اموال و اسلحه آنان را به غنیمت گرفتند.

فرنگیانی که جان سالم بدر برده بودند، خود را به «مضیق»، پائین طبریه، رساندند. در آنجا سپاهیان طرابلس و انطاکیه نیز به آنان پیوستند.

ازین پیوستگی نیروی تازه ای یافتند و برگشتند تا جنگ با مسلمانان را از سر گیرند.

مسلمانان آنان را از همه سو احاطه کردند. بطوریکه آنان ناچار از کوهی که در مغرب طبریه بود بالا رفتند و شانزده روز در آنجا اقامت کردند.

درین مدت مسلمانان مرتباً آنها را هدف تیر قرار می دادند، و هر کس را که نزدیک بود، به ضرب تیر از پای درمی آوردند.

مسلمانان راه خواربار را نیز بر فرنگیان بستند تا شاید عرصه بر آنان تنگ گردد و از فراز کوه فرود آیند. ولی هیچکس از موضع خود خارج نشد. لذا مسلمانان از آنان دست برداشتند و به بیسان (۱)ی

ص: ۱۵۹

۱- - بیسان (به فتح ب و سکون ی) که مختصر «بیت شان» است، شهری است در فلسطین قدیم بر ملتقای دره های اردن و یزرعیل. این شهر در اوائل عصر مفرغ مسکون بود. (حدود ۳۰۰۰-۲۰۰۰ قبل از میلاد) و بقایای فراوان از دوره های پیش از بنی اسرائیل دارد. در زمان حتی ها و اوائل تاریخ مصر اهمیت فراوان داشت. مدتها بین کنعانیان و یهودیان متنازع فیه بود تا اینکه سرانجام داود آنرا تحت فرمان آورد و در سال ۶۵ قبل از میلاد پومیپوس آن را گرفت و بنام سکوتوپولیس از شهرهای عمده دکاپولیس گردید. شهر کنونی بیسان در حدود ۵۵۴۰ تن جمعیت دارد و در اسرائیل واقع است. (از دائره المعارف فارسی)

رفتند و شهرهای فرنگیان را که میان عکا و قدس قرار داشتند غارت کردند ویران ساختند و از مسیحیان به هر کس که دست یافتند او را کشتند. ولی چون بعلت دوری از شهرهای خود به آذوقه دسترسی نداشتند، از پیشروی صرف نظر کردند و بازگشتند و در مرغزار «صفر» (۱) فرود آمدند.

امیر مودود به سپاهیان خود اجازه داد که به منازل خود بازگردند و استراحت کنند و در بهار آینده مراجعت نمایند که جنگ از سر گرفته شود.

و خود، پس از مرخص کردن سپاه، در میان خاصان خود باقی ماند.

او در بیست و یکم ربیع الاول به دمشق رفت که تا فرا رسیدن موسم بهار پیش طغتكین بماند.

درین شهر روز جمعه ای از ماه ربیع الاول همراه طغتكین به مسجد جامع رفت و نماز گزارد. پس از فراغت از نماز در حالیکه دست در دست طغتكین داشت و از شبستان خارج شد و وارد صحن مسجد گردید، ناگهان مورد حمله یکی از باطنیان قرار گرفت.

مرد باطنی با کاردی که در دست داشت چهار زخم کاری بر او وارد آورد.

ضارب را در همان جا کشتند و سرش را از بدن جدا کردند و جسدش را سوزاندند. هیچکس هم نتوانست او را بشناسد.

امیر مودود را، که روزه دار بود، به اقامتگاه طغتكین بردند و ن

ص: ۱۶۰

۱- - صفر (به ضم صاد و فتح ف مشدد): موضعی است بین دمشق و جولان، و آن صحرائی است که به روزگار بنی مروان بدانجا وقعه مشهور بوده است و آن را در اخبار و اشعار خود آورده اند. (معجم البلدان)

به او گفتند که افطار کند ولی او نپذیرفت و گفت: «من با پروردگار خود روبرو نخواهم شد مگر اینکه روزه باشم.» او در همان روز در گذشت. خدا رحمتش کند.

پس از کشته شدن او شایعاتی رواج یافت. برخی می گفتند باطنیان شام چون از او میترسیدند، او را بقتل رساندند. عده ای نیز می گفتند طغتكین ازو بیمناک بود. لذا کسی را بر آن داشت که خونش را بریزد.

امیر مودود مردی خیر خواه و دادگستر بود و کارهای نیک بسیار میکرد. پدرم تعریف کرد و گفت: پس از کشته شدن مودود، پادشاه فرنگیان به طغتكین نامه ای نوشت که قسمتی از آن چنین است:

«وقتی که امتی پیشوای خود را در روز عید، در خانه خدای خود بکشد، نزد خداوند مسلم است که چنین ملتی را منقرض خواهد کرد.» اسلحه و خزائن امیر مودود تسلیم تمیرک حاکم سنجار، شد و او نیز همه را نزد سلطان محمد برد و تقدیم کرد.

جنازه مودود نیز در دمشق- در آرامگاه دقاق (۱)، فرمانروای پیشین دمشق به خاک سپرده شد. بعد، آنرا به بغداد بردند و در جوار آرامگاه ابو حنیفه مدفون ساختند. سپس آن را به اصفهان حمل کردند.۱)

ص: ۱۶۱

۱- - دقاق (بضم دال): دقاق ابن تتش بن الب ارسلان سلجوقی است. مکنی به ابو نصر و ملقب به شمس الملوک از سلاجقه شام است. او بسال ۴۸۸ هجری قمری پس از وفات پدرش در دمشق به سلطنت نشست و در هیجدهم رمضان سال ۴۹۲ هجری قمری در گذشت. و گویند مادرش او را با انگور زهر آلود هلاک نمود (از دائره المعارف فارسی و طبقات سلاطین اسلام لین پول) و رجوع به تاریخ ابن خلکان شود. (لغتنامه دهخدا)

بیان اختلاف میان سلطان سنجر و محمد خان و صلح و سازش میان آنان

درین سال مکرر به سلطان سنجر می گفتند که: «محمد خان بن داود به اموال رعایا دست درازی کرده و بیداد بسیار بر آنان روا داشته، بطوریکه در اثر ستمگری و تباہکاری او شهرها رو به ویرانی نهاده است. او دیگر در مورد اجراء اوامر سلطان سنجر سهل انگاری می کند و فرمان او را به چیزی نمی شمارد.» سلطان سنجر نیز نیروئی گرد آورد و آماده ساخت و به قصد سرکوبی او عازم ما وراء النهر گردید.

محمد خان نیز به وحشت افتاد و کسی را نزد امیر قماج که مسن ترین امیران سلطان سنجر بود فرستاد و خواهش کرد که سلطان سنجر را با او بر سر مهر آورد و آشتی دهد. رسولی را نیز نزد خوارزمشاه فرستاد و به خطای خود اعتراف کرد و درخواست نمود که رضایت سلطان را فراهم سازد.

سلطان سنجر به آشتی با او راضی شد مشروط بر اینکه به حضور سلطان برسد و عرض بندگی کند.

محمد خان پیام داد بخاطر خطائی که کرده، ازین کار بیم دارد و لیکن برای خدمت به سلطان حاضر است و چنانچه نهر جیحون فیما بین واقع شود شرایط بندگی بجای خواهد آورد و پس از این عرض بندگی بجای خود بازخواهد گشت.

این پیشنهاد مورد پسند درباریان قرار گرفت و به سلطان عرض کردند که آنرا بپذیرد و غائله را پایان دهد و به کار دیگر پردازد.

سلطان سنجر ابتدا خودداری کرد ولی بعد آنرا پذیرفت.

سنجر در ساحل غربی جیحون قرار داشت. محمد خان هم به ساحل شرقی جیحون آمد. سنجر در ساحل غربی سوار بر اسب بود.

محمد خان در طرف دیگر رودخانه از اسب فرود آمد و از دور، در برابر سلطان سنجر، زمین ببوسید. بدین ترتیب، هر یک به خیمه های خود برگشتند و به شهرهای خود مراجعت کردند و آتش فتنه ای که میان آنان شعله ور شده بود، خاموش گردید.

بیان پاره ای از رویدادها

درین سال، یعنی سال ۵۰۷ هجری قمری، کاروان بزرگی از دمشق به سوی مصر روانه شد. وقتی خبر حرکت این قافله به بغداد وین، پادشاه فرنگیان، رسید به مقابله با کاروانیان شتافت و در بیابان سر راه گرفت و همه را اسیر کرد، هیچکس نجات نیافت مگر عده قلیلی که آنها را نیز اعراب بیابانی دستگیر کردند.

درین سال، ابو القاسم علی بن محمد بن جهیر، وزیر المستظهر بالله خلیفه عباسی، دار فانی را بدرود گفت و پس از او، ربیب ابو- منصور ابن وزیر ابو شجاع محمد بن حسین، وزیر سلطان محمد، به وزارت خلیفه منصوب گردید.

درین سال ملک رضوان بن تاج الدوله تتش بن الب ارسلان فرمانروای حلب، از دنیا رفت. و بعد از او پسرش، الب ارسلان اخرس، بجایش نشست. درین هنگام شانزده سال از عمرش می گذشت.

ملک رضوان کارهای ناپسندیده ای می کرد: دو برادر خود،

ابو طالب و بهرام را کشت. و چون دین و ایمان درستی نداشت در بسیاری از امور خود از باطنیان کمک میگرفت.

وقتی الب ارسلان اخرس به فرمانروائی رسید، لولو خادم را بر کارها مسلط ساخت و کار بجائی رسید که الب ارسلان فقط اسما پادشاهی می کرد و رسما و معنا لؤلؤ خادم همه کاره بود.

الب ارسلان در حقیقت اخرس، یعنی گنگگ و بی زبان نبود. و بدین علت او را اخرس میخواندند که زبان او لکنت داشت و هنگام حرف زدن من من میکرد.

مادر او دختر باغیسیان بود که حکومت انطاکیه را داشت.

الب ارسلان اخرس نیز دو برادر خود را کشت. یکی ملکشاه که برادر تنی او محسوب می شد و دیگر مبارکشاه که برادر ناتنی بشمار میرفت و با او فقط از پدر یکی بود. پدری که عین همین عمل را کرد یعنی دو برادر خود را کشت. لذا پس از درگذشت وی دو پسرش کشته شدند و این مکافات عملی بود که او با دو برادر خود کرد.

در زمان ملک رضوان تعداد باطنیان در حلب رو بفزونی گذارده بود تا جائی که ابن بدیع فرماندار شهر و سایر بزرگان از نیروی آنان اندیشه میکردند.

پس از درگذشت ملک رضوان، ابن بدیع، به الب ارسلان پیشنهاد کرد که باطنیان را از میان بردارد و به مجازات رساند.

الب ارسلان نیز به او فرمان داد که بدین کار اقدام کند.

ابن بدیع، ابو طاهر زرگر رئیس باطنیان و کلیه یاران او را دستگیر کرد. و ابو طاهر و گروهی از بزرگان باطنی را شکست و اموال بقیه را گرفت و آزادشان کرد. عده ای از آنان به فرنگیان پیوستند و

در شهرها پراکنده شدند.

درین سال ابو بکر احمد بن علی بن بدران حلوانی زاهد در نیمه ماه جمادی الاولی در بغداد در گذشت.

او از قاضی ابو طیب طبری و ابو محمد جوهری و ابو طالب عشاری و دیگران حدیث روایت می کرد و گروه کثیری نیز از او حدیث روایت کرده اند که از متأخرین آنان ابو الفضل عبد الله بن - طوسی، خطیب موصل، است.

درین سال، همچنین، اسماعیل ابن احمد بن حسین بن علی بن - ابو بکر بیهقی، امام بن الامام، در شهر بیهق در گذشت. او بسال ۴۲۸ هجری قمری ولادت یافته بود. از پدرش نیز تصانیف کثیر و مشهوری بر جای مانده است.

درین سال، همچنین، شجاع ابن ابو شجاع ابن فارس ابن الحسین بن فارس ابو غالب ذهلی حافظ در گذشت.

او بسال ۴۳۰ هجری قمری تولد یافته بود. از پدر خود، و ابو القاسم، و ابن المهتدی، و جوهری و دیگران حدیث روایت میکرد.

همچنین درین سال ادیب ابو المظفر محمد بن احمد بن محمد ابیوردی، شاعر مشهور، از جهان رفت. از اشعار او دیوان خوبی بر جای مانده است.

این اشعار ازوست:

تنکر لی دهری و لم یدر اننی اعز و احداث الزمان تهون

و ظل یرینی الخطب کیف اعتداؤه و بت اریه الصبر کیف یکون (یعنی: دنیا به من روی خوش نشان نداد و ترشروئی کرد. و ندانست که من از اینها بالاترم و حوادث زمانه در نظرم به چیزی

ص: ۱۶۵

شمرده نمی شود. دنیا همیشه بمن دشمنی و مصیبت نشان می دهد آنهم چه دشمنی و مصیبتی! منم شکیبائی نشانم می دهد، آنهم چه شکیبائی و صبری!) این دو بیت نیز از اوست:

رکبت طرفی و اذری دمه اسفاعد انصرافی منم مضمیر الیاس

و قال: حتام تؤذینی، فان سنحت حوائج لك فارکبني الی الناس (یعنی: وقتی که سوار شدم و بادرونی پر از ناامیدی میخواستم از آنان رو بگردانم و بروم، اشکم از فرط غم و اندوه جاری گردید).

ولی او گفت: «تا کی مرا آزار می دهی؟ اگر از رفتن چشم پوشی بتو نیازمندیم.» و با این سخن، مرا به سوی مردم بازگرداند. ابوالمظفر در اصفهان وفات یافت و او از نسل پسر عنبسه ابن ابو سفیان بن حرب اموی بود.

درین سال، در ماه شوال، ابو بکر محمد بن احمد بن حسین چاچی، فقیه شافعی، در گذشت. او از ابو بکر خطیب و ابو یعلی ابن فراء و دیگران حدیث شنیده و در نزد ابو عبد الله محمد بن کازرونی در دیار بکر و ابو اسحق شیرازی در بغداد، و ابو نصر بن صباغ فقه خوانده بود.

او در سال ۴۲۷ هجری قمری بدنیا آمده بود.

درین سال، همچنین، ابو نصر مؤتمن ابن احمد بن حسن ساجی، حافظ مقدسی، جهان را بدرود گفت. او بسال ۴۴۵ هجری قمری تولد یافته بود. احادیث بسیار میدانست و در روایت حدیث مردی موفق بشمار میرفت. در نزد ابو اسحق نیز فقه آموخته بود

(۵۰۸) وقایع سال پانصد و هشتم هجری قمری

بیان رفتن آقسنقر برسقی به شام برای جنگ با فرنگیان

درین سال، سلطان محمد، پس از شنیدن خبر کشته شدن امیر مودود، امیر آقسنقر برسقی را به سمت والی موصل و توابع آن تعیین کرد و او را به محل ماموریت خود گسیل داشت.

همراه او، پسر خود، ملک مسعود را نیز با سپاهی انبوه برای پیکار با فرنگیان فرستاد و به سایر امیران نوشت که ازو اطاعت کنند.

وقتی که آقسنقر به موصل رسید، سپاهیان و جمیع سرکردگان سپاه بدو پیوستند. منجمله عماد الدین زنگی پسر آقسنقر که شجاعت بسیار داشت و از آن تاریخ بعد، او و فرزندش در موصل فرمانروائی کردند.

تمیرک، حاکم سنجار، و دیگران نیز به او ملحق شدند. برسقی به جزیره ابن عمر رفت و کسی که در آنجا به نیابت از طرف امیر مودود

ص: ۱۶۷

حکومت می کرد فرمان او را گردن نهاد و شهر را تسلیمش کرد و خود نیز همراهش به ماردین رفت. برسقی در ماردین فرود آمد و در تصرف آنجا اصرار ورزید تا ایلغازی حاکم ماردین به اطاعت وی درآمد و پسر خود ایاز را با قشونی همراه او فرستاد.

برسقی با پانزده هزار سوار از آنجا به رها رفت و در ماه ذی-الحجه در نزدیک آن شهر فرود آمد و به پیکار پرداخت.

فرنگیان پایداری بسیار نشان دادند و بعضی از مسلمانان را غافلگیر کردند و نه تن از مردان آنان را گرفتند و بر دیوار شهر به دار آویختند.

این امر غیرت مسلمانان را به جوش آورد چنانکه مردانه جنگیدند و پنجاه تن از بزرگان فرنگی را کشتند و دو ماه و چند روز نیز برای دست یافتن بر آن شهر معطل شدند.

و چون درین مدت آذوقه مسلمانان به پایان رسید و از این حیث در مضیقه افتادند رها را ترک گفتند و به سوی سمیساط (۱) روانه شدند.

ص: ۱۶۸

۱- - سمیساط (به ضم سین و فتح میم): شهر قدیم طارم است که به یونانی آنرا سامسوساتی می گویند. شهر قدیم سوریه بر ساحل راست فرات، حدود ۴۸ کیلومتری شمال غربی اوسا (اورفه ی حالیه). آبادی کردنشین کنونی سمیساط در جنوب شرقی ترکیه آسیائی، در محل آن قرار دارد. این شهر در دوره سلوکیان (یعنی قرن سوم قبل از میلاد) پایتخت مملکت کوماگنه بود و در سال ۷۲ بعد از میلاد کرسی یکی از ایالات رومی شد. مسلمانان در سال ۱۸ هجری قمری آنرا فتح کردند. بمناسبت موقعیت آن در مرز عربستان و قلمرو دولت بیزانس، اغلب مورد تهاجم و تاراج هر دو طرف واقع میشد. بیزانسی ها در ۲۴۵ هجری قمری و ۲۵۹ هجری قمری آن را غارت کردند. و همین امر به انحطاط آن کومک کرد. بار دیگر میدان جنگ های صلیبی شد و در ۵۸۴ هجری قمری بدست صلاح الدین ایوبی افتاد. (دائرة المعارف فارسی)

سپاهیان آقسنقر شهر رها و همچنین شهرهای سروج و سمیساط در خراب کردند حاکم شهر مرعش (۱) نیز به نحوی که ذکر خواهیم کرد به اطاعت آقسنقر درآمد.

آقسنقر، سپس به شحنان برگشت و چون ایلغازی به خدمت او حاضر نشد، ایاز پسر ایلغازی را دستگیر کرد. و در حول و حوش ماردین نیز به غارت پرداخت.

بیان فرمانروای حاکم مرعش و سایر شهرها از آقسنقر برسقی

درین سال یکی از کافران فرنگی، معروف به «کواسیل» که حاکم مرعش و کیسوم و رعبان (۲) و غیره بود درگذشت و همسرش زمام فرمانروائی را بدست گرفت و بر کارها تسلط یافت. و بالشکریان به نیکی و مهربانی رفتار کرد.

این زن از فرنگیان برگشت و به مسلمانان پناه برد و به آقسنقر برسقی که آن زمان در رها بود نامه نوشت و خواهش کرد که یکی از یاران خود را پیش وی بفرستد تا به اطاعت او درآید.

امیر سنقر دزدار، حاکم خابور، را نزد او فرستاد. (۱)

ص: ۱۶۹

۱- - مرعش، شهری است در ترکیه، حدود سوریه شمالی، که بیست و شش هزار نفر جمعیت دارد. ابو عبیده در سال ۶۳۷ میلادی (۱۵ هجری قمری) آنجا را بدون جنگ و خونریزی فتح کرد. در سالهای ۱۸۹۵ و ۱۹۱۷ هزارها تن از ارمنیان درین شهر قتل عام شدند (اعلام المنجد)

۲- - رعبان (به فتح ر): شهری است در مرزهای واقع میان حلب و سمیساط در نزدیکی فرات و آن قلعه ای است زیر کوهی که زلزله آنرا خراب کرد و سیف الدوله دوباره آنرا ساخت. (لغتنامه دهخدا)

او دزدار را اکرام و احترام کرد و مال فراوان به او هدیه داد.

در حین اقامت دزدار در آنجا گروهی از فرنگیان آمدند و با یاران دزدار که قریب صد سوار بودند، درافتادند. جنگ شدیدی در گرفت که در نتیجه، مسلمانان به فرنگیان پیروزی یافتند و اکثر آنان را کشتند.

هنگامی که دزدار پیش سنقر بازمی گشت زنی که حاکم مرعش بود بوسیله او هدایائی برای ملک مسعود و امیر سنقر برسقی فرستاد و فرمانبرداری خود را اعلان و اعتراف کرد.

وقتی این موضوع فاش شد گروه کثیری از فرنگیان که نزد او بودند به انطاکیه رفتند.

شرح جنگ میان امیر آقسنقر برسقی و ایلغازی و اسیر شدن ایلغازی

آقسنقر برسقی، همینکه ایاز پسر ایلغازی را دستگیر کرد به - سوی قلعه کیفا روانه شد. فرمانروای قلعه، امیر رکن الدوله داود بود که از برادرزاده خود سقمان استمداد کرد. سقمان با قشون خود همراه او روان شد و گروه کثیری از ترکمانان را نیز احضار نمود.

رکن الدوله و سقمان با سپاهیان خود برای مقابله با برسقی حرکت کردند و در اواخر سال با او روبرو شدند. و در جنگ سختی که در گرفت پایداری نشان دادند بطوریکه برسقی و سپاهیانش شکست خوردند و گریختند و ایاز پسر ایلغازی از اسارت نجات یافت. سلطان محمد رسولی نزد ایلغازی فرستاد و تهدیدش کرد. و او از سخط سلطان ترسید و به شام رفت و در پناه طغتكین فرمانروای دمشق قرار گرفت و روزی چند در نزد او ماند.

طغتكین نیز از سلطان محمد وحشت داشت زیرا کشتن امیر مودود را به او نسبت میدادند. لذا با ایلغازی قرار گذاشت که متفقا از اطاعت سلطان محمد سرباز زنند و به فرنگیان پناه برند و از آنان یاری بخواهند.

بدین منظور نامه ای به حاکم انطاکیه نوشتند و نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند. او هم در ساحل دریاچه قدس، نزدیک حمص، از آنان دیدار کرد. در آنجا رشته های پیمان را استوار ساخت.

سپس فرمانروای انطاکیه، به مقر حکومت خود مراجعت کرد.

طغتكین نیز به دمشق برگشت.

ایلغازی میخواست به دیاربکر برود و سپاهی از ترکان گرد آورد و برگردد. لذا به سوی رستن (۱) روانه گردید و در رستن به قصد استراحت فرود آمد.

امیر قرجان بن قراجه، حاکم حمص در صدد حمله به ایلغازی برآمد. و یاران ایلغازی وقتی این خبر را شنیدند، او را ترک گفتند و پراکنده شدند.

در نتیجه، قرجان به او غلبه یافت او و گروهی از خاصان او را اسیر کرد. و رسولی به خدمت سلطان محمد فرستاده این موضوع را بها)

ص: ۱۷۱

۱- - رستن: (به فتح ر و سکون سین و فتح ت) شهری است میان حماه و حمص. از آن شهر است عیسی بن سلیم رستنی (منتهی الارب) شهرکی قدیمی است در بین حماه و حمص. این شهر در ساحل نهر میماس یعنی نهر عاصی واقع شده بود و فعلا ویرانه است. از آثار باقیمانده آن چنان برمی آید که وقتی شهری محتشم بود و بالای جایگاهی بلند واقع شده و مشرف بر عاصی است- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

او خیر داد و خواهش کرد هر چه زودتر قشونی برایش بفرستند که طغتكین، نتواند برای تلافی شکست ایلغازی بر او بتازد و پیروزی یابد.

وقتی خبر دستگیری ایلغازی به طغتكین رسید، به حمص برگشت و برای قرجان پیام فرستاد که ایلغازی را آزاد کند. ولی قرجان از قبول درخواست او امتناع کرد و سوگند خورد که: «اگر طغتكین برنگردد، ما ایلغازی را خواهیم گشت.» ایلغازی هم به طغتكین پیغام داد که: «این خیره سران مرا آزار می کنند و خونم را می ریزند. لذا مصلحت در این است که به دمشق باز گردی.» او نیز به دمشق برگشت.

قرجان منتظر رسیدن سپاهیان سلطان محمد شد و چون آنها تاخیر کردند ترسید مبادا یارانش نیرنگی به کار برند و خیانت ورزند و حمص را تسلیم طغتكین کنند. لذا با ایلغازی صلح کرد بدین قرار که او را آزاد کند و پسرش ایاز را گروگان بگیرد و دختر خود را به او دهد. و ایلغازی نیز از پیوستن به طغتكین خودداری کند.

ایلغازی پیشنهادهای وی را پذیرفت. لذا آزادش کرد. دو نفری سوگند وفاداری خوردند. آنگاه ایلغازی فرزند خود ایاز را تسلیم وی کرد و از حمص به حلب رفت و سپاهی از ترکان گرد آورد و به حمص بازگشت و فرزند خود را خواست. و قرجان را در حلقه محاصره گرفت تا وقتی که قشون سلطان محمد بدانجا رسید. و ایلغازی، به- شرحی که بعد خواهیم داد، از آن جا بازگشت

بیان درگذشت علاء الدوله سبکتکین و فرمانروائی پسرش و آنچه میان او و سلطان سنجر گذشت.

درین سال، در ماه شوال، علاء الدوله، ابو سعد، مسعود بن ابو المظفر، ابراهیم بن ابو سعد، مسعود بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، در همان شهر غزنه دار فانی را وداع گفت و پس از او پسرش ارسلانشاه بر مسند فرمانروائی نشست. مادرش هم که یک زن سلجوقی دختر الب ارسلان ابن داود بود، نفوذ داشت و بر کارها مسلط بود.

ارسلانشاه برادران خود را گرفت و به زندان انداخت.

یکی از برادرانش، بنام بهرام، گریخت و به خراسان نزد سلطان سنجر بن ملکشاه رفت.

سنجر رسولی را در خصوص کار بهرام به نزد ارسلانشاه فرستاد ولی ارسلانشاه به او و حرف های او گوش نداد. لذا سنجر قشونی آماده کرد که به غزنه گسیل دارد تا ارسلانشاه را از مسند بردارند و بهرام را بجایش بنشانند.

ارسلان شاه وقتی این خبر را شنید کسی را نزد سلطان محمد فرستاد و از دست برادرش سنجر شکایت کرد.

سلطان محمد رسولی را به خدمت سنجر اعزام کرد و بدو گفت:

«اگر دیدی که برادرم قصد محاربه با سپاهیان ارسلانشاه را دارد و به سوی آنان روانه شده یا نزدیک است که روانه شود، ازو جلوگیری نکن و پیام مرا به او نرسان چون از راه خود برنمیگردد ولی دستش

در کار سست می شود و من این را نمی خواهم. زیرا اگر او دنیا را بگیرد برای من بهتر است.» فرستاده سلطان محمد هنگامی به خدمت سنجر رسید که او سپاهی برای اعزام به غزنه آماده کرده و امیر انر را هم به سرداری سپاه گماشته بود.

این سپاه که ملک بهرامشاه همراهش بود روانه شد تا به بست (۱) رسید در آنجا ابو الفضل نصر بن خلف حاکم سیستان نیز به آنان پیوست.ی)

ص: ۱۷۴

۱- - بست (به ضم ب): از شهرهای سیستان و در دویست و بیست هزار زرعی قندهار و در نقطه غربی جنوبی واقع شده و رود هیرمند از حوالی آن می گذرد و مسافت آن تا غزنین سیصد مایل است. مدتی آن را بست می نامیده اند و در اوائل دولت امیر سبکتکین مقارن سیصد و شصت و هفت هجری طغان نامی حصار بست را مسخر داشت و در آن زمان «بای توز» نامی قصد طغان نموده او را از بست بیرون کرد. و طغان ملتجی به امیر سبکتکین شد. و وی بای توز را منهزم و طغان را به امیری بست منصوب کرد. اما طغان پس از چندی خراج نگذارد و میان وی و سبکتکین جنگ در گرفت و طغان به هزیمت شد و قلعه بست امیر سبکتکین را شد و بطوری که از تواریخ مستفاد می شود در زمان شاه عباس ثانی هنگامی که متوجه فتح قندهار بود یکی از سرکردگان وی محراب خان قلعه بست را بسال هزار و پنجاه و هشت تنگوزئیل بگشود (مرات البلدان) بست، شهری است ویران در جنوب افغانستان حالیه نزدیک ملتقای رود هیرمند با ارغنداب از دوره اشکانیان سابقه داشته. احتمالاً در ۲۹ هجری قمری در خلافت عثمان، یا در ۴۲ هجری قمری در آغاز دولت اموی به تصرف سپاهیان اسلام درآمد. در سال ۳۶۶ هجری قمری سبکتکین بست را گرفت. و این شهر در دوره غزنویان تا مدت یک قرن رونق بسیار یافت. علاء الدین غوری، پس از تاراج غزنه در سال ۵۴۴ هجری قمری، بست را فتح و تاراج کرد و کاخ های سلطنتی آن را سوخت در هجوم مغول و سپاهیان امیر تیمور شهر بکلی ویران شد. قلعه آن را نادر شاه ویران نمود. از بقایای جالب آن قلعه بست و لشکری بازار است (دائرة المعارف فارسی)

وقتی ارسلانشاه این خبر را شنید سپاه انبوهی برای مقابله با او فرستاد. ولی او این سپاه را شکست داد و غارت کرد.

آن عده از سپاهیان ارسلانشاه که جان سالم بدر برده بودند به- بدترین وضعی به غزنه بازگشتند. ارسلانشاه که چنین دید از در فروتنی درآمد و رسولی را نزد امیر انر فرستاد و اهداء اموال کثیری را تضمین کرد تا دست از او بردارد و بازگردد. و این بازگشت را نیز پیش سلطان سنجر به نحو پسندیده ای توجیه کند.

ولی امیر انر پیشنهاد او را نپذیرفت و به انجام چنین کاری تن در نداد.

از طرف دیگر، سلطان سنجر، پس از رفتن انر قشونی فراهم آورد که شخصا به جنگ ارسلانشاه برود.

ارسلان شاه زن عموی خود را برای آشتی با سلطان سنجر واسطه کرد. این زن خواهر سلطان سنجر از سلطان برکیارق شمرده می شد.

علاء الدوله ابو سعد پدر این زن را کشته و او را از خروج از غزنه منع کرده و به عقد ازدواج خود در آورده بود.

درین وقت ارسلانشاه او را به وساطت نزد سلطان سنجر فرستاد.

این زن وقتی به خدمت برادر خود رسید، هدایای ارسلانشاه را که با خود داشت و عبارت بود از دویست هزار دینار وجه نقد و تحفه های تقدیم کرد و از سنجر درخواست نمود که بهرام را به برادرش ارسلانشاه تسلیم کند.

این زن سینه پر کینه و دشمنی دیرینه با ارسلانشاه داشت، لذا از بین بردن او را در نظر سلطان سنجر کاری آسان جلوه داد و سنجر را برای تسخیر شهرهایی که در قلمرو ارسلانشاه بود تطمیع

کرد و تصرف آنها را کاری سهل شمرد. ضمناً رفتاری را که ارسلان شاه با برادران خود کرده بود برای سلطان سنجر شرح داد. و گفت او بعضی از برادران خود را کشته و بعضی دیگر را کور کرده که نتوانند از ربه فرمان وی خارج شوند.

سلطان سنجر به عزم جنگ با ارسلانشاه حرکت کرد و چون به بست رسید یکی از خاصان خود را به رسالت پیش ارسلانشاه فرستاد.

ولی ارسلانشاه او را گرفت و در قلعه ای زندانی کرد.

سنجر حرکت خود را سریع تر ساخت و ارسلانشاه وقتی خبر نزدیک شدن او را شنید فرستاده او را آزاد کرد.

سنجر با قشون خود به غزنه نزدیک شد. و در یک فرسخی شهر، در صحرای شهر آباد، جنگ میان دو لشکر در گرفت.

ارسلانشاه سی هزار سوار و گروه کثیری پیاده و یکصد و بیست فیل به میدان جنگ آورده بود. روی هر فیل چهار سپاهی نشسته بودند.

فیلان به قلب سپاه سلطان سنجر حمله بردند که خود سنجر نیز در میان آنان بود. سربازان سنجر از فیل ها می گریختند. سنجر به غلامان ترک خود فرمان داد که فیل ها را هدف تیر قرار دهند. لذا سه هزار غلام ترک پیش رفتند و همه در آن واحد فیل ها را تیرباران کردند و عده ای از آنها را کشتند.

فیل ها از قلب سپاه سنجر برگشتند و به جناح چپ سپاه حمله ور شدند. ابو الفضل حاکم سیستان هم در آن جناح بود. وقتی روحیه سربازان از دیدن فیل ها ضعیف شد، ابو الفضل آنان را تشجیع کرد و از گریختن، به علت دوری از زادگاه خود، ترسانند. خود نیز از اسب پیاده شده و به فیل بزرگی که پیشاپیش فیل ها حرکت می کرد حمله

برد و زیر شکم او رفت و شکمش را پاره کرد و دو فیل دیگر را نیز کشت.

وقتی امیر انر که در جناح راست سپاه سلطان سنجر بود، وضع جنگ را در جناح چپ مشاهده کرد، از ترس اینکه مبادا بر آن جناح شکست وارد آید، از پشت لشکر غزنه حمله کرد و خود را به جناح چپ سپاه سلطان سنجر رساند و با کمکی که به موقع کرد، موجب شکست غزنیان گردید.

سربازانی که سوار بر فیل ها بودند چون خود را با زنجیر فیلهای بسته بودند، وقتی به ضرب شمشیر از پا درمی آمدند، سرنگون می شدند و به فیل ها آویزان می ماندند.

سلطان سنجر در بیستم شوال سال ۵۱۰ هجری قمری، در حالیکه بهرامشاه نیز همراهش بود، وارد غزنه گردید.

اما قلعه بزرگی که حاوی اموالی بود تا شهر نه فرسخ فاصله داشت. قلعه بزرگی بود که نه راهی برای دسترسی بدان یافت می شد و نه چیز قابل توجهی داشت.

ارسالان شاه در آنجا طاهر خازن برادر خود را که دوست بهرامشاه شمرده میشد، همچنین همسر بهرامشاه را زندانی کرده بود.

وقتی ارسالان شاه شکست خورد، طاهر به دلجوئی و نوازش مستحفظ قلعه پرداخت و به او و قشونش بخشش فراوان کرد و وادارشان ساخت که قلعه را تسلیم سلطان سنجر کنند.

در قلعه شهر نیز ارسالان شاه فرستاده سلطان سنجر را زندانی کرده بود. پس از آزاد کردن وی، غلامان ارسالان شاه در آنجا بودند.

آنان نیز قلعه را بدون جنگ و خونریزی به سلطان سنجر تسلیم نمودند.

میان سلطان سنجر و بهرامشاه قرار چنین شده بود که بهرام

بر تخت جد خود محمود بن سبکتکین بنشیند و خطبه ای که در غزنه خوانده می شود به ترتیب به نام های خلیفه، سلطان محمد، سلطان سنجر و بعد از اینها بنام بهرامشاه باشد.

وقتی وارد غزنه شدند سلطان سنجر سوار بر اسب بود و بهرامشاه پیشاپیش او پیاده راه میرفت تا به تخت رسید و از تخت بالا رفت و جلوس کرد و سنجر برگشت.

از آن پس در خطبه ای که بنام سنجر خوانده می شد او را «ملک» می خواندند و در خطبه ای که بنام بهرامشاه خوانده می شد، او را «سلطان» می گفتند و این عجیب ترین چیزی بود که شنیده میشد.

کسان سنجر اموال بی شماری از سلطان غزنه و رعایای او بدست آوردند. میان خانه هائی که مخصوص ملوک غزنه بود خانه هائی یافت می شد که به دیوارهایش لوحه های نقره کوبیده بودند. همچنین در بستان ها نهرهای کوچکی دیده می شد که دیواره ها و کف آنها از ورقه های نقره بود. سپاهیان سنجر اکثر این نقره ها را کردند و غارت کردند. و سنجر وقتی این خبر را شنید کوشید که آنان را ازین چپاول باز دارد. و چند نفر را بدار آویخت تا اینکه دیگران عبرت گرفتند و از یغماگری دست برداشتند.

از جمله چیزهائی که نصیب سلطان سنجر شد پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها به دو هزار دینار بالغ میشد، هم چنین هزار و سیصد قطعه زینت آلات جواهر نشان و هفده تخت از طلا و نقره بود.

سنجر چهل روز در غزنه ماند، تا بهرامشاه را بر تخت سلطنت مستقر کرد و کاملاً بر اوضاع مسلط ساخت. بعد به سوی خراسان بازگشت.

تا پیش از آن زمان در غزنه خطبه ای بنام سلجوقیان خوانده

نمی شد حتی سلطان ملک‌شاه سلجوقی با تمام امکانات و زیادی قدرتش به غزنه چشم طمع ندوخت و هر وقت به فکر تسخیر آن می افتاد نظام-الملک او را از این فکر منصرف میساخت.

اما ارسلان شاه وقتی شکست خورد به هندوستان رفت و یاران خود را جمع کرد و نیروی تازه ای یافت و همین که سنجر به خراسان برگشت، او متوجه غزنه شد.

وقتی بهرامشاه از قصد برادرش آگاه شد از غزنه به بامیان رفت و رسولی به خدمت سلطان سنجر اعزام داشت و جریان را برایش شرح داد. سنجر نیز قشونی برای او فرستاد.

ارسلان‌شاه در غزنه مدت یک ماه ماند و به جستجوی برادر خود، بهرامشاه، پرداخت. و وقتی خبر حرکت قشون سلطان سنجر را شنید، بدون جنگ، فرار را برقرار ترجیح داد زیرا میدانست که سپاهیان‌ش چه ترسی از قدرت سلطان سنجر دارند.

او به جبال اوغان رفت و بهرامشاه و قشون سنجر او را دنبال کردند و شهرهایی را که او در آنها بود ویران ساختند و به اهالی هر شهر پیام فرستادند و تهدیدشان کردند. تا بالاخره مردم که کار را سخت دیدند، او را گرفتند و تسلیم نمودند.

سردار سپاه سلطان سنجر او را تحویل گرفت و می خواست او را به نزد ولی نعمت خود ببرد ولی بهرامشاه از این کار اندیشناک شد و ترسید که او بازبگریزد و بار دیگر اسباب زحمتش را فراهم آورد ...

لذا به سردار سپاه سنجر مال فراوان بخشید و برادر خود را از او گرفت و خفه کرد و در آرامگاه پدرش در غزنه مدفون ساخت.

ارسلان شاه هنگامی که جان به جان آفرین تسلیم کرد بیست و هفت ساله بود. از تمام برادران خود زیباتر به نظر می رسید. قتل او در سال ۵۱۲ صورت گرفت و ما برای اینکه سلسله حوادث گسیخته نشود این حادثه را در این جا ذکر کردیم.

بیان پاره ای از حوادث

درین سال، در ماه جمادی الاخر، زلزله شدیدی در جزیره و شام و غیره رخ داد و در شهرهای رها، حران، سمیساط و بالس و غیره ویرانی بسیار بار آورد و گروه کثیری از مردم زیر آوار رفتند و هلاک شدند.

درین سال تاج الدوله، الب ارسلان بن رضوان، حاکم حلب، کشته شد. غلامانش او را در قلعه حلب به قتل رساندند و بعد از او، برادرش، سلطان شاه بن رضوان را به فرمانروائی گماشتند که لؤلؤ خادم بر او تسلط داشت.

درین سال، شریف نسیب، ابو القاسم علی بن ابراهیم بن عباس حسینی، در ماه ربیع الآخر در دمشق در گذشت

بیان شکست خوردن سپاهیان سلطان محمد از فرنگیان

ماجرای سرکشی و سرپیچی ایلغازی و طغتكین از اطاعت سلطان محمد، و نیرومندی فرنگیان را پیش ازین شرح دادیم.

وقتی که این خبر بگوش سلطان محمد رسید، سپاه انبوهی آماده کرد و امیر برسق بن برسق را به سرداری سپاه گماشت. امیر جیوش بک و امیر کنتغدی و لشکریان موصل و جزیره را نیز همراه او فرستاد و فرمان داد که نخست با ایلغازی و طغتكین بجنگند و پس از شکست دادن و فراغت از کار آنان، آهنگ شهرهای فرنگیان کنند و آن شهرها را محاصره نمایند و به پیکار با آنان پردازند.

قشون اعزامی سلطان محمد در ماه رمضان سال ۵۰۸ هجری قمری حرکت کرد. این سپاهیان که عده بسیار کثیری بودند در پایان سال در نزدیک رقه (۱) از رود فرات گذشتند.ون

ص: ۱۸۱

۱- - رقه (به فتح را و قاف مشدد): شهری است بر کنار رود فرات که اکنون خراب و ویران است. (ناظم الاطباء) شهر مشهوری است در ساحل فرات از جانب شرقی آن و از آن تا حران که یکی از بلاد جزیره است، سه روز راه است (از معجم البلدان). شهری است (از جزیره) بزرگ و خرم و پیوسته به رایقه بر کران فرات نهاده، و حرب صفین اندر حد او بوده است از آن سوی رود (حدود العالم) جعبر نام حاکم آنجا در عهد قادر خلیفه بر لب فرات و محاذی رقه قلعه ای در سنگ خارا ساخته است. دورش یک هزار گام و نزدیک صفین رزمگاه علی با معاویه است. (از نزه القلوب) کرسی دیار مضر در جزیره بر ساحل فرات است. عیاض بن غنم آنرا فتح کرد (در سال ۱۷ هجری قمری) و سکنه مسیحی آن به پرداخت جزیه مصالحه کردند و در آن آثار باستانی است. (فرهنگ فارسی دکتر معین) رقه شهر قدیم بین النهرین بر ساحل چپ فرات در ناحیه مضر است. در ایام باستانی کالینیکوس نام داشت و گویند سلوکوس کالینیکوس (سلوکوس دوم) آنرا در ۲۴۴ یا ۲۴۲ قبل از میلاد بنا کرده بود. خسرو اول، پادشاه ساسانی در سومین لشکرکشی خود بسال ۵۴۲ میلادی، به سوریه، آنرا گرفت. در سال ۱۸ یا ۱۹ هجری قمری بدست مسلمانان افتاد. در جنگ صفین، علی علیه السلام از آنجا از فرات گذاشت. ویرانه های ناحیه رقه از لحاظ بقایای قدیمی اهمیت دارد. بتانی بیشتر عمر خود را در رقه گذرانید. (دائرة المعارف فارسی)

وقتی به حلب نزدیک شدند نامه ای به لؤلؤ خادم که امور آنجا را اداره می کرد، و سپهسالار، که معروف به شمس الخواص بود.

نوشتند و از آنان خواستند که شهر را تسلیم کنند. نامه هائی را هم که سلطان محمد درین خصوص نگاشته بود عرضه کردند. ولی آنان در پاسخ مغالطه کردند و رسولی را نزد طغتكین و ایلغازی فرستادند و کمک خواستند آنان هم با دو هزار سوار وارد حلب شدند و اهالی را به ممانعت از قشون سلطان محمد برانگیختند و عصیان خود را آشکار ساختند.

ص: ۱۸۲

امیر برسق بن برسق وقتی کار را چنین دید به شهر حماه (۱) رفت که تحت تسلط طغتكین قرار داشت و کالاهای بسیار در آن جا بود.

امیر برسق این شهر را محاصره کرد و به زور و جبر آن را گشود و مدت سه روز به غارت شهر پرداخت. سپس آنجا را به امیر قرجان، فرمانروای حمص، تسلیم کرد.

اما سلطان محمد به آنان فرمان داده بود که هر شهری را که تصرف می کنند به خود او تسلیم نمایند. وقتی امراء دیدند که شهر حماه تسلیم امیر قرجان گردید، افسرده خاطر و بیدل و دماغ شدند و عزمی)

ص: ۱۸۳

۱- - حماه یا حما (به فتح حا) که یونانی آن ایفانیا (Eqiphania) است شهری است با ۱۶۷۵۰۷ نفر جمعیت در شمال سوریه، بر دو ساحل رود اورونتس (نهر- العاصی) یکصد و بیست کیلومتری جنوب غربی حلب. در پهنه حاصلخیزی قرار دارد. مصنوعاتش کالاهای ابریشمی و پنبه ای است. هم اکنون مانند قرن چهاردهم میلادی دولاب های بزرگی (بعضی به قطر ۲۷ متر) آب از اورونتس به شهر میآوردند. حماه شهری بسیار قدیمی است. در ایام باستانی در دست «حتی ها» بود و کتیبه های حتی در آنجا بدست آمده است، این شهر در ۷۲۵ قبل از میلاد ضمیمه امپراطوری آشور شد. بعدها جزو امپراطوری ایران گردید، و سپس بدست اسکندر مقدونی افتاد. انتیوخوس چهارم، ملقب به ایفانس، آنرا ایفانیا نام دارد. در سال شانزدهم هجری قمری بدست مسلمانان افتاد و تا قرن چهارم هجری قمری جزء حمص بود. در زمان سیف الدوله حمدانی جزء قلمرو فرمانروای حلب گردید و تا مرگ رضوان بن تتش که در سال ۵۰۷ هجری قمری اتفاق افتاد، بهمین حال بود. سپس چندی در دست آل زنگی بود. در سال ۵۷۲ هجری قمری صلاح الدین ایوبی آنرا گرفت. و از آن ببعد مدتها در دست ایوبیان بود. محمد الناصر، سلطان مصر، سلطنت حماه را به ابو الفدا که در سال ۷۳۲ هجری قمری فوت کرد، داد. این شهر در دوره ابو الفدا رونق بسیار یافت، مقبره او در حماه است. با استیلای ترکان عثمانی بر شام، حماه نیز جزء دولت عثمانی گردید. از آثار جالبش مسجد جامع (مشمتمل بر مقبره الملك المظفر سوم) و جامع النوری (از زمان نور الدین زنگی) است. (دائرة المعارف فارسی)

آنان در پیکار که شهرها را بگیرند و تسلیم امیر قرجان کنند، سست گردید.

وقتی حماه را تسلیم امیر قرجان کردند، او نیز ایاز پسر ایلغازی را تسلیم آنان نمود.

درین هنگام ایلغازی و طغتكین و شمس الخواص به انطاکیه رفته و به فرمانروای انطاکیه، روجیل، پناه برده و ازو خواسته بودند که در حفظ شهر حماه آنان را مساعدت کند چون تا آن وقت هنوز خبر گشوده شدن شهر به آنان نرسیده بود.

در انطاکیه بغدوین فرمانروای قدس، و همچنین فرمانروای طرابلس، و چند تن دیگر از شیاطین فرنگ، به آنان پیوستند و رایشان بالانفاق بر این قرار گرفت که چون عده مسلمانان زیاد است از روبرو شدن با آنان صرف نظر کنند. و گفتند آنان هنگام فرا رسیدن زمستان خود بخود پراکنده خواهند شد.

این عده در قلعه افامیه (۱) جمع شدند و قریب دو ماه در آنجا)

ص: ۱۸۴

۱- - افامیه (به فتح الف و یا) نام شهری به شام از سواحل. کوره ای است از حمص میان حمص و انطاکیه. و آن را سلوکوس شش سال پس از اسکندر بنا کرده است (از تاج العروس) مؤلف قاموس الاعلام آرد: نام شهری بود از حلب از قضای جسر شغور از سنجاق و ولایت حلب که در سمت شرقی نهر عاصی قرار داشت که امروز ویرانه است و خرابه های قلعه معروف مضیق در آنجاست. آنرا سلوکوس بنا کرد و به نام مادر خود آپامیا نامید که در تعریب به شکل فوق درآمد. در داخل شهر میدان بزرگی برای تعلیم سواری به سربازان ساخته بودند که در کنارش پرورشگاهی برای چارپایان لشکریان بنا شده بود که تعداد بسیاری فیل و اسب و گاو میش در آن نگهداری می شد و تا ظهور اسلام شهر مزبور در کمال اهمیت بود و بعدها رو به ویرانی نهاد. از قاموس اعلام ترکی. (لغتنامه دهخدا)

اقامت کردند. و چون ماه ایلول (۱) به نیمه رسید و دیدند مسلمانان در اردوگاه های خود همچنان پایدار مانده اند. متفرق شدند.

ایلغازی به ماردین، طغتكین به دمشق، و فرنگیان نیز به شهرهای خود بازگشتند.

چون شهرهای افامیه و کفرطاب (۲) تعلق به فرنگیان داشت، مسلمانان تصمیم به تسخیر کفرطاب گرفتند و آنجا را محاصره کردند و وقتی در نتیجه این محاصره عرصه به فرنگیان تنگ شد و هلاک خود را نزدیک دیدند، فرزندان و زنان خود را کشتند و اموال خود را آتش زدند.

مسلمانان با قهر و خشونت وارد شهر شدند و حاکم شهر را اسیر کردند و از فرنگیان هر که در شهر بود کشتند.

بعد به قلعه افامیه رفتند و چون آنرا بسیار مستحکم یافتند، ازد)

ص: ۱۸۵

۱- - ایلول (به کسر الف) نام ماه دوازدهم از سال رومیان و آن بودن آفتاب است درین زمان از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان (برهان قاطع) ماه نهم تقویم شمسی بعضی از ممالک عربی، بین آب و تشرین اول. دارای سی روز و مطابق ماه سپتامبر فرنگی. ۲- دوازدهمین ماه تقویم عرفی و ششمین ماه تقویم دینی یهود، دارای ۲۹ روز، که معمولا مطابق قسمتی از ماه اوت و قسمتی از ماه سپتامبر فرنگی است. (دائرة المعارف فارسی)

۲- - کفرطاب (به فتح فا) شهری در سوریه بین معره و شیزر در راه حلب و حماه (اعلام المنجد)

آنجا باز گشتند و به معجزه روی آوردند. معره نیز تعلق به فرنگیان داشت.

در معره امیر جیوش بک از آنان جدا شد و به وادی بزاعه (۱) رفت و آنجا را گرفت.

لشکریان اسلام از معره به حلب رفتند. بنا بر معمول، بارها و اموال و چارپایان آنان پیشاپیش میرفت. سپاهیان نیز به دنبال آنها روان بودند کاملاً احساس ایمنی می کردند و گمان نمی بردند که کسی به آنها نزدیک شود.

وقتی روجیل، فرمانروای انطاکیه، خبر محاصره کفرطاب را شنید با پانصد سوار و دو هزار سرباز پیاده برای جلوگیری از آنان اقدام کرد. و به محلی رسید که مسلمانان، بی خبر از همه جا، خیمه های خود را برافراشته بودند.

لشکریان اسلام هنوز به آنجا نرسیده بودند. لذا روجیل که آنجا را از مردان جنگی خالی یافت، آنچه بود غارت کرد و گروه کثیری از توده مردم و غلامان را کشت.

لشکریان اسلام نیز به صورت پراکنده ای به آنجا رسیدند و فرنگیان به هر کس که در آنجا دست یافتند او را از دم تیغ گذراندند.

امیر برسق با قریب صد سوار بدانجا رسید. و وقتی آن حال را دید. از تلی که در آنجا بود بالا رفت. برادرش، زنگی، نیز با او بود.

توده مردم و غلامان، آنها را احاطه کردند و به دفاع از خود پرداختند و از فرود آمدن امیر برسق جلوگیری نمودند. (ب)

ص: ۱۸۶

۱- - بزاعه (به ضم یا کسر با و فتح عین): شهری است ما بین حلب و منبج (منتهی الارب)

برادرش به او اشاره کرد که از تل فرود آید و جان خود را نجات دهد. ولی او گفت: «من این کار را نمی‌کنم. بلکه در راه خدا می‌جنگم و خود را فدای مسلمانان می‌کنم.» ولی بر رای او غالب آمدند. لذا او خود و همراهان خود را نجات داد. فرنگیان قریب یک فرسخ آنها را تعقیب کردند. بعد برگشتند و غارتگری و خونریزی را به اتمام رساندند و گروه بسیاری از مردم را سوزاندند. از سپاهیان اسلام عده ای که مانده بودند پراکنده شدند و هر دسته ای به راهی رفتند.

کسانی که مأمور نگهداری اسیران کفرطاب بودند وقتی این خبر را شنیدند همه اسیران را کشتند. همچنین کسی که مأمور نگهداری ایاز بن ایلغازی بود، او را کشت.

مردم حلب و اهالی سایر شهرهای مسلمانان در شام به وحشت افتادند چون فکر می‌کردند که از جهت لشکریان اسلام پیروزی و نصرتی نصیب آنان خواهد گردید. ولی خبرهایی شنیدند که اصلا حسابش را نمی‌کردند. سپاهیان که برای کمک به آنان آمده بودند به شهرهای خود برگشتند.

اما امیر برسق و برادرش زنگی، در سال ۵۱۰ هجری قمری در گذشتند. برسق مردی نیکوکار و متدین بود و از فراری که کرد پشیمان شد و میخواست خود را برای بازگشت به جنگ آماده کند که اجل مهلتش نداد

بیان تصرف رفینه بوسیله فرنگیان و باز پس گرفتن این شهر از آنان

درین سال، در ماه جمادی الاخر، فرنگیان ناحیه رفینه (۱) را که در سرزمین شام بود و به طغتکین، فرمانروای دمشق، تعلق داشت، تصرف کردند و با قشون کافی و ذخائر جنگی آنجا را تقویت نمودند و در مستحکم ساختن آن کوشیدند. بدین جهت طغتکین عزم خود را جزم کرد که شهرهای فرنگیان را بگیرد و غارت کند و ویران سازد.

ضمناً به او خبر رسید که رفینه از لشکریان اسلام خالی است و کسی نیست جز فرنگیانی که برای حفظ آن ناحیه گماشته شده اند.

لذا بدانجا رفت و بی اینکه بداند چه کسانی در آنجا هستند به- شهر حمله برد و به قهر و غضب در آنجا داخل گردید و از فرنگیان هر که را که در آنجا دید اسیر کرد. گروهی را کشت و گروهی را نیز رها کرد.

مسلمانان از حوالی شهر و اسبان و اموال غنیمت بسیار گرفتند و از ذخائر چندان بدست آوردند که دستهای آنان پر شده بود. پس ازین پیروزی، سالم به شهر خود بازگشتند.

بیان درگذشت یحیی بن تمیم و فرمانروائی پسرش علی

درین سال یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس فرمانروای افریقیه،(۱)

ص: ۱۸۸

۱- - رفینه (به فتح را و یا): جایگاهی است در سواحل شام پهلوئی طرابلس، شهرکی هم در پهلویش یافت میشود- از معجم البلدان. جلد چهارم. (لغتنامه دهخدا)

در روز عید قربان در گذشت. مرگ او نیز ناگهانی بود.

در منستیر (۱) که زادگاه او شمرده می شد منجمی مرگش را پیش بینی کرده و گفته بود که یقیناً در چنین روزی از جهان خواهد رفت. در چنین روزی نباید سوار شود و از خانه بیرون رود.

او نیز در روز عید قربان سوار نشد و بیرون نرفت. اما فرزندان و ارکان دولت او همه به نمازگاه رفتند و پس از پایان نماز برای اسلام و عرض تهنیت به نزد وی بازگشتند. قاریان قرائت کردند و شاعران شعرهایی سرودند. آنگاه برای صرف غذا رفتند.

یحیی نیز برخاست و از در دیگر رفت که با آنان به صرف ناهار پردازد. هنوز سه قدم نرفته بود که افتاد و جان سپرد.

پسر او علی را که در شهر فساقس بود، احضار و برای فرمانروائی معین کردند.

یحیی در قصر دفن گردید، سپس جنازه او به آرامگاهش، در مناستیر، منتقل شد. عمر او پنجاه و دو سال و پانزده روز و مدت فرمان-روائی او هشت سال و پنج ماه و بیست و پنج روز بود. ازو سی پسر بر جای ماند.

عبد الجبار بن محمد بن حمدیس صقلی، طی اشعار ذیل، مرگ او را مرثیت و جانشینی پسرش را تبریک گفت:

ما اغمد العضب الاجرد الذکرو لا اختفی قمر حتی بدا قمر د)

ص: ۱۸۹

۱- - منستیر (Monastir) شهرکی است در تونس غربی که ۸۵۰۰ نفر جمعیت دارد. قدیم در آنجا مسیحیان دیری داشتند. بدین جهت این شهرک بنام همان دیر موسوم گردید. (اعلام المنجد)

ان یبعثوا بسرور من تملکه فمن منیه یحیی بالاسی قبروا

اوفی علی، فسن الملک ضاحکھو عینھا من ابیہ دمعھا ہمر

شقت جیوب المعالی بالاسی فبکت فی کل افق علیہ الانجم الزھر

و قل لابن تمیم حزن مادھما فکل حزن عظیم فیہ محتقر

قام الدلیل و یحیی لا- حیاہ لہ ان المنیہ لا- تبقی و لا- تذر (یعنی شمشیری در نیام نرفت مگر اینکه شمشیر برنده تری برهنه گردید، و ماهی پنهان نشد مگر اینکه ماه دیگری نمایان گردید. به- مرگ یحیی هم مردم مردند تا وقتی که علی در میانه آنان آمد و همه زنده شدند. اگر از شادی فرمانروائی او برانگیخته شدند و جان گرفتند از مرگ یحیی در اندوه مدفون گردیدند. علی ضایعه را تلافی کرد، و دندان سلطنت به خنده افتاد در صورتی که چشم او در مرگ پدر وی گریان بود. گریبان بزرگان در عزای مرگ او دریده شد و ستارگان درخشان در هر افقی به گریه افتادند. این اندوه ناگهانی را پسر تمیم به چیزی نشمرد زیرا هر اندوه بزرگی نزد او ناچیز است. روشن شد که یحیی دیگر در قید حیات نیست. آری، دست مرگ هیچکس را درین جهان پایدار نمی گذارد.)

ص: ۱۹۰

یحیی مردی بود که با مردم به عدل و داد رفتار می کرد، در- کارهای حکومت انضباط را رعایت می نمود، و در همه احوال عقل و تدبیر را به کار می بست. نسبت به ناتوانان و مستمندان رئوف و رحیم بود و به- آنان صدقه بسیار میداد. اهل دانش و فضل را مقرب و گرامی میداشت.

از اخبار و تاریخ و روزهای تاریخی مردم اطلاع کامل داشت. طب را میدانست. زیباروی و کبود چشم و بلند قامت بود.

علی، وقتی بر مسند فرمانروائی مستقر شد ناوگانی آماده ساخت و به سوی جزیره جربه (۱) گسیل داشت. علت این اقدام آن بود که اهالی جزیره راهزنی میکردند و بازرگانان را به اسارت میگرفتند.

او جزیره مذکور را محاصره کرد و کار را بر ساکنان آن سخت گرفت تا در تحت اطاعت او درآمدند و التزام دادند که فتنه و فساد را کنار بگذارند. و اصلاح راه را نیز ضمانت کردند. لذا از تقصیرات آنان درگذشت. کار دریانوردی بهبود یافت و مسافران ایمن شدند.

بیان پاره ای از رویدادها

درین سال، در ماه رجب، سلطان محمد وارد بغداد گردید. (اتابکا)

ص: ۱۹۱

۱- - جربه (به کسر جیم و فتح با): جزیره ای است که شهری در ساحل آن قرار دارد و برای رسیدن به آن باید از بحر قیصر عبور کرد، در آنجا درختان خرما و سیب و سایر میوه ها فراوان است بطوریکه بفاصله چند میلی بوی خوش آنها به مشام میرسد این جزیره از بلاد افریقیه ساحلی به مغرب بحر محیط قرار دارد (رجوع به نخبه الدهر دمشقی ص ۲۳۴ و جربه شود) و مولف قابوس الاعلام آرد: جزیره ای است در جنوب تونس در خلیج جربه. طول آن از شرق به غرب و از شمال به جنوب ۳۸ هزار گز است. محصول آن خرما، زیتون، انجیر، انگور و جز آنست. و ۴۵۰۰ تن سکنه دارد. (لغتنامه دهخدا)

طغتكين فرمانروای دمشق در ماه ذی القعدة به خدمت او رسید و در طلب رضای او برآمد، سلطان رضایت خود را اعلام داشت و به او خلعت داد و او را به دمشق بازگرداند.

درین سال، امام المستظهر بالله امر کرد که خانه بدریه را به فروش رسانند. این خانه منسوب به «بدر» غلام المعتضد بالله بود و از بهترین خانه های خلفا شمرده میشد درین خانه الراضی بالله فرود می آمد. بعد ویران شد و تبدیل به تلی گردید. بعد القادر بالله دستور داد تا- دیوارهایی به گرد آن بکشند چون وصل به خانه امامیه بود. این دستور اجرا گردید. پس از صدور فرمان فروش آن به فروش رفت و مردم آنرا تعمیر کردند.

درین سال، در ماه شعبان، میان توده مردم فتنه ای برپا شد و سببش این بود که وقتی از زیارت مصعب برمی گشتند بر سر اینکه کدام دسته اول داخل شهر شود نزاع کردند و کار به کشتار کشید و عده ای کشته شدند و فتنه و آشوبی که میان محله ها بود کما کان بروز کرد، بعد آرام شد. (۱) درین سال، سلطان محمد موصل و آنچه در دست آقسنقر برسقی بود به امیر جیوش بک واگذار کرد و پسرش ملک مسعود را به آنجا فرستاد.

ص: ۱۹۲

۱- - برای آگاهی بیشتر به موضوع «صلح شیعه و سنی» در صفحه ۱۰۸ مراجعه فرمائید.

و برستی در رجب که اقطاعش بود مستقر شد تا وقتی سلطان محمد فوت کرد که بعد ان شاء الله تعالی شرح خواهیم داد.

درین سال، اسماعیل بن محمد بن مله اصفهانی، ابو عثمان بن ابو سعید واعظ در گذشت. او احادیث بسیار می دانست و در بغداد و غیره حدیث روایت می کرد.

همچنین، درین سال، عبد الله بن مبارک بن موسی سقطی، ابو البرکات، از دنیا رفت. او مردی ادیب بود. سفرنامه ای نوشته و تصانیف دیگری نیز از او برجای مانده است

شرح کشته شدن احمد بن یل وهسودان

درین سال، اول ماه محرم، اتابک طغتکین، صاحب دمشق، و جماعت دیگری از امیران، منجمله احمد یل بن ابراهیم ابن وهسودان الروادی الکردی حاکم مراغه و بعض دیگر از شهرهای آذربایجان، در بغداد به حضور سلطان محمد بودند.

احمد یل پهلوی طغتکین نشسته بود که مردی دادخواه پیش او آمد و نامه ای در دست داشت.

این مرد گریه کنان از احمد یل خواهش کرد که وی را به- خدمت سلطان محمد ببرد.

احمد یل نامه را از دستش گرفت که به سلطان برساند. درین وقت آن مرد با کارد ضربه ای بر او وارد آورد.

احمد یل او را کشید و به زیر انداخت. ولی بلافاصله رفیق آن مرد باطنی جلو پرید و با کارد ضربه دیگری به احمد یل زد.

این دو نفر هر دو به ضرب شمشیر از پای درآمدند. ولی باز یکی

دیگر که رفیق آن دو تن بود پیش رفت و با کارد به احمد یل زخم دیگری زد.

حاضران از تهور این فرد سومی دچار شگفتی شدند زیرا با اینکه دیده بود لحظه ای قبل دو دوستش پیش چشمش کشته شده اند باز به- آن اقدام مبادرت کرد.

روی این اصل، خود طغتكین و سایر حاضران گمان بردند که مقصود آنان کشتن طغتكین بوده و بفرمان سلطان محمد هم دست به- این کار زده اند.

اما وقتی دانستند که آنها باطنی بوده اند این بدگمانی از میان رفت.

بیان درگذشت جاوولی سقاوو و اوضاع شهرهای فارس در زمان او

درین سال جاوولی سقاوو درگذشت. و سلطان محمد که در بغداد بود و قصد داشت مدتی در آنجا اقامت کند ناچار شد که به اصفهان برگردد تا نزدیک به فارس باشد و اهالی فارس به مخالفت با او برخیزند.

پیش ازین، وضع جاوولی را در موصل شرح دادیم تا آنجا که موصل از تحت تصرف او خارج شد و سلطان محمد آنرا گرفت.

پس از این واقعه، جاوولی به خدمت سلطان محمد رفت و سلطان محمد وقتی که ازو راضی شد، شهرهای فارس را به او واگذارد و امر کرد که آن استان را اصلاح کند و مفسدان را از میان بردارد. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۴

۱۹۵ بیان درگذشت جاوولی سقاوو و اوضاع شهرهای فارس در زمان او ص : ۱۹۵

ستین کاری که مورد علاقه اش قرار گرفت این بود که شهرهای امیر بلدجی را از میان بردارد. او از مملوکان بزرگ سلطان ملکشاه شمرده

ص: ۱۹۵

می شد و از جمله شهرهای تحت حکومت او کلیل و سرماه بود. و از قبیل این شهرها قدرت و نفوذی بهم رسانده بود.

جاولی، هنگامی که از اصفهان به سوی فارس روانه شد. جغری پسر سلطان محمد را نیز با خود برد. درین وقت او طفل دو ساله ای بود.

جاولی پس از آنکه پایه های فرمانروائی خود را در فارس مستحکم ساخت، نامه ای به امیر بلدجی نگاشت که به خدمت جغری، پسر سلطان محمد، حاضر شود.

ضمناً کودک را یاد داد که به فارسی بگوید: «او را بگیرید.» وقتی امیر بلدجی وارد شد، جغری بهمانگونه که آموخته بود، گفت: «او را بگیرید.» و حاضران هم ظاهراً به بهانه اطاعت فرمان فرزند سلطان محمد، او را گرفتند و کشتند و اموالش را نیز غارت کردند.

از جمله قلعه هائی که تعلق به امیر بلدجی داشت. قلعه استخر بود که از همه قلعه ها محکم تر و استوارتر شمرده میشد و در آنجا خویشاوندان او بسر میبردند. ذخائر وی نیز در آن قلعه بود.

او برای حفظ و حراست این قلعه، یکی از وزیران خود، معروف به جهرمی، را به نیابت از طرف خود در آنجا گماشته بود.

جهرمی هم پس از مدتی عصیان ورزیده و خویشاوندان امیر بلدجی را از قلعه بیرون کرده و قسمتی از اموالش را نیز برایش فرستاده بود.

این قلعه همچنان در دست جهرمی بود تا وقتی که جاولی به فارس رسید و آنرا ازو گرفت و اموال خود را در آن گذاشت.

در فارس جماعتی از بزرگان بودند بنام امراء شوانکاره، (یا

شبانکاره)، و آنان گروه بسیاری بودند که به شمارش در نمی آمدند.

سردسته آنان حسن بن مبارز، معروف به خسرو، بود که فسا و شهرهای دیگری را در اختیار داشت.

جاولی به او نیز نامه ای نگاشت که به خدمت جغری حاضر شود.

ولی خسرو پاسخ داد: «من بنده سلطانم و تحت فرمان او هستم.» اما حضور در آنجا به صلاح من نیست. زیرا از عادت تو آگاهم و می دانم که با امیر بلدجی و دیگران چه کرده ای. اما آنچه به کار سلطان آید به خدمتش میفرستم.» جاولی، وقتی جواب او را شنید، دانست که با او در فارس نمیتواند بسر برد. لذا در پیش روی فرستاده او چنین وانمود که می خواهد به پیش سلطان محمد برگردد. و ظاهراً فرمان داد که بارها را بر روی چارپایان نهند. و قدم در راه نهاد و چنانکه گوئی عازم حرکت به سوی دربار سلطان است.

بنابر این فرستاده خسرو بازگشت و به او خبر داد که جاولی از فارس برگشته و رفته است.

خسرو بشنیدن این خبر فریب خورد و خود را از هر آسیبی در امان پنداشت و آسوده خاطر به میگساری نشست.

اما جاولی، با عده ای قلیل ولی برگزیده، از سواران خود، برگشت که خسرو را غافلگیر کند.

وقتی که جاولی و کسانش به خسرو رسیدند او مخمور و خفته بود.

برادرش او را تکان داد که بیدار کند ولی بیدار نشد. لذا آب سرد به صورتش زد تا به هوش آمد و بموقع بر اسب پرید و گریخت. یاران او نیز همه پراکنده شدند.

جاولی اموال و دارائی او را غارت کرد و بسیاری از کسان او را کشت.

خسرو خود را نجات داد و به قلعه خود که میان دو کوه قرار داشت و یکی از آنها «انج» خوانده می شد، پناه برد.

جاولی به شهر فسا رفت و آنجا را گرفت و در بسیاری از - شهرهای فارس منجمله جهرم دست به غارت زد.

آنگاه به قلعه ای روی آورد که خسرو در آن پناهنده شده بود.

این قلعه را مدتی در محاصره نگاه داشت و کار را بر خسرو سخت گرفت ولی استحکام قلعه او و نیروی او را در نظر گرفت، همچنین پی برد که در قلعه از خواربار و سایر ما یحتاج اهالی، ذخیره بسیار وجود دارد و با این وصف معلوم نیست تسخیر قلعه چه مدت طول بکشد.

لذا با او مصالحه کرد تا به سایر شهرهای فارس بپردازد.

آنگاه او را ترک گفت و به شیراز رفت و در آنجا اقامت کرد.

سپس متوجه کازرون شد. و آنجا را گرفت و ابو سعد بن محمد را در قلعه اش محاصره کرد. و در آنجا دو سال تابستان و زمستان ماند.

بعد جاولی به او پیشنهاد صلح کرد. ولی او فرستاده جاولی را کشت. سپس جاولی جمعی از صوفیان را به نزد وی فرستاد. ولی او از آنها با هلیم و میوه های تازه چیده پذیرائی کرد. بعد امر به مجازاتشان داد. لذا دهنه مقعد هر یک را دوختند. بعد آنان را در آفتاب افکندند تا به هلاکت رسیدند.

سرانجام آنچه خواربار و آذوقه نزد ابو سعد بود به اتمام رسید.

بدین جهت امان خواست. جاولی او را امان داد. او نیز قلعه را تسلیم کرد.

بعد، وقتی که جاولی به قول و قرار خود عمل نکرد و بنای بدرفتاری را گذاشت، ابو سعد گریخت.

جاولی فرزندان او را دستگیر کرد. کسان ابو سعد هم به دنبال او پراکنده شدند.

جاولی یکی از آنان را دید که مردی زنگی بود و چیزی حمل می کرد. از او پرسید: «با خود چه داری؟» جواب داد: «این خوراک من است.» وقتی بسته او را باز کردند و بررسی کردند دیدند جوجه و حلوی شکرین است. به او گفت: «این غذای تو نیست.» و کتکش زدند و شکنجه اش کردند تا اقرار کرد به اینکه غذای مخصوص ابو سعد است و آنرا برای او می برد.

بدین ترتیب، با راهنمایی زنگی، به دنبال ابو سعد رفتند که در گردنه کوه اقامت کرده بود. یک سپاهی او را گرفت و پیش جاولی برد و او هم دستور قتلش را داد.

جاولی، پس از پایان دادن به کار ابو سعد، به دارابجرد رفت.

حاکم دارابجرد که موسوم به ابراهیم بود. از ترس او گریخت و به کرمان رفت چون میان او و فرمانروای کرمان، ارسلان شاه بن کرمانشاه بن ارسلان بک بن قاورت، خویشاوندی وجود داشت.

ابراهیم از ارسلان شاه برای جنگ با جاولی کمک خواست و به او گفت: «اگر ما بیکدیگر کمک کنیم جاولی بر ما دست نخواهد یافت.» جاولی، پس از فرار ابراهیم، به حصار رتیل رننه، یعنی گردنه رننه، رفت آنهم جایی بود که تا آن زمان هرگز به زور مسخر نشده

بود. زیرا دره ای بود که قریب دو فرسنگ طول داشت و در سینه کش آن بر روی کوهی بلند قلعه مستحکمی ساخته بودند که مردم دارابجرد هر وقت احساس خطر می کردند و به وحشت می افتادند بدانجا پناه می بردند و در آنجا میماندند و خود را حفظ میکردند.

جاولی- وقتی به استواری و استحکام آن موضع پی برد- از راه بیابان به سوی کرمان روانه شد و قصد خود را از همه پنهان کرد.

آنگاه از راه کرمان به دارابجرد برگشت و چنین وانمود کرد که از افراد قشون ملک ارسلاان شاه، فرمانروای کرمان است.

ساکنان قلعه وقتی چنین دیدند برای آنان شکی باقی نماند در، اینکه از کرمان نیروی کمکی برای حاکم دارابجرد رسیده است. بدین جهت شادی و سرور خود را آشکار کردند و به جاولی اجازه دادند که در آن گردنه داخل شود. او پس از دست یافتن بدان موضع، بر روی تمام کسانی که در آن جا بودند شمشیر کشید و جز گروهی اندک، هیچکس از دم تیغ او جان به سلامت نبرد.

جاولی دارائی و اموال مردم دارابجرد را غارت کرد و به اقامتگاه خود بازگشت. آنگاه نامه ای به خسرو فرستاد و به او اطلاع داد که قصد رفتن به کرمان را دارد. و از او خواست که درین راه با وی همراهی کند.

خسرو- که جز موافقت با این درخواست چاره ای نداشت- اطاعت کرد، و خود را به او رساند و با او به کرمان رفت.

جاولی، آنگاه به نزد صاحب کرمان، قاضی ابو طاهر عبد الله بن طاهر قاضی شیراز، رسولی را فرستاد و بدو امر کرد که افراد شبانکاره را به پیش وی بازگرداند زیرا آنان رعایای سلطان هستند.

و گفت چنانچه آنان را بازگرداند او نیز از تصرف شهرهای وی چشم خواهد پوشید و بازخواهد گشت، و گر نه با او به جنگ خواهد پرداخت.

جوابی که صاحب کرمان داد متضمن شفاعت افراد شبانکاره بود زیرا این گروه به وی پناهنده شده بودند.

وقتی که فرستاده قاضی ابو طاهر به خدمت جاولی رسید، جاولی او را بنواخت و در حقش نیکی و احسان کرد و بدو پاداش داد و با پرداخت مبلغی رشوه او را طرفدار خود ساخت و با او قرار گذاشت که برود و کاری کند که قشون کرمان برگردند و زمینه ای فراهم آید که جاولی بتواند اهالی را غافلگیر کند و بر شهر تسلط یابد.

فرستاده قاضی ابو طاهر بازگشت و به سیرجان رسید. سپاهیان که صاحب کرمان فراهم آورده بود در سیرجان اردو زده بودند. و وزیر صاحب کرمان نیز سرداری سپاه را داشت.

فرستاده به وزیر اطلاع داد که جاولی تا چه حد به کرمان نزدیک است و نمی خواهد به کاری دست بزند که از آن خوشش نمی آید.

بسیاری ازین سخنان بر زبان آورد. و گفت: اما جاولی از اجتماع سپاهیان در سیرجان اندیشناک است زیرا دشمنان جاولی بر ضد او ازین قشون استفاده می کنند. بدین جهت صلاح در آن است که سپاهیان به شهرهای خود بازگردند.

وزیر به شنیدن این سخنان قانع گردید و با سپاهیان خود بازگشت و سیرجان بلا دفاع ماند.

اما جاولی، که بدنبال فرستاده حرکت کرده بود، در فرج (۱) فرود آمد که مرز بین فارس و کرمان بود. و آنجا را محاصره کرد.

وقتی این خبر به حاکم کرمان رسید. فرستاده را فراخواند و بازگشت سپاهیان را تقبیح نمود. فرستاده شروع به عذرخواهی کرد.

یکی از فراشان جاولی نیز همراه این فرستاده بود و ماموریت داشت که خبرها را به جاولی برساند.

وزیر نسبت به این فراش سوء ظن پیدا کرد و دستور داد او را شکنجه کنند. فراش بر اثر شکنجه اقرار کرد که میان فرستاده و جاولی چه توطئه ای بوده است.

در نتیجه اعترافات او، فرستاده خائن به دار آویخته شد و اموال او نیز غارت گردید. فراش را نیز به دار زدند.

آنگاه قرار شد که سپاهیان به مقابله با جاولی بشتابند. بنابر این شش هزار سوار برای جنگ با او روانه شدند.

شهری که در مرز میان فارس و کرمان قرار داشت در دست مردی بود موسوم به موسی که فردی مدبر و مکار شمرده می شد.

او قشون خود را جمع کرد و به آنان دستور داد تا جاده معمولی را که محل رفت و آمد است ترک کنند. و به آنان گفت: جاولی نسبت به این جاده احتیاط می کند و مراقب آن خواهد بود.

آنگاه افراد قشون را به راه های غیر معمول، که میان کوه ها و دره ها قرار داشت و کسی از آنها آمد و شد نمی کرد، سوق داد.دا

ص: ۲۰۲

۱- - فرج شهری است در آخر اعمال فارس (از معجم البلدان) شهری است به فارس، و از آن شهر است علی بن حسن بن علی محدث (منتهی الارب) - از لغتنامه دهخدا

جاولی که فرج را محاصره کرده و عرصه را بر اهالی تنگ ساخته بود به شرابخواری عادت داشت. او امیری را با عده ای از سپاهیان خود اعزام کرد تا با قشونی که از کرمان می‌رسد پیکار کنند.

این امیر با قشون خود به راه افتاد و چون در جاده، هیچ کس را ندید، گمان کرد که سپاهیان کرمان بازگشته اند.

لذا به خدمت جاولی مراجعت کرد و گفت: سربازانی که من دیدم بسیار کم بودند. و همه از ترس ما بازگشته اند.

جاولی که این را شنید اطمینان خاطر پیدا کرد و به آسودگی سرگرم نوشیدن شراب گردید.

سپاهیان کرمان شبانه به او حمله ور شدند. او سرمست به خواب فرو رفته بود. یکی از کسانش او را بیدار کرد و جریان را خبر داد.

ولی او در حال مستی، از اینکه وی را از خواب خوش بیدار کرده، به خشم آمد و زبان بیچاره را قطع کرد.

پس از او، یکی دیگر آمد و بیدارش کرد. و او را از آنچه روی داده بود آگاه ساخت.

به شنیدن این خبر از خواب بیدار شد و بر اسب پرید و گریخت افراد قشون او نیز بحال پراکنده پا بفرار نهادند. عده زیادی از آنان کشته و گروه بسیاری نیز اسیر گردیدند.

خسرو، و پسر ابو سعد، که جاولی پدرش را کشته بود به جاولی رسیدند و با کسان خود، او را همراهی کردند.

جاولی که این وضع را دید و از ترکانی که سپاهیانش بودند هیچکس را در اطراف خود نیافت، بر جان خود بیمناک گردید، ولی آن دو نفر، یعنی خسرو و پسر ابو سعد به او گفتند: «ما به تو خیانت

نمی‌کنیم و از ما جز نیکی و مسالمت نخواهی دید.» با او همراهی کردند تا به شهر فسا رسید و از سپاهیان او نیز عده‌ای که گریخته بودند به وی پیوستند.

صاحب کرمان هم اسیران را رها ساخت و روانه کرد. این واقعه در شوال سال ۵۰۸ هجری قمری روی داد.

در حینی که جاولی کار خود را سرو سامان میداد تا بار دیگر به- کرمان بازگردد و انتقام بگیرد، ملک جغری، پسر سلطان محمد، فوت کرد. درین وقت او پنج ساله بود.

وفات ملک جغری که در ماه ذی‌الحجه سال ۵۰۹ هجری قمری اتفاق افتاد پشت جاولی را شکست و او را دل‌سرد کرد.

فرمانروای کرمان رسولی به خدمت سلطان محمد- که آن زمان در بغداد اقامت داشت- فرستاد و ازو درخواست کرد که جاولی را از حمله به کرمان منع فرماید.

سلطان محمد پاسخ داد که از راضی کردن جاولی و تسلیم فرج به او چاره‌ای نیست.

رسولی که به خدمت سلطان محمد رفته بود، در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۰ هجری قمری به کرمان بازگشت.

در همان اوقات جاولی از دنیا رفت و کسانی که از سخطش بیم داشتند، آسوده شدند.

وقتی این خبر به گوش سلطان محمد رسید از بغداد به اصفهان برگشت زیرا میترسید که فرمانروای کرمان بر فارس دست یابد

بیان فتح کوه «وسلات» و تونس

در این سال قشون علی بن یحیی، فرمانروای افریقیه، شهر تونس را محاصره کرد. در آنجا احمد بن خراسان حکومت می نمود.

احمد بن خراسان عرصه را به اهالی شهر تنگ کرد تا سرانجام حاکم شهر با او به آنچه میخواست مصالحه نمود.

همچنین، درین سال، علی بن یحیی، کوه «وسلات» را فتح کرد و بر آن استیلا یافت.

این کوهی بلند بود و از دیر باز پیوسته اهالی آن به مردم حمله می کردند و راهزنی مینمودند.

وقتی این کار ادامه یافت، علی بن یحیی قشونی برای سرکوبی آنان فرستاد. ولی ساکنان کوه وسلات بر سر افراد قشون فرود می آمدند و به کشتار آنان می پرداختند.

سردار سپاه وقتی کار را چنین دید متوسل به حيله ای شد و برای رسیدن بر فراز آن کوه از گردنه ای بالا رفت که هیچکس صعود از آن جا را تصور نمی کرد.

اما وقتی با عده ای از کسان خود به قله کوه رسید، ساکنان کوه وسلات به او حمله بردند و در زد و خوردی که روی داد پایداری کردند.

اما فرمانده سپاه افریقیه با آنان به سختی جنگید و سایر افرادش نیز به پیروی او از کوه بالا رفتند.

راهزنان که کار را سخت یافتند پا به گریز نهادند و بسیاری از آنان کشته شدند. عده ای نیز خود را به پائین می انداختند و هلاک می کردند، گروهی هم پنهان می شدند.

جماعت کثیری نیز به دفاع از قصری که در کوه داشتند پرداختند.

و وقتی که افراد قشون آنها را احاطه کردند. درخواست نمودند تا کسانی برای اصلاح کار به نزدشان فرستاده شوند.

فرمانده قشون نیز چند سرباز و چند عرب به نزدشان فرستاد.

ولی آنان به این عده حمله ور شدند و بعضی از آنها را کشتند.

اما بقیه به قسمت بالای قصر رفتند و فریاد زنان سربازان دیگر را به یاری طلبیدند.

سربازان نیز به کمک آنان شتافتند و عده ای از بالا- و عده ای از پائین با راهزنان نبرد کردند و از آنان هر کس را که به چنگشان افتاد بقتل رساندند.

بیان آشوبی که در طوس روی داد

درین سال، در روز عاشورا، شورش بزرگی در طوس، در آرامگاه علی ابن موسی الرضا علیه السلام، برپا شد.

علت بروز این آشوب آن بود که روز عاشوراء یک نفر علوی در مشهد با یکی از فقیهان طوس درافتاد و کار این اختلاف به زد و خورد کشید.

پس از پایان مشاجره، هر یک از آن دو تن به دسته خود پیوست و فتنه عظیمی برخاست که در آن تمام اهل طوس شرکت جستند و مشهد را احاطه کردند و ویران ساختند و هر کرا که یافتند کشتند.

عاقبت پس از آنکه در این نزاع گروهی کشته شدند و دارائی عده ای به غارت رفت، طرفین دعوا دست برداشتند و پراکنده گردیدند.

بر اثر این پیشآمد، مردم مشهد، از مجلس وعظی که در-

روزهای جمعه بر پا میداشتند صرف نظر کردند.

فته مشهد باعث شد که عضد الدین فرامرز بن علی دیوار محافظی برای مشهد بنا کند تا هر گاه که مورد حمله قرار میگیرد ساکنان آن در امان باشند و در پناه آن خود را حفظ کنند.

این دیوار بسال ۵۱۵ هجری قمری ساخته شد.

بیان پاره ای از رویدادها

درین سال- یعنی سال ۵۱۰ هجری قمری در محوطه های اطراف مدرسه نظامیه بغداد آتش سوزی روی داد. الوارهایی که درین نقاط بود آتش گرفت. رفته رفته دامنه آتش به درب السلسله رسید. و بعد به باب المراتب سرایت کرد. در این حریق عده ای از خانه ها طعمه آتش گردید.

خزانه کتابخانه نظامیه نیز آتش گرفت ولی کتابها سالم ماند زیرا فقها بمجرد احساس خطر آنها را به جای دیگر منتقل کردند.

درین سال عبد الله بن یحیی بن محمد بن بهلول ابو محمد اندلسی سرقسطی (۱) از دنیا رفت. او فقیهی فاضل بود. در حدود سالان

ص: ۲۰۷

۱- سرقسطه (به فتح سین و را و ضم قاف). ساراگوسا (Saragossa) یا تاراکوتا، در مآخذ اسلامی سرقسطه، شهری است که دویست و شصت هزار نفر جمعیت دارد. کرسی ایالت ساراگوسا و آراگون سابق است. در شمال شرقی اسپانیا بر رود ابروست. از مرکز ارتباطات و تجارت است. مقر اسقف اعظم میباشد. دانشگاهی دارد که بسال ۱۴۷۴ تاسیس یافته است. در دوره رومیان کایسارثا آوگوستوس نام داشت. در سال ۹۴ هجری قمری (۷۱۲ یا ۷۱۳ میلادی) موسی بن نصیر آنرا گرفت و حکومت مسلمانان بر آنجا آغاز گردید. و تا رمضان ۵۱۲ هجری قمری (۱۱۱۸ میلادی) که قطعا بدست مسیحیان افتاد، از بزرگترین شهرهای دولت اسلامی اندلس بود. در جنگ شبه جزیره، ساراگوسا به رهبری پالافوخ اولین محاصره فرانسویان را بسال ۱۸۰۸ میلادی با شجاعت دفع کرد ولی در محاصره دوم که بین سال های ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ روی داد، پس از اینکه حدود پنجاه هزار تن از مدافعین جان سپردند، تسلیم گردید. در بسیاری از آثار هنری فراوان ساراگوسا تاثیر هنر دوره حکومت اسلامی مشهود است. دو کلیسای جامع دارد: یکی لاسئو، متعلق به قرون دوازدهم تا شانزدهم و دیگری ال پیلار لاسئو اصلا مسجدی ظاهرا از قرن اول هجری بوده، و در ۲۴۲ هجری قمری، در دوره خلافت محمد بن عبد الرحمن ابن حکم اموی بر وسعت و بنای این مسجد فزوده شده است. ال پیلار فرسکوهائی از ولاسکوئز و گویا دارد. از بناهای دیگرش کاخ الجعفریه است که تغییرات فراوان در آن راه یافته است. (دائرة المعارف فارسی)

۵۰۰ هجری قمری وارد عراق شد و از آنجا به خراسان رفت. و در مرو الرود سکونت گزید. و هم در آنجا وفات یافت.

او شعر نیکو می گفت. ازوست:

و مهفهف یختال فی ابراده مرخ القضیب اللدن تحت البارح

ابصرت فی مرآه فکری خده فحکیت فعل جفونه بجوارحی

ما کنت احسب ان فعل توهمی یقوی تعدیه فیجرح جارحی

ما کنت احسب ان فعل توهمی یقوی تعدیه فیجرح جارحی

لا غرو ان جرح التوهم خده فالسحر یعمل فی البعید النازح

ص: ۲۰۸

(یعنی: کمر باریکی که در جامه خود میخرامد مانند شاخه نرمی که در اثر وزش باد به شادی و سرزندگی تکان می خورد. رخسار او را در آئینه اندیشه خود دیدم و از آنچه چشمش با تنم روا داشته، حکایت کردم. گمان نمی برم کاری که خیال من کرده، بیداد او را شدیدتر کند و پیکرم را بیازارد. شگفتی نیست اگر خیال به رخسار او گزند رساند، جادو نیز از دور کارگر می افتد.) درین سال، در ماه شعبان، ابو القاسم علی بن محمد بن احمد بن بیان رزاز از جهان رخت بریست.

او در ماه صفر سال ۴۱۳ هجری قمری بدنیا آمده بود. و آخرین کسی است که از ابو الحسن بن مخلد و ابو القاسم بن بشران حدیث روایت کرده است.

درین سال، ابو بکر محمد بن منصور بن محمد بن عبد الجبار سمعانی، رئیس شافعیه در مرو درگذشت.

او بسال ۴۴۶ به دنیا آمده بود. احادیث بسیار میدانست و کتابهایی نیز در حدیث نوشته است. در علم حدیث اندیشه های نیکو داشت.

و راجع به حدیث به نیکوترین وجهی سخن می گفت.

درین سال، همچنین، محفوظ بن احمد بن حسن کلوذانی ابو الخطاب فقیه حنبلی درگذشت.

او در سال ۴۳۲ هجری قمری تولد یافته بود. از شاگردان ابو یعلی ابن فراء شمرده می شد

(۵۱۱) وقایع سال پانصد و یازدهم هجری قمری

بیان درگذشت سلطان محمد و سلطنت فرزندش محمود

در بیست و چهارم ذی الحجه سال ۵۱۱ هجری قمری، سلطان محمد فرزند ملکشاه ابن الب ارسالان درگذشت.

از ماه شعبان بیماری او آغاز گردید به طوری که ناچار اسب سواری را کنار گذارد.

بیماری او رفته رفته رو به فزونی نهاد و ادامه یافت تا زمان مرگ وی نزدیک گردید.

در روز عید قربان - دهم ذی الحجه - ضیافت عام داده شد.

سلطان محمد و پسر او سلطان محمد بر سر سفره غذا حاضر گردیدند.

به مردمی که برای استفاده از آن خوان یغما هجوم می آوردند

ص: ۲۱۰

اجازه دخول داده شد.

همه داخل شدند و در خدمت سلطان محمد حضور یافتند. سلطان به آنان تکلیف کرد که بنشینند و از آن خوان پهناور نعمت که گسترده شده بود بهره مند شوند.

مردم به خوردن نشستند و پس از صرف غذا بیرون رفتند.

وقتی ماه ذی الحجّه به نیمه رسید، سلطان محمد که از بیماری رنج می برد دیگر از زندگانی خود ناامید شد. لذا فرزند خود- محمود- را نزد خود فرا خواند و رویش را بوسید. هر دو به گریه افتادند.

سلطان محمد به او امر کرد که خارج شود و بر او رنگ پادشاهی جلوس کند. و مراقب امور مردم باشد.

محمود که درین وقت کمی بیش از چهارده سال از عمرش می گذشت به پدر خود گفت: «امروز روز مبارکی نیست. یعنی ستاره- شناسان آن را روز خوش یمن نمی دانند.» سلطان محمد گفت: «راست می گوئی. این روز، روز مبارکی نیست. اما برای پدرت، نه برای تو که بر تخت سلطنت می نشینی.» بنابر این، محمود از خدمت پدر بیرون رفت و با استفاده از تاج و دو بازوبند بر مسند فرمانروائی نشست.

در روز پنج شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجّه امیران احضار شدند و درگذشت سلطان محمد به اطلاع آنان رسید.

آنگاه وصیتنامه او خوانده شد که به فرزند خود- سلطان محمود- نصیحت می کرد و او را به دادگری و نیکوکاری اندرز میداد.

سپس روز بعد- یعنی جمعه بیست و پنجم- خطبه سلطنت به نام سلطان محمود خوانده شد.

ص: ۲۱۱

سلطان محمد در تاریخ هیجدهم شعبان سال ۴۷۴ هجری قمری تولد یافته بود. سی و هفت سال و چهار ماه و شش روز از عمرش می گذشت که جهان را بدرود گفت.

نخستین بار که سلطان محمد به سلطنت، فرا خوانده شد در بغداد در ماه ذی الحجّه سال ۴۹۲ بود. خطبه ای هم که بنام او خوانده می شد، چند بار قطع گردید هم چنان که ما بیان کردیم.

او با سختی ها و خطرات بیحد روبرو شد. و هنگامی که برادرش برکیارق از جهان رفت، کار پادشاهی او سر و سامان یافت و جلال و قدرت او بسیار شد. تعداد سپاهیان و هم چنین میزان دارائی او رو به- افزایش نهاد.

رویهمرفته مدت دوازده سال و شش ماه مردم در تحت فرمانروائی او بودند.

بیان برخی از صفات او

سلطان محمد پادشاهی دادگستر و نیک رفتار و دلیر بود.

از جمله وقایعی که دلیل عدالت خواهی اوست یکی اینست که زمانی از بعضی بازرگانان، عده ای برده خرید و پرداخت بهای این بردگان را به عامل خوزستان حواله کرد.

او قسمتی از پول را داد. و از پرداخت بقیه طفره رفت. بازرگانان نیز برای مطالبه پول خود به محکمه عدالت شکایت کردند و ماموران قاضی را با خود به دربار سلطان محمد بردند.

سلطان که آنان را دید به حاجب خود گفت: «بین اینها چه می خواهند؟»

حاجب جریان امر را از آنان پرسید. گفتند: «دشمنی داریم که از دستش شکایت کرده ایم و باید با ما بیاید و در دادگاه حاضر شود.» پرسید: «این شخص کیست؟» جواب دادند: «پادشاه است.» و سرگذشت خود را شرح دادند.

حاجب بازگشت و ماجرای را به عرض سلطان رساند.

سلطان این امر به خاطرش گران آمد و روی درهم کشید. فرمان داد که عامل را احضار کنند.

همین که عامل به حضور او رسید دستور داد طلب بازرگانان را پردازد و پاداش گزافی هم به آنان بدهد.

بعد هم عامل را تنبیه کرد تا دیگران از سرنوشت او عبرت بگیرند و نظائر چنان جرم هائی را مرتکب نشوند.

پس از این واقعه، سلطان محمد همیشه میگفت: «شدیدا پشیمان شدم از اینکه خودم در مجلس محاکمه حضور پیدا نکردم. کاش حاضر می شدم تا دیگران نیز از من پیروی کنند و هیچکس از حضور در دادگاه و ادای حق مردم خودداری نکند.» واقعه دیگری که نشانه عدالت پروری اوست این است که خزانه داری داشت معروف به ابو احمد که بدست باطنیان کشته شد.

پس از کشته شدن او دستور دادند که موجودی خزانه را به- عرض سلطان برسانند.

میان دارائی خزانه جعبه ای بود که در آن گوهرهای بسیار و گرانبها وجود داشت.

سلطان محمد وقتی چشمش بر آن جواهرات افتاد گفت: «اینها را چندی قبل به من نشان دادند. اینها متعلق به خزانه سلطنت نیست

و مال مردم است.» آنگاه جواهرات را به خادم سپرد و سفارش کرد که نگهداری کند و ببیند که صاحبانش چه کسانی هستند و آنرا به آنها بدهد.

خادم به جستجوی صاحبان جواهر پرداخت.

معلوم شد صاحبان جواهر بازرگانان غریبی هستند که گمان کرده اند آن ثروت دیگر از دستشان رفته و از بدست آوردن آن ناامید شده و سکوت اختیار کرده اند.

این بازرگانان را احضار کردند و جواهراتشان را باز پس دادند.

دیگر از نشانه های دادگستری سلطان محمد این بود که جزیه و خراج بر معاملات را در تمام شهرها از میان برداشت.

هرگز ازو کار بد دیده نشد و امیران او چون اخلاق او را می دانستند اقدام به ظلم نمی کردند و از بیدادگری چشم می پوشیدند.

از کارهای نیک سلطان محمد یکی هم رفتاری است که با باطنیان کرد به نحوی که شرح خواهیم داد.

بیان احوال باطنیان در روزگار سلطان محمد

راجع به علاقه و کوشش سلطان محمد در محاصره قلعه های باطنیان پیش ازین شرحی بیان کردیم. درین جا از اهتمام بیشتری که در امر آنان روا میداشت یاد می کنیم.

او که خداوند تعالی رحمتش کند همین که دریافت مصلحت کشور و مردم بسته به از میان بردن آثار باطنیان و ویران کردن دیار آنان و گرفتن حصن ها و قلعه های آنان است، مبارزه با این گروه را

پیشه خود قرار داد.

در زمان او سردسته باطنیان و ترتیب دهنده کار آنان حسن بن صباح رازی، حاکم قلعه الموت شمرده میشد که روزگار او به درازا کشیده بود.

از هنگامی که قلعه الموت را تصاحب کرده بود مدتی قریب بیست و شش سال می گذشت و کسانی که در نزدیک او بسر میبردند در نتیجه ستیزه جوئی های بسیار وی، به بدترین وضع زندگی می کردند. زیرا حسن صباح مردان آنان را می کشت و گرفتار می کرد و زنانشان را نیز به اسارت می برد.

سلطان محمد، هم چنان که یاد کردیم، قشونی برای سرکوبی او فرستاد. ولی این سربازان بدون اخذ نتیجه بازگشتند.

هنگامی که بیماری او سخت شد، به امیر انوشکین شیرگیر، حاکم آبه و ساوه و غیره، فرمان داد که به جنگ حسن صباح برود و کار او را یکسره کند.

امیر انوشکین شیرگیر با باطنیان جنگ ها کرده و چند قلعه را از آنان گرفته بود. منجمله قلعه کلام که در جمادی الاول سال ۵۰۵ هجری تصرف کرد. و رئیس قلعه را که معروف به علی بن موسی بود با سایر یارانش، امان داد و همه را به الموت فرستاد.

هم چنین قلعه بیره را تصرف کرده بود که در هفت فرسنگی قزوین قرار داشت. ساکنان این قلعه را نیز امان داده و به الموت فرستاده بود.

او همین که فرمان قلع و قمع اسماعیلیان الموت را یافت با سپاهیان خود به سوی قلعه الموت روانه شد. سلطان محمد نیز چند تن

از امیران خود را به یاری او فرستاد.

انوشترکین که از سایر امیران در جنگ با باطنیان هوشیارتر و بصیرتر بود، و اصابت رای و شجاعت قلب داشت، قلعه الموت را محاصره کرد و در آن حوالی خانه هائی برای سکونت خود و یاران خود ساخت و برای هر دسته از افسران نیز مقرری تعیین کرد که با آن زندگی خود را اداره کنند.

افراد او به نوبت حاضر می شدند و کشیک می دادند. خود او نیز ملازم قلعه بود و از آن غافل نمی شد. سلطان محمد نیز مرتباً خواربار و ذخائر و نیروی کمکی به او میرساند.

بدین ترتیب او عرصه را به باطنیان تنگ کرد تا آذوقه و سایر مایحتاجشان به پایان رسید. و چون کار بر آنان سخت شد، زنان و فرزندان خود را که امان می خواستند. از قلعه به پائین فرستادند. و خواهش کردند که به آنان و مردان آنان امان داده شود و راه را نیز برای رفتن آنان بکشایند.

ولی این خواهش را نپذیرفتند و آنان را به قلعه بازگرداندند بدین قصد که همه آنها از گرسنگی بمیرند.

درین مدت حسن صباح برای هر یک از مردان قلعه روزی یک گرده نان و سه گردو جیره تعیین کرده بود.

وقتی کار آنان به حدی سخت شد که دیگر مزیدی بر آن متصور نبود خبر درگذشت سلطان محمد به گوششان رسید.

از شنیدن این خبر روحیه آنان قوی و دلشان شاد گردید.

اما خبر مذکور به قشونی که آنان را محاصره کرده بود یک روز بعد رسید. لذا سربازان تصمیم گرفتند که دست از محاصره بردارند

ص: ۲۱۶

و بروند.

ولی شیرگیر به آنان گفت: «اگر ما این گروه را ترک کنیم و برویم، و خبر بازگشت ما شایع شود، از قلعه فرود خواهند آمد و از خواربار و ذخائری که ما برای خود تهیه کرده بودیم استفاده خواهند برد. پس صلاح در این است که همین جا بمانیم تا قلعه را فتح کنیم. و اگر ماندن درین جا تا آن حد هم مقدور نیست چاره ای نداریم جز اینکه لا اقل سه روز بمانیم تا آذوقه و بار و بنه و سایر چیزهائی که تهیه کرده ایم تمام شود و آنچه را که نمی توانیم با خود ببریم بسوزانیم تا در دست دشمن نیفتد.» افراد قشون وقتی این سخنان را شنیدند دانستند که راست می گوید، لذا عهد کردند که اتفاق و اجتماع خود را حفظ کنند.

اما وقتی شب فرا رسید همه بیسر و صدا مواضع خود را ترک کردند و رفتند.

بجز شیرگیر هیچکس دیگر باقی نماند. باطنیان از قلعه فرود آمدند و بر او حمله ور شدند.

او با آنان جنگید و همه را به عقب راند و آنچه را که از رفتن سربازان و اتباعش بر جای مانده بود حفظ کرد.

سرانجام، همین که او نیز رفت و به سپاهیان خود پیوست و از قلعه الموت دور شد، باطنیان آنچه را که مانده بود به غنیمت بردند.

بیان محاصره قابس و مهدیه

درین سال علی بن یحیی، فرمانروای افریقیه ناوگانی را تجهیز

ص: ۲۱۷

کرد و به شهر قابس (۱) فرستاد و آنجا را محاصره کرد.

علت این امر نیز آن بود که رافع بن مکن دهمانی، در ساحل شهر قابس یک کشتی ترتیب داد که بازرگانان را به دریا ببرد.

این کار در اواخر دوران فرمانروایی امیر یحیی صورت گرفت.

امیر یحیی از این جریان ناراحت نشد چون عادات اهل مدارا بود.

ولی وقتی علی - پسر یحیی - زمام امور را بدست گرفت و جانشین پدر شد، این موضوع را نتوانست تحمل کند و گفت: «هیچکس از مردم افریقیه نباید کشتی بازرگانی به دریا بفرستد و با من رقابت کند.»

ص: ۲۱۸

۱- قابس (به کسر ب): یاقوت گوید شهری است در شمال افریقا و جنوب شرقی تونس در، سیصد هزار گزی جنوب شهر تونس میان طرابلس و سفاقس و مهدیه. و تا طرابلس هشت منزل فاصله دارد. عرض جغرافیائی آن ۳۵ درجه است. دارای آب های جاری و باغ ها و نخلستان ها و درختان توت، زیتون، پرتقال، لیمو، موز و نیشکر است و تجارت آن اهمیت دارد. رودخانه ای بهمین نام از کنار آن می گذرد که آبی زلال و خنک دارد و باغ های قابس را مشروب می نماید. بکری گوید: شهری است زیبا دارای قلعه ای محکم و باغها و مسافرخانه ها و مسجد جامع و گرمابه های فراوان که گرداگرد آن را خندقی بزرگ احاطه کرده است. در موقع ضرورت آنرا از آب انباشته سازند و در پناه آن خود را از تعدی و تجاوز دشمن نگهداری کنند. این شهر دارای سه دروازه است و بیست هزار تن جمعیت دارد که بیشتر آنها عربند. ابن بطوطه گوید: این شهر در ساحل دریای روم واقع است. تنگه قابس نیز تنگه ای است در جنوب تونس و خلیج قابس و بین شط فجیج و شط جرید واقع است و خشکی آن چهل و پنج گز ارتفاع دارد. اطراف آن برای کشتیرانی مناسب است - از قاموس الاعلام ترکی.

۱- - لئون روژه Roger منظور روژه دوم است. روژه اول، کنت جزیره سیسیل است که به سال ۱۰۳۱ میلادی در نور ماندی تولد و بسال ۱۱۰۱ در میلنو، کالابریا، وفات یافته است. برادران روژه دروگومفری، ویلیام و رابرت گیسکارد، شهرتی در ایتالیا بدست آورده و کنت نشین اورسا را تصرف کرده بودند که روژه را برادرش روبرت به آنجا احضار کرد و او بسال ۱۰۵۷ به اپولیا وارد شد. این دو برادر، یعنی روبرت بزرگترین و روژه کوچکترین برادر با همدستی یک دیگر سلطنت در سیسیل را پایه گذاری کردند. روژه بسال ۱۰۶۳ میلادی ساراسن ها را در سرامیوم شکست داد و بدین جهت کلیه فتوحات او در سیسیل از طرف پاپ تایید گردید. ساراسن ها، که یونانیان ساراکنوی میخوانند نامی است که یونانیان و رومیان متاخر به مردم چادرنشین بیابان سوریه و عربستان که مزاحم مرزهای امپراطوری روم در جانب سوریه بودند اطلاق میکردند و سپس به عربها- و توسعا خاصه در مورد مربوط به جنگ های صلیبی- به مسلمانان به طور کلی اطلاق می شد. (اصطلاح غالب در مورد مسلمانان اسپانیا و پرتغال، «مورها» بود.) این لفظ را نخستین بار ریوسکوریدس عین زربی در حدود نیمه اول قرن اول بعد از میلاد در مورد نوعی رزین به کار برده که آنرا محصول یک «درخت ساراکنی» نامیده کلاودیوس بطلمیوس از سرزمین ساراکنه در عربستان نام می برد. احتمالاً منشأ ساراسن ها از سرزمین شبه جزیره سینا به طرف مرز مصر و در مجاورت قلمرو نبطیان بوده. ظاهراً در اواسط قرن سوم بعد از میلاد ساراسن ها بعضی قبائل کوچک تر را مطیع ساختند و مزاحم مرزهای امپراطوری بیزانس شدند. عاقبت اعراب شمالی و عربهای بین النهرین و مرزهای ایران تحت

۱- صقلیه (به کسر صاد و قاف و لام مشدد و فتح یا) اسم خاص جزیره سیسیل، واقع در بحر الروم، میان شبه جزیره ایتالیا و تونس است. مؤلف حدود العالم آرد: نام جزیره ای است به دریای روم به نزدیکی رومیه، کوهی بزرگ از گرد این جزیره آید و خزینه رومیان اندر این جزیره بودی اندر قدیم از استواری این جزیره در ازای او هفت منزل است اندر پهنای پنج منزل (حدود العالم) رجوع به سیسیل شود. در اقرب الموارد آمده: ابن خلکان ضبط آن را صقلیه به فتح صاد و قاف دانسته است. (لغتنامه دهخدا) (۱) بقیه ذیل از صفحه قبل این عنوان آمدند. پس از تاسیس دولت اسلامی، بیزانسی ها همه اتباع مسلمان تابع خلفا را ساراسن خواندند. و این تسمیه تا اواخر قرون وسطی و حتی پس از سقوط خلافت بغداد معمول بود. و بوسیله بیزانسی ها از طریق جنگ های صلیبی وارد اروپای غربی گردید و در مورد همه عربها و محصولات ممالک شرقی رواج یافت. روزه، پس از غلبه بر ساراسن ها و نیل به پیروزیهای دیگر به لقب کنت جزیره سیسیل ملقب گردید. و با وجود اختلافات و مشاجرات خاصی که میان او و برادرش وجود داشت، تسلط کامل بر جزیره سیسیل نتیجه کوشش های مشترک این دو برادر بود. پس از درگذشت روبرت گیسکاردر سال ۱۰۸۵ قدرت نورماندی ها در ایتالیا بدست روزه افتاد. پشتیبانی عمده ای که پاپ ازو میکرد، او را از بسیاری مخاطرات آزادی بخشید. سال ۱۰۹۸ میلادی پاپ اوربن دوم حکمی (که اصالت آن مورد تردید است) به او داد مبنی بر اینکه پاپ دیگر نماینده ای به سیسیل نخواهد فرستاد مگر اینکه پذیرش او مورد تصویب روزه قرار گرفته باشد و اختیار در این امر را که چه اسقف هائی در اجتماعات عمومی کلیسا باید شرکت کنند و چه کسی باید در خدمت سلطنت نگه داشته شود، به خود او واگذار کرد. روزه با داشتن اینگونه حقوق روحانی توانست در امور سیسیل توسعه و بهبود مهمی فراهم آورد. روزه را در مآخذ اسلامی «رجار» می نامند. او فاتح جزیره سیسیل خوانده بقیه ذیل از صفحه قبل می شود. از بزرگان نورمان ها بود. در سال ۱۰۵۷ به ایتالیا آمد. و در گرفتن آپولیا و کالابریا از دولت بیزانس به برادر خود روبرت گیسکار پیوست. بسبب اختلافات امرای مسلمان جزیره سیسیل را بین سالهای ۱۰۶۱ و ۱۰۹۱ میلادی (۴۵۳ و ۴۸۴ هجری قمری) از اعراب گرفت. روزه مقتدرترین فرمانروایان نورمانی نژاد در ایتالیا جنوبی بود. با عدل و انصاف حکمرانی کرد و نسبت به نژادهای گوناگونی که در قلمرو وی میزیستند جانب تساهل را مرعی میداشت مسلمانان را تحت حمایت خود قرار داد و آنان را در اجرای مراسم دینی آزاد گذارد. و به بسط علم و ادب تشویق کرد. دستگاه اداری دوره حکومت مسلمانان را حفظ کرد و مسلمانان را بر مشاغلی که داشتند باقی گذاشت، تا جائی که حتی نزد مسیحیان به مسلمانی متهم شد. آرمانهای شهبواری اعراب، روزه و دربارش را تحت تاثیر قرار داد. در صلح و آرامشی که در سیسیل استقرار یافت فرهنگ اسلامی را در این جزیره مجال شکفتن داد. بعد از روزه اول، پسرش روزه دوم بجایش نشست. روزه دوم، پادشاه سیسیل، در حدود سال ۱۰۹۵ میلادی تولد و در فوریه سال ۱۱۵۴ وفات یافت. او دومین پسر روزه اول است. برادر بزرگترش سیمون سال ۱۱۰۲ درگذشت. در دوره کوچکی روزه، امور فرمانروائی نخست بوسیله مادرش ادلهید Adelheid و بعد بوسیله پرنس روبرت بورگاندی اداره می شد. اما بارون های آزاد آن سرزمین با پاپ اونوریوس دوم ارتباط یافتند و ازو خواستند که به تسلط سلسله نورمان ها در آنجا پایان دهد. ولی درین کار توفیقی نیافتند و پاپ به میل و اراده خود تسلط و حکمرانی روزه را بر آپولیا و کالابریا تأیید کرد. پاپ آناکلتوس نیز این تأیید را تا تسلط روزه به کاپوا و ناپل تمدید کرد. در سال ۱۱۳۰ روزه به

لقب «پادشاه» ملقب گردید. درین وقت او سخت به بارون های مخالف خود فشار آورد بحدی که آنها طغیان کردند و با کمک لوتار و امانوئل، امپراتوران آلمان و یونان و نفوذ پاپ انوسان، که این سلطان سیسیلی را تکفیر کرد، روزه بسال ۱۱۳۲ در مبارزه ای که با بارون ها کرد شکست خورد. ولی بسرعت قشون تازه ای گرد آورد و آنچه را از دست داده بود باز بدست آورد. و اگر چه طغیان بارون ها تا سال ۱۱۳۶ ادامه یافت ولی بالاخره به نفع روزه پایان پذیرفت. او جزیره مالت و سایر جزایر اطراف آن را گرفت و بر تریپولی دست یافت. با دومین ناوگان خود نیز به مهدیه رفت و آنرا در سال ۱۱۴۸ تسخیر کرد. در همان زمان به کشور پادشاهی یونان لشکرکشی کرد و کارفو و تب را گرفت و کورینت و آتن و سفالونی و نگروپونت را غارت کرد. در سال ۱۱۵۲ او قلمرو فرمانروائی خود را از تریپولی تا تونس و قیروان توسعه داد. از صلح و آرامشی که بعدا روی داد او بنفع مردم استفاده کرد، در قوانین اصلاحاتی بعمل آورد و نظم و انضباط را در اداره امور برقرار ساخت و علم و ادب را رواج داد. روزه دوم نیز در مآخذ اسلامی رجار خوانده میشود. نخستین پادشاه سیسیل بشمار میرود. او نیز مانند پدرش همجوشی گروه های نژادی گوناگون را که در قلمرو او میزیستند تشویق میکرد و حکومت مرکزی مقتدری بوجود آورد. دربار با شکوه وی در پالرم از مراکز هنر و علم و ادب بود. پس از او پسرش ویلیام بد. (ویلیام اول) به جایش نشست. (از دائره المعارف فارسی و دائره المعارف آمریکانا)

نیز وعده داد که کمکش کند و او را یاری دهد که بتواند در دریا کشتیرانی کند.

او به دنبال این وعده نیز ناوگانی را بسوی قابس روانه کرد و به مهدیه حمله برد.

ص: ۲۲۱

خبر همدستی و اتفاق آن دو نفر بگوش علی بن یحیی رسید ولی او این موضوع را تکذیب می کرد.

وقتی ناوگان رجار به مهدیه حمله ور شد، علی نیز ناوگان خود را بدنبال آنها فرستاد.

این کشتی ها در قابس گرد آمدند. و وقتی حاکم قابس ناوگان فرنگیان و مسلمانان را دید از بکار انداختن کشتی خود صرف نظر کرد.

ص: ۲۲۲

ناوگان فرنگیان نیز به شهر خود بازگشتند و فقط ناوگان علی ماند که رافع را در قابس محاصره کرد و کار را بر او سخت گرفت.

رافع و سپاهیان از آنجا به مهدیه بازگشتند. رافع به مخالفت خود با علی ادامه داد و قبائل عرب را گرد آورد و آنان را آماده جنگ ساخت تا اینکه علی در مهدیه فرود آمد و آنجا را محاصره کرد.

رافع به فکر فریب علی افتاد و گفت: «هر وقت تو ازین جا رفتی من به- اطاعت تو درخواهم آمد.» و ازو خواست تا کسی را برای ترتیب صلح بفرستد.

اما کردار رافع گفتار او را تکذیب می کرد. بدین جهت علی جواب او را به حرف بداد و سپاهیان خود را برای جنگ با او فرستاد.

این سربازان به رافع و کسانش حمله سختی کردند به طوری که آنان را به درون خانه ها راندند و بدنبال آنان وارد خانه ها شدند.

زنها همین که چشمشان به افراد رافع افتاد، بنای فریاد و لوله را گذاردند و به اعراب حمله بردند و به پیکار پرداختند.

این زد و خورد تا غروب به شدت ادامه داشت. بعد، دو طرف از جنگ دست کشیدند و پراکنده شدند.

درین پیکار از قشون رافع گروه کثیری به هلاکت رسیدند ولی از افراد علی جز یک سرباز پیاده کس دیگری کشته نشد.

قشون علی یک بار دیگر نیز به مهدیه حمله بردند و این بار جنگی سخت تر از جنگ اول کردند. درین جنگ برتری با نیروی علی بود. و رافع، وقتی دید یارای پیکار با آنان را ندارد، شبانه از مهدیه رخت برپست و به قیروان رفت.

اهالی قیروان او را راه ندادند و روزی چند با او نبرد کردند.

اما رافع بالاخره توانست وارد شهر شود.

علی قشونی از مهدیه برای سرکوبی او فرستاد. و او را در قیروان محاصره کرد تا اینکه از قیروان خارج شد و به قابس بازگشت.

بعد وقتی عده ای از بزرگان افریقیه، از عرب و غیره، پای وساطت در میان گذاشتند و از علی درخواست صلح کردند. ابتدا از قبول این درخواست سرباز زد ولی سرانجام به این امر رضا داد و پیمان صلح بست.

بیان تیرگی روابط و نگرانی در میان رجار و امیر علی

میان رجار، فرمانروای صقلیه، و امیر علی، صاحب افریقیه، دوستی و مودت شدید وجود داشت. تا وقتی که رجار-هم چنان که قبلا گذشت- رافع را یاری داد.

از آن به بعد، این دو نفر، یعنی رجار و علی، هر یک از دیگری اندیشناک بود.

رجار به لحنی غیر عادی و غیر دوستانه علی را مخاطب قرار میداد و این موضوع ترسی را که از یک دیگر داشتند شدیدتر می کرد تا اینکه یک بار رجار نامه خشونت آمیزی به علی فرستاد و تهدیدش کرد.

علی که از ناحیه او احساس خطر نمود، فرمان داد که ناوگان و مهمات برای مقابله با او آماده سازند. به مرابطان مراکش نیز نامه ای نگاشت که برای ورود به صقلیه نزد او اجتماع کنند.

رجار که چنین دید از کاری که می خواست بکند چشم پوشید

درین سال لؤلؤ خادم کشته شد. او پس از درگذشت ملک رضوان، بر قلعه حلب و توابع آن تسلط یافته بود.

وقتی که ملک رضوان از دنیا رفت، پسرش، الب ارسلان، از سلسله اتابکیه (۱) بجایش نشست. پس از فوت الب ارسلان نیز سلطان‌شاهد.

ص: ۲۲۵

۱- - منظور از اتابکیه، سلاجقه شام است که آنان را «اتابکان» می گفتند. ظهور سلاجقه در تاریخ اسلام از عظیم وقایع و بمنزله شروع دوره جدیدی است. مقارن ابتداء استیلای این قوم خلافت دچار ضعف شده بود و هیچیک از سلاطین درین ایام دارای قدرت آنکه ممالک اسلامی را تحت یک حکومت داشته باشند نبودند. بلکه این ممالک زیر دست سلسله های متفرقی سر می کردند. فقط باید فاطمیون را ازین حکم مستثنی دانست ولی ایشان هم اگر چه دولتی بزرگ داشتند با خلفای عباسی در حال صفا نبودند بلکه مدعیان آن خاندان محسوب می شدند. اسپانیا و افریقا با قسمت مهمی از مصر مدتها بود که از اطاعت خلفا بیرون رفته بود و شمال شام و الجزیره را نیز قبائل طاغی در دست داشتند و بعضی از رؤسای ایشان به تشکیل سلسله های نیز توفیق یافته بودند. ایران هم تحت حکومت سلسله های متعدد سر می کرد و از میان آنها سلسله آل بویه که بمذهب شیعه اعتقاد داشتند و بهمین نظر هم چندان رعایت احترام خلفای کاهل زمان خود را نمی کردند. درین اوان دچار ضعف شد و امرای بی قدرتی بر سر کارها بودند و غالباً به جان یک دیگر می افتادند و ازین مراتب گذشته، ظهور فرق مذهبی بی شمار اتحاد دینی ممالک خلافت را نیز بهم زده و این همه دردها را چاره ای لازم بود که استیلای ترکان سلجوقی آن را مهیا ساخت. این بدویان صلب (سخت و بیرحم) و بی علاقه به زندگی شهری و تمدن و مذهب قبول اسلام کردند و بر اثر سادگی طبع در این راه دچار تعصب نیز، و بر اثر همین حس به مدد دولتی که رو به مرگ بود شتافته آنرا احیا نمودند. سلاجقه به ایران و الجزیره و شام و آسیای صغیر هجوم آوردند. و این بلاد را بباد غارت داده، هر سلسله ای را که در راه خود دیدند برانداختند. و بالتیجه آسیای اسلامی را از اقصی حد غربی افغانستان تا ساحل بحر الروم تحت یک حکومت آوردند. و با دمیدن روح غیرت و تعصبی در مسلمین، عساکر رومی شرقی را که مجدداً به تعرض بلاد اسلامی پرداخته بودند عقب زدند و بر اثر همین کیفیات نسل متعصب جنگجوی جدیدی پیدا شد که بیشتر مغلوبیت صلیبیون عیسوی نتیجه دلآوری ایشان است و همین مسائل است که به سلاجقه در تاریخ اسلام مقامی باین بلندی داده است. سلاجقه فرزند سلجوق بن تلقاق از رؤسای ترکمانند که در خدمت یکی از خانان ترکستان سر می کرده و از دشت قرقیز با تمام قبیله خود به طرف جند، و از آنجا به بخارا کوچ نموده، و در این سرزمین او و قبیله اش با شوق تمام قبول اسلام کرده اند. سلجوق و پسران و نوادگان او در جنگهایی که ما بین سامانیان و امرای ایلک خانیه و سلطان محمود غزنوی اتفاق میافتاد شرکت می جستند و طغرل بیک و برادرش جغری بیک به تدریج تا آنجا قدرت پیدا کردند که به ریاست قبیله ترکمان خود به- خراسان هجوم بردند و بعد از آنکه چند بار غزنویان را مغلوب ساختند بلاد مهم آن مملکت را مسخر کرده جای ایشان را در آن دیار گرفتند. در سال ۴۲۹ (۱۰۳۷ میلادی) امام جماعت مرو خطبه را بنام جغری بیک داود خواند و او را سلطان السلاطین نامید و همین مراسم در نیشابور بنام برادرش طغرل جاری شد. بلخ و جرجان و طبرستان و خوارزم نیز به ممالک سلجوقی ضمیمه گردید و جبل و

همدان و دینور و حلوان و ری و اصفهان نیز متعاقب آنها در فاصله بین سنوات ۴۳۳ و ۴۳۷ مسلم ایشان گشت و طغرل بیک در سال ۴۴۷ (۱۰۵۵ میلادی) بیغداد ورود کرد و نام او با لقب سلطانی در دار الخلافه بر منابر خوانده شد. قبائل ترک دیگر نیز به تدریج خدمت سلاجقه را پذیرفتند و باین شکل تمام آسیای غربی از حدود افغانستان تا سرحد ممالک روم در آسیای صغیر و متصرفات خلفای فاطمی مصر قبل از سال ۴۷۰ (۱۰۷۷ میلادی) تحت یک حکومت درآمد و فرمان سلاجقه را گردن نهاد. طغرل بیک و الب ارسلان و ملکشاه بر جمیع این ممالک وسیع حکومت داشتند. ولی بعد از مرگ ملکشاه جنگ های داخلی بین برکیارق و محمد بروز کرد و شعب دیگر خاندان سلجوقی در نواحی مختلفه سر به استقلال برداشتند. با این حال باز شعبه اصلی این خاندان تا مرگ سنجر اسما به ریاست کل شناخته می شدند و سنجر آخرین سلاجقه بزرگ است که با وجود منحصر بودن قلمرو او به خراسان تا سال فوتش، یعنی تا تاریخ ۵۵۲ (۱۱۵۷ میلادی) عنوان ریاست سلاجقه را داشته است. سلاجقه کرمان و عراق و شام و روم شعب عمده این خاندانند ولی افراد دیگری نیز از سلاجقه در افغانستان و تخارستان و سایر ولایات حکومت کرده اند در طرف مشرق دولت سلجوقی در مقابل حمله خوارزمشاهیان از میان رفت و در آذربایجان و فارس و الجزیره و دیاربکر سلسله های دیگری که آنها را امراء لشکری سلجوقی تشکیل دادند و «اتابکان» خوانده می شوند، جای مخدومین خود را گرفتند. ولی در بلاد روم سلطنت سلاجقه تا حدود سال ۷۰۰ (۱۳۰۰ میلادی) که مقارن شروع قدرت ترکان عثمانی است، باقی بود. سلسله های مهم سلاجقه عبارتند از: الف- سلاجقه بزرگ که از ۴۲۹ تا ۵۵۲ پادشاهی کردند. ب- سلاجقه کرمان که از ۴۳۳ تا ۵۸۳ سلطنت نمودند. ج- سلاجقه شام که از ۴۸۷ تا ۵۱۱ فرمانروا بودند. د- سلاجقه عراق و کردستان که از ۵۱۱ تا ۵۹۰ حکمرانی کردند. ه- سلاجقه روم در آسیای صغیر که از ۴۷۰ تا ۷۰۰ بر روی کار بودند. سلاجقه شام که مورد بحث ماست عبارت بودند از: تتش ابن الب ارسلان، رضوان بن تتش، دقاق بن تتش، الب ارسلان الاخرس بن رضوان که به سال ۵۰۷ در حلب فرمانروائی کرد و سلطان شاه بن رضوان که از ۵۰۸ تا ۵۱۱ حکومت نمود. (این شعبه را اتابکان بوری و امرای ارتقی منقرض کردند). (نقل به اختصار از کتاب طبقات سلاطین اسلام)

بن رضوان به فرمانروائی رسید.

لؤلؤ خادم در دوره سلطانشاه بیش از زمان برادرش، الب ارسلان، در کارها اعمال نفوذ و تحکم می کرد.

ص: ۲۲۶

درین سال، یعنی سال ۵۱۱ هجری قمری، لؤلؤ خادم، عازم قلعه جعبر گردید تا با امیر سالم بن مالک، حاکم قلعه، ملاقات کند و دست اتفاق بدهد.

وقتی نزدیک قلعه نادر رسید، فرود آمد تا بر لب آب بیاساید و از آب زلال بهره مند شود.

درین هنگام گروهی از ترکان که جزء افراد وی بودند، قصد جان او کردند و فریاد زدند: «خرگوش، خرگوش!» به نحوی که گمان می رفت آنها مشغول شکار هستند.

بدین ترتیب شروع به تیراندازی کردند و لؤلؤ را هدف تیر

ص: ۲۲۷

قرار دادند و کشتند.

پس از کشته شدن لؤلؤ خزانه وی را به یغما بردند ولی مردم حلب بر آنان خروج کردند و آنچه را که ربوده بودند از آنان باز پس گرفتند.

بعد از او، شمس الخواص یاروقتاش مربی و سرپرست سلطان‌شاه شد و یک ماه درین شغل باقی ماند. پس از آن معزول گردید و ابو المعالی بن ملحی دمشقی بجایش نشست. او را نیز معزول کردند و اموالش را مصادره نمودند.

می گفتند سبب کشته شدن لؤلؤ این بود که میخواست سلطان‌شاه را بکشد هم چنان که پیش از آن نیز برادرش الب ارسالان را کشته بود.

یاران سلطان‌شاه ازین موضوع آگاه شدند و او را به قتل رساندند.

تاریخ کشته شدن او را سال ۵۱۰ نیز ذکر کرده اند. خدا بهتر

ص: ۲۲۸

پس از ابو المعالی، مردم حلب چون از فرنگیان بیم داشتند، شهر را تسلیم نجم الدین ایلغازی کردند.

نجم الدین وقتی زمام امور شهر را بدست گرفت، هیچگونه دارائی و اندوخته ای در آنجا نیافت زیرا لؤلؤ خادم همه را ریخت و پاش کرده بود.

ملک رضوان در دوره فرمانروائی خود مال بسیار گرد آورده و آن را مرتبا افزایش داده بود ولی خداوند ثروت او را قسمت کسی غیر از فرزندان او کرد.

ایلغازی، وقتی شهر را از اموال تهی یافت، دارائی جمعی از خدمتگزاران را گرفت و به فرنگیان رشوه داد، و مدتی کوتاه بهمین قدر که به ماردین برود و قشونی گرد آورد و باز گردد، با آنان قرار متارکه جنگ گذارد.

نزدیک به پایان مدت متارکه جنگ به قصد تجهیز نیرو عازم ماردین شد و پسر خود حسام الدین تمرتاش را در حلب به جانشینی خود گماشت.

بیان پاره ای از رویدادها

درین سال، یعنی سال ۵۱۱ هجری قمری، ماه به شدت گرفت و خسوف کلی روی داد.

و در چنین شبی که ماه گرفته بود فرنگیان به حوالی حماه، از شهرهای شام، هجوم بردند و از اهالی آنجا بیش از صد مرد را کشتند و باز گشتند.

درین سال، روز عرفه (روز نهم ذی الحجّه) در عراق و جزیره

و شهرهای دیگر، زلزله ای روی داد و در سمت مغرب بغداد خانه های بسیاری را ویران کرد.

درین سال احمد عربی در بغداد درگذشت. او یکی از بنندگان نیکوکار خداوند بود. کراماتی داشت و قبر او زیارتگاه مردم است.

درین سال، در ماه شوال، ابو علی محمد بن سعد بن ابراهیم بن نبهان کاتب درگذشت. عمر او یکصد سال بود.

در حدیث شاگرد ابو علی بن شاذان و غیره بود و احادیث مستند بسیار میدانست.

هم چنین حسن بن احمد بن جعفر ابو عبد الله شقاق از دنیا رفت.

او در علم فرائض (۱) و حساب یگانه زمان خود شمرده میشد. و در حدیث شاگرد ابو الحسین بن مهتدی و غیره بود.

درین سال الکزایکس (۲)، پادشاه قسطنطنیه درگذشت و پس از او پسرش یوحنا بجایش نشست و رفتار وی را نیز پیشه کرد.

درین سال هم چنین دوقس فرمانروای انطاکیه از دنیا رفت و خداوند مردم را از شرش نجات دادند.

ص: ۲۳۰

۱- - فرائض: دانشی که چگونگی ارث بر مستحقان بوسیله آن دانسته شود و آن را بابی از فقه شمرده اند- از کشف اصطلاحات الفنون. لغتنامه دهخدا

۲- - آلكسیوس کومننوس (AlexiusComnenus) که در سال ۱۰۴۸ میلادی تولد و در سال ۱۱۱۸ وفات یافته امپراتور بیزانس است که از سال ۱۰۸۱ تا ۱۱۱۸ (۴۷۴ تا ۵۱۲ هجری قمری) سلطنت کرده است. او برادرزاده اسحق اول است. با برانداختن امپراتور نیکفوروس سوم تاج و تخت را به دست آورد. در برابر تاخت و تاز نورمان ها، که به فرماندهی روبرت گیسکار و بوهموند اول بود، ایستادگی کرد. پچگن ها را در ۱۰۹۱ و کومان ها را در ۱۹۰۵ شکست داد. در جنگ صلیبی اول رهبران جنگ را بر آن داشت که عهد کنند کشورگشائی خود را زیر فرمان او انجام دهند، بعد ابو هموند را وادار کرد که تسلط او را بر انطاکیه قبول کند. در سال های آخر عمر گرفتار نزاع با ترک ها و تحریکات دخترش آناکومننا بر ضد پسرش یوحنا دوم گردید. اعتبار بیزانس را تجدید کرد. (دائرة المعارف فارسی)

(۵۱۲) وقایع سال پانصد و دوازدهم هجری قمری

کارهای سلطان محمود در عراق و زمامداری برسقی شهنه بغداد

وقتی سلطان محمد از دنیا رفت و پسرش، محمود، بجایش نشست، اداره امور دولت او را وزیر ریب ابو منصور، عهده دار شد.

محمود برای خلیفه المستظهر بالله پیام فرستاد و ازو خواست که در بغداد بنام وی خطبه بخوانند.

ص: ۲۳۱

لذا در روز جمعه سیزدهم ماه محرم سال ۵۱۲ هجری قمری بنام سلطان محمود در بغداد خطبه خوانده شد.

شحنه بغداد در آن زمان بهروز بود.

امیر دبیس بن صدقه که پس از کشته شدن پدرش، همچنان که یاد کردیم، بخدمت سلطان محمد رسیده و مورد نوازش قرار گرفته و سرزمین های بسیاری نیز به وی واگذار شده بود، وقتی سلطان محمد درگذشت از فرزندش سلطان محمود درخواست کرد تا به وی اجازه دهد که به شهر خود، حله، بازگردد.

سلطان محمود نیز به او اجازه داد.

امیر دبیس به حله رفت و در آنجا گروه بسیاری از کردان و تازیان و غیره در اطراف وی گرد آمدند.

درین وقت آقسنقر برسقی در رحبه اقامت داشت و رحبه به اقطاع در اختیار وی قرار گرفته بود. و ولایات دیگری در اختیار نداشت.

لذا پسر خود، عزالدین مسعود، را به نیابت از طرف خود در رحبه گذاشته و خود به خدمت سلطان محمد روانه شده بود تا از او درخواست کند که سرزمین های بیشتری را تیول وی نماید.

در آن هنگام هنوز سلطان محمد در قید حیات بود. ولی آقسنقر برسقی پیش از آنکه به بغداد رسد خبر درگذشت سلطان محمد به - وی رسید.

مجاهد الدین بهروز وقتی از نزدیک شدن او به بغداد اطلاع یافت.

کسانی را فرستاد تا از ورود او به شهر جلوگیری کنند.

ص: ۲۳۲

آقسنقر نیز خود را به سلطان محمود که در حلوان (۱) بود رساند و فرمان شحنگی بغداد را که سلطان محمد برایش صادر کرده بود به او نشان داد. -

ص: ۲۳۳

۱- - حلوان (به ضم حا): شهری است که بسیار پر نعمت به عراق ورودی اندر میان وی همی گذرد. و از وی انجیر خیزد که خشک کنند و به همه جای ببرند. (حدود العالم) شهری بوده است بزرگ و پر نعمت در عراق، در انتهای حدود شهر بغداد و نزدیک به کوهستانهای آن، و گویند به نام حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه که یکی از ملوک آن سرزمین بوده، نامگذاری شده است. در کتاب ملحمه منسوب به بطلمیوس آمده است: طول حلوان ۷۱ درجه و ۴۵ دقیقه و عرض آن ۳۴ درجه است. ابو زید گوید: حلوان شهر معموری است که در سرزمین عراق پس از کوفه و واسط و بصره و بغداد و سرمن رأی شهری به آبادانی و بزرگی آن نیست. این شهر کوهستانی است و گاه برف در آن ریزش می کند. انار و انجیر آن معروف است. در اطراف آن چند چشمه از آبهای معدنی کبریتی است که برای معالجه برخی از امراض مفید است. حلوان در سال ۱۹ هجری یا ۱۶ بدست مسلمین فتح شد. قعقاع بن عمرو تمیمی درباره آن اشعاری دارد. دو درخت خرماي معروف چسبیده بهم دارد که شعرا را درباره آن اشعار و خلفای عباسی را داستان هاست (لغتنامه دهخدا) حلوان، که یونانیان آنرا خالا می گویند، شهری بسیار قدیمی است بر ساحل چپ رود حلوان در جنوب سرپل ذهاب که امروز بکلی ویران است ولی محل آن به نسبت ویرانه های بنای طاق گرا (از دوره ساسانی) معلوم می باشد. این شهر بر مدخل یکی از گردنه های جبال زاگرس بنام عقبه حلوان به نام لا-تینی «زاگری پولای» واقع بوده است. رود حلوان که از این شهر نام گرفته، از ریزابه های دیاله است که در جنوب کرند سرچشمه میگیرد. و از قصر شیرین میگذرد. در روایات عرب، شهر حلوان را از بناهای قباد اول ساسانی، در نیمه-

سلطان محمود نیز بهروز را از شحنگی معزول کرد.

امیرانی که در خدمت سلطان محمود بودند بر سقی را می خواستند و نسبت به او علاقه و تعصبی داشتند. بر عکس از مجاهد الدین بهروز بدشان می آمد و به قرب و منزلتی که در نزد سلطان محمد داشت رشک میبردند. و می ترسیدند از اینکه پیش سلطان محمود نیز پیشرفت و نفوذ بسیار بهم رسانند.

وقتی آقسنقر بر سقی به شحنگی بغداد رسید، بهروز به تکریت (۱)

ص: ۲۳۴

۱- - تکریت (به فتح یا کسر تا): شهری است که آنرا بنام تکریت، دختر وائل، نامیده اند. (منتهی الارب) شهری است به اقلیم چهارم. قلعه ای محکم دارد که از بناهای اردشیر بابکان است و درسی فرسخی بغداد واقع است بر غربی دجله منسوب به تکریت بنت وائل، خواهر بکر ابن وائل که دیاربکر بدو منسوب است و بعضی آنرا از دیار عراق عرب و برخی از ارمنیه شمارند (انجمن آراء) شهری است میان موصل و بغداد. و به بغداد نزدیک تر است. تا بغداد سی فرسنگ فاصله دارد. و قلعه محکمی در آنجا هست که بر ساحل غربی دجله واقع و بر دجله مشرف است ... و این قلعه را نخست شاپور بن اردشیر بنا نهاد. از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا) تکریت شهری است در شمال عراق مرکزی، بر ساحل غربی دجله، شمال سامرا و بر دامنه جبل حمرین شهری بسیار قدیمی است. از قرن چهارم بعد از میلاد تا سال ۱۱۵۵، مقر اسقف یعاقبه بود. نویسندگان عرب بنای آنرا به- شاپور پسر اردشیر ساسانی نسبت داده اند. اول بار ظاهرا در سال ۱۶ هجری قمری به تصرف مسلمانان درآمد. صلاح الدین ایوبی در این جا متولد شد. هر تسفلد در آنجا سفالینه های جالبی از دوره ساسانی و قرون اولی اسلامی کشف کرد. (دائرة المعارف فارسی)

که متعلق به وی بود گریخت.

پس از چندی، سلطان محمود شحنگی بغداد را به امیر منکوبرس داد که از بزرگان امراء دربارش بود و در دولت وی نفوذ و قدرتی داشت.

امیر منکوبرس وقتی فرمان شحنگی را دریافت کرد. پدر خوانده خود امیر حسین بن اتابک را که یکی از امیران ترک بود و حکومت اسد آباد را داشت روانه بغداد کرد تا به نیابت از طرف وی امور بغداد و عراق را اداره کند.

امیر حسین از «باب همدان» از خدمت سلطان محمود مرخص گردید و عازم محل ماموریت شد. جماعتی از امیران بکجی و غیره نیز بدو پیوستند.

وقتی آقسنقر برسقی خبر حرکت او را شنید از خلیفه المستظهر بالله درخواست کرد که به امیر حسین دستور توقف دهد تا او با سلطان محمود درین خصوص مکاتبه نماید و به هر چه سلطان اراده کرد

ص: ۲۳۵

عمل کند.

خلیفه به امیر حسین پیامی درین زمینه فرستاد. ولی امیر حسین جواب داد: «اگر خلیفه رسماً به من فرمان بازگشت دهد. من باز خواهم گشت. و گر نه، از ورود به بغداد ناگزیرم.» پس از رسیدن پاسخ امیر حسین، امیر آقسنقر برسقی کسان خود را گرد آورد و برای مقابله با او روانه گردید.

دو دسته متخاصم با یک دیگر روبرو شدند و به پیکار پرداختند.

درین جنگ یکی از برادران امیر حسین کشته شد. امیر حسین و کسانی که با وی بودند سر به فرار گذاردند و به لشکرگاه سلطان محمود بازگشتند.

این واقعه در ماه ربیع الاول- چند روز پیش از درگذشت المستظهر بالله اتفاق افتاد.

بیان درگذشت المستظهر بالله

درین سال- در شانزدهم ماه ربیع الاخر- المستظهر بالله، ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله، به بیماری ترقوه (۱) از دنیا رفت.

عمر او چهل و یک سال و شش ماه و شش روز بود.

او بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد.

درین مدت کسانی که به وزارت او رسیدند عبارت بودند از:د)

ص: ۲۳۶

۱- - ترقوه- (به فتح تا و ضم قاف و فتح واو) نام دو استخوان بالای سینه و زیر گردن در سمت راست و چپ که هر دو را ترقوتان می گویند، در فارسی چنبر و آخورک هم می گویند. (فرهنگ عمید)

عمید الدوله ابو منصور بن جهیر، و سدید الملک ابو المعالی المفضل بن عبد الرزاق اصفهانی، و زعیم الرؤساء ابو القاسم بن جهیر، و مجد الدین ابو المعالی هبه الله بن مطلب، و نظام الدین ابو منصور حسین بن محمد.

کسانی که نیابت وزارت داشتند نیز عبارت بودند از:

امین الدوله ابو سعد بن موصلایا، و قاضی القضاة ابو الحسن، علی ابن دامغانی.

در روزگار او سه پادشاه از جهان رفتند که بنامشان در حضور او خطبه خوانده می شد. این سه پادشاه عبارت بودند از:

تاج الدوله تتش بن الب ارسلان، و سلطان برکیارق، و سلطان محمد فرزند ملکشاه سلجوقی.

بیان برخی از صفات و اخلاق او

این خلیفه - رضی الله عنه - مردی نرم خوی و جوانمرد بود.

نوع پروری و خیرخواهی در حق مردم را دوست داشت و به کارهای نیک مبادرت میورزید. در انجام امور خیر و هم چنین کارهایی که پاداش اخروی در پی داشت، درنگ جانش نمی دانست. کوشش ها و خدمات افراد را نادیده نمی گرفت و هیچگاه به تقاضای مساعدت پاسخ نامساعد نمی داد.

وقتی کسی را بر سر کاری میگماشت، به وی اعتماد بسیار می کرد. به سعایت بدگوی و سخن چین گوش نمی داد و به گفتار او توجه نمی کرد.

کسی از او ندیده بود که دو رنگی و دو دلی به خرج دهد و به - گفته مغرضان از رای خود برگردد.

دوره خلافت او برای مردم روزگار شادی شمرده می شد و گوئی روزگار مردم از غایت خوبی حکم اعیاد را داشت. وقتی خیر رفاه و آسایش مردم را می شنید انبساط خاطر می یافت و شاد می شد. و هنگامی که رفتار سلطان یا نایب او باعث آزار کسی می گردید، در نکوهش و منع او از آن کار مبالغه می کرد.

خط زیبا و انشاء عالی داشت. درین خصوص هیچ کس به او نمی رسید. و این دلیل زیادی فضل و وسعت دانش او بود.

وقتی از دنیا رفت، پسرش المسترشد بالله بر او نماز خواند و چهار تکبیر (۱) زد.

جنازه او در حجره ای که داشت و همیشه از آن استفاده می کرد دفن شد.

این اشعار از سروده های اوست.

اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا لما مدت الی رسم الوداع یدا

و کیف اسلک نهج الاضطبار و قداری طرائق فی مهوی الهوی قددا

قد اخلف الوعد بدر قد شعفت به من بعد ما قد وفی دهری بما وعدا ظ

ص: ۲۳۸

۱- - چار تکبیر زدن کنایه از نماز جنازه است که بعد از آن میت را وداع کنند. (برهان قاطع) من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست (حافظ)

بعد از این اگر من پیمان دوستی را بشکنم، دیگر هرگز او را نینم.)

بیان خلافت امام المسترشد بالله

وقتی المستظهر بالله دار فانی را بدرود گفت: با پسرش المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن ابو العباس احمد بن المستظهر بالله بیعت کردند.

او بیست و سه سال ولیعهد بود و درین مدت خطبه ولیعهدی بنام وی خوانده می شد.

پس از درگذشت پدرش، دو برادر وی، یا دو پسر المستظهر بالله، به نامهای ابو عبد الله محمد، و ابو طالب عباس، هم چنین عموهای او، پسران المقتدی بامر الله، و سایر امیران و قاضیان و پیشوایان دین و بزرگان کشور با او بیعت کردند.

کسی که امر بیعت گرفتن از مردم برای المسترشد بالله را بر- عهده داشت قاضی ابو الحسن دامغانی بود که امور نیابت وزارت را نیز اداره میکرد و خود المسترشد بالله کار بیعت گرفتن را به او وا گذاشته بود.

ص: ۲۳۹

بیعت گرفتن از مردم را هیچ قاضی عهده دار نشده بود مگر او، و احمد بن ابو داود که برای الواثق بالله بیعت گرفت، و قاضی ابو علی اسماعیل بن اسحاق که برای المعتضد بالله بیعت گرفت.

بعد، وقتی المسترشد بالله قاضی القضاة را از نیابت وزارت معزول کرد، ابو شجاع محمد پسر ریب ابو منصور وزیر سلطان محمود را به وزارت برگزید.

ابو منصور سفارش فرزند خود را کرده بود تا اینکه به وزارت منصوب شد.

المسترشد بالله پس از انتصاب ابو شجاع به وزارت، ابو طاهر یوسف بن احمد خزی، خزانه دار خود، را دستگیر کرد.

بیان فرار امیر ابو الحسن برادر مسترشد و بازگشت او

هنگامی که مردم به بیعت با المسترشد بالله اشتغال داشتند، برادر خلیفه، امیر ابو الحسن بن المستظهر بالله، با سه نفر دیگر سوار کشتی شد و به مدائن رفت و از آنجا خود را در حله به دبیس بن صدقه رساند.

دبیس مقدم او را گرمی داشت و منزل و سایر وسائل آسایش در اختیار او و همراهانش گذاشت. ضمناً بوسیله او از درگذشت المستظهر بالله آگاه گردید.

وقتی المسترشد بالله شنید که ابو الحسن به نزد دبیس رفته، این معنی به خاطرش گران آمد و باعث نگرانی او گردید. لذا رسولی را به خدمت دبیس فرستاد و ازو خواست که برادرش را بازگرداند.

دبیس پاسخ داد: «من بنده خلیفه ام. و آماده فرمانبرداری او هستم. با این وصف ابو الحسن به من پناه آورده و داخل خانه من شده. منم هرگز او را به کاری وادار نخواهم کرد.» فرستاده خلیفه، نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد زینبی بود.

او تصمیم گرفت که از جانب امیر ابو الحسن وساطت کند. لذا با او تماس گرفت و درباره بازگشت وی صحبت کرد و ضمانت داد که هر چه لازم دارد برایش از خلیفه بگیرد.

امیر ابو الحسن پیشنهاد او را پذیرفت و گفت: «من از برادرم جدا نشدم که به او آسیبی برسانم بلکه علت دوری من از او وحشتی بود که از او داشتم. البته اگر مرا مطمئن کند که صدمه ای به من نخواهد زد، به خدمتش خواهم رفت.» دبیس نیز بر عهده گرفت که شخصا وساطت کند و با او به بغداد برود و میان او با برادرش صلح و آشتی برقرار سازد.

بدین ترتیب، نقیب النقباء، فرستاده خلیفه به بغداد بازگشت و خلیفه را از جریان امر آگاه ساخت.

خلیفه نیز درخواستی را که از وی شده بود پذیرفت.

ولی بعد موضوع امیر برسقی و دبیس و منکوبرس، همچنانکه گفتیم، پیش آمد و کار امیر ابو الحسن را به تأخیر انداخت.

امیر ابو الحسن تا دوازدهم صفر ۵۱۳ هجری قمری در پیش دبیس ماند. بعد، از حله به واسط (۱) رفت.

ص: ۲۴۱

۱- - واسط شهری بزرگ است به عراق. و به دو نیمه است و دجله میان وی همی رود. و بروی جبری است و آن در هر دو نیمه منبر است. و بنای - وی حجاج بن یوسف کرده است. و هوای درست دارد. و بسیار نعمت ترین شهری است اندر عراق. و از وی گلیم و شلوار بند و پشمهای رنگین خیزد. (حدود العالم) واسط شهری است بین بصره و کوفه. فاصله آن به هر یک از این دو شهر پنجاه فرسنگ است و بدین جهت آن را «واسط» نامیدند (زیرا در وسط این دو شهر قرار گرفته است). و گویند پیش از بنای این شهر جای آن واسط القصب نام داشت. و چون حجاج شهر را بدان موضع بنا کرد، آن را به همان نام نامید. و الله اعلم. منجمان گویند طول واسط ۷۱ درجه و دو ثلث درجه و عرض آن ۳۲ درجه و ثلث است و در اقلیم سوم است (معجم البلدان) و در مثل آرند: «تغافل کانک واسطی» و آن چنان بود که حجاج برای بناء شهر واسط مردمان را به بیگاری گرفت. و آنان می گریختند و در مسجد با غربا می خفتند. شرطه حجاج در پی ایشان به مسجد می آمد و می گفت: «یا واسطی» پس هر که سر برمی داشت او را می گرفت. بدین رو خود را ناشنیده می گرفتند و تغافل می کردند. (از تاج العروس، اقرب الموارد و منتهی الارب) حمد الله مستوفی درین باره در نزه القلوب آرد: واسط شهر اسلامی است از اقلیم سوم. طولش از جزائر خالدات فال و عرض از خط استوا لاک. حجاج بن یوسف ثقفی در سنه ثلاث و ثمانین (۸۳ هجری قمری) آن را ساخت. به طرف دجله افتاده است و غلبه او بر طرف غربی است و نخلستان بسیار دارد. بدین سبب هوایش به عفونت مایل باشد و حقوق دیوان آن شهر به تمغا مقرر است، چهل و چهار تومان و هشت هزار و پانصد دینار است. (لغتنامه دهخدا)

در واسط تعداد یاران او رو به افزایش نهاد و شایعات مربوط به- میزان قدرت و نیروی او شدت یافت. بطوریکه او بر واسط مستولی گردید و مردم از جانب او نگران شدند.

درین وقت، خلیفه المسترشد بالله دستور داد که بنام ولایت عهدی پسرش ابو جعفر منصور خطبه بخوانند. لذا در دوم ربیع الاخر در بغداد بنام وی خطبه خوانده شد. به سایر شهرها نیز نوشتند که به نام

ص: ۲۴۲

وی خطبه خوانده شود.

ابو جعفر هنگامی که به ولیعهدی رسید دوازده ساله بود.

خلیفه، سپس، به دبیس بن مزید پیام فرستاد و ازو خواست که به کار امیر ابو الحسن رسیدگی کند.

درین زمان امیر ابو الحسن از پیش دبیس رفته و به شهرهای خلیفه و آنچه به او تعلق داشت دست اندازی کرده بود.

خلیفه به دبیس دستور داد که پیش از نیرومند شدن ابو الحسن از کارش جلوگیری کند.

دبیس نیز قشونی برای پیکار با او اعزام داشت.

ابو الحسن وقتی کار را چنین دید از واسط دور شد. و او و یارانش در بیابان به سرگشتگی افتادند و راه را گم کردند.

سپاهیان دبیس سر رسیدند و نزدیک شهر صلح (۱) به آنان برخوردند و اموال امیر ابو الحسن را به یغما بردند.

کردها و ترکانی که با وی بودند سر به فرار نهادند. بقیه نیز به - خدمت دبیس باز گشتند.

امیر ابو الحسن با ده تن از یاران خود تشنه در بیابان باقی ماند.

در حالیکه شدت گرمای تابستان بود و میان او تا آب پنج فرسخ فاصله وجود داشت. لذا یقین کرد که به هلاک خواهد رسید.

درین گیر و دار دو نفر عرب بدوی او را دنبال کردند. خواست از چنگ آن دو تن بگریزد ولی نتوانست.ن)

ص: ۲۴۳

۱- - صلح (به کسر صاد) شهری است در بالای واسط و نهری دارد که از جانب خاوری دجله از مکانی که آن را فم صلح می نامند آب میگیرد. (نقل به معنی از معجم البلدان)

سرانجام او را گرفتند و به او، که از شدت تشنگی کارش به جان رسیده بود، آب دادند. آنگاه او را پیش دبیس بردند.

دبیس بیست هزار دینار به او بخشید و او را به بغداد روانه ساخت و به خدمت خلیفه فرستاد.

او وقتی به بغداد رسید در دار العزیزه اقامت گزید.

از هنگامی که آنجا را ترک گفت تا زمانی که بدانجا بازگشت یازده ماه گذشته بود.

وقتی که به خلیفه المسترشد بالله وارد شد، پای او را بوسید.

خلیفه نیز بر روی او بوسه داد و هر دو به گریه افتادند.

آنگاه خلیفه خانه خوبی را که خودش پیش از خلافت در آن بسر می برد در اختیار او گذاشت. و خلعت و هدایای بسیار به او داد و دلش را خوش و خاطرش را آسوده ساخت.

رفتن ملک مسعود و جیوش بک به عراق آنچه میان آنان و برسقی و دبیس روی داد

درین سال، در ماه جمادی الاولی، برسقی خروج کرد و با سپاهیان و سایر کسانی که همراهش بودند در پائین رقه فرود آمد و وانمود کرد که میخواهد به حله برود و دبیس بن صدقه را از آنجا براند.

دبیس به شنیدن این خبر گروه کثیری از تازیان و کردان را گرد آورد و اموال و اسلحه بسیار میان آنان پخش کرد.

درین وقت ملک مسعود پسر سلطان محمد با اتابک ای ابه جیوش بک در موصل اقامت داشت. و جماعتی که با این دو تن بودند به آنان یادآوری کردند که می توانند به عراق حمله ور شوند زیرا غیر از

برسقی کس دیگری مانع کار آنان نخواهد شد.

آنان نیز با سپاهیان بسیار عازم عراق شدند.

همراه ملک مسعود وزیر او فخر الملک ابو علی بن عمار، حاکم طرابلس، و قسیم الدوله زنگی بن آقسنقر جد ملوک ما که الآن در موصل هستند، بود. او مردی بی نهایت شجاع به شمار میرفت.

همراه آنان، همچنین، حاکم سنجار و ابو الهیجاء صاحب اربل، و کرباوی بن خراسان ترکمانی، فرمانروای بوازیج بودند. وقتی برسقی از نزدیک شدن آنان آگاه شد، در بیم و هراس افتاد.

قدیم، همچنانکه گفتیم، سلطان محمد، امیر آقسنقر برسقی را مربی پسر خود، مسعود قرار داده بود. لذا برسقی بیشتر از جیوش بک می ترسید.

وقتی آنها به بغداد نزدیک شدند برسقی به مقابله با آنان شتافت تا با آنان بجنگد و از ورودشان به شهر جلوگیری کند.

ملک مسعود و جیوش بک بمجرد آگاهی ازین جریان امیر کرباوی را بعزم صلح پیش او فرستادند.

امیر کرباوی با امیر آقسنقر برسقی تماس گرفت و به او اطلاع داد که آنان آمده اند تا او را کمک کنند که بر دیس پیروزی یابد.

بدین ترتیب گرد هم آمدند و با یک دیگر صلح کردند و پیمان بستند.

ملک مسعود به بغداد وارد شد و در دار المملکه فرود آمد.

درین وقت خبر رسید که امیر عماد الدین منکبرس، که ذکرش گذشت، با قشون بسیار در راه است.

برسقی به شنیدن این خبر از بغداد حرکت کرد که با او پیکار کند و راه را بر او ببندد.

منکبرس، وقتی از حرکت برسقی آگاه شد عازم نعمانیه گردید.

و در آنجا از دجله عبور کرد. او و دبیس بن صدقه به یک دیگر پیوستند.

دبیس بن صدقه از ملک مسعود و برسقی اندیشناک بود. لذا بنای کار خود را بر کجدار و مریز و مدارا و ملاحظت گذارد. و برای مسعود و برسقی و جیوش بک هدایای نیکوئی فرستاد.

همچنین وقتی خبر نزدیک شدن امیر منکبرس را شنید نامه ای برایش نوشت و از او دلجوئی کرد و او را به قید سوگند با خود متحد ساخت. لذا این دو نفر بهم دست اتفاق دادند که یک دیگر را یاری کنند. نیروهای آن دو نیز بهم گرد آمدند. و هر یک سبب تقویت دیگری گردید.

پس از آنکه اتحاد و همبستگی دبیس و منکبرس محرز شد، ملک مسعود و برسقی و جیوش بک با افراد خود عازم مدائن شدند تا با دو امیر مذکور مقابله و پیکار کنند.

این عده وقتی به مدائن نزدیک شدند، از کثرت سپاهیان آنان اطلاع یافتند. لذا برسقی و ملک مسعود از آنجا برگشتند و با رعایت گذارهایی که نهر صرصر داشت ازین نهر گذشتند.

این دو گروه، یعنی افراد قشون ملک مسعود و برسقی، و مردمی را که در حول و حوش نهر الملک، نهر صرصر، نهر عیسی و بعضی از قسمت های نهر دجیل بسر میبردند غارت کردند و به هتک ناموس زنان آنان پرداختند.

وقتی این خبر به المسترشد بالله رسید رسولانی به نزد ملک مسعود و برسقی فرستاد و آنان را ازین کار نکوهش کرد و فرمان داد که از خونریزی درگذرند و تباہکاری را کنار بگذارند و راه درستکاری و مصالحه پیش گیرند.

فرستادگان خلیفه عبارت بودند از: سدید الدوله بن انباری، و امام اسعد میهنی استاد مدرسه نظامیه.

برسقی منکر شد که چنان کارهایی از آن دو تن سرزده باشد.

و قبول کرد که به بغداد بازگردد.

در همان اوقات به او خبر رسید که منکبرس و دییس سه هزار سوار آماده کرده و همراه منصور برادر دییس، و امیر حسین ازبک، پدرخوانده منکبرس، برای جنگ گسیل داشته اند. این عده به- درزیجان رفته اند که گذار دیاله (۱) به بغداد را قطع نمایند تا شهری)

ص: ۲۴۷

۱- - دیاله: یکی از مهم ترین ریزابه های ساحل چپ دجله، که سرچشمه های آن در نواحی کرمانشاهان و کردستان (ایران غربی) است. و در جنوب شرقی بغداد به دجله میریزد. قسمتی از آن که در ایران است سیروان نام دارد. و گاهی این اسم به همه رود نیز اطلاق می شود. کمی پس از عبور از قزل رباط در خاک عراق، راه خود را در جبل حمزین باز می کند. نزدیک این محل یک رشته کانال های عمده از دیاله منشعب می گردد که از آنها برای آبیاری نخلستان ها و محصولات زمستانی و تابستانی استفاده می شود. زراعت وسیع و میوه های معروف ولایت دیاله (تقریباً مشتمل بر همه طول رود دیاله در عراق) از برکت همین کانال هاست. از شهرهای قدیم که از دیاله و کانال های آن استفاده می کرده اند، نهروان، بعقوبا، دسکره و جلولاہ بوده است. پهنه اطراف مسیر سفلائی دیاله در قدیم صدها آبادی و جمعیت فراوان داشت. آثار دوره ساسانی و سایر اماکن باستانی آن حاکی از آن است که این ناحیه همیشه پر نعمت بوده است. در دوره اسلامی «جاده خراسان» (از بغداد به ناحیه جبال) از این ناحیه (عمده در امتداد رودخانه) می گذشت و هنوز هم جاده اتومبیل رو بین بغداد و ایران عمده در همان امتداد است. (دائرة المعارف فارسی)

را از قشونی که محافظ آن، و مانع حمله به آن است، خالی کنند.

برسقی به بغداد بازگشت و از جسر گذشت تا مردم نترسند و از خبر فوق آگاه نشوند.

او پسر خود، عزالدین مسعود را در صرصر، بجای خود، مامور مراقبت در کار قشون کرد و عمادالدین زنگی بن آقسنقر را نیز به یاری او گماشت.

آنگاه به دیاله رفت و دو روز آنجا ماند و نگذاشت سپاهیان منکبرس از دیاله عبور کنند.

درین وقت نامه ای از پسرش عزالدین مسعود رسید که به او خبر میداد بین دو فرقه صلح برقرار شده است.

این نامه او را ناراحت و نگران کرد که چرا کاری بدون اطلاع وی صورت گرفته است.

او سپس به بغداد بازگشت و از جانب غربی دجله عبور کرد.

منصور برادر دبیس، و امیر حسین، هم با سپاهیان خود بدنبال او از دجله گذشتند و نیمه شب به بغداد رسیدند و در مسجد جامع فرود آمدند.

برسقی بار دیگر از بغداد بیرون رفت و خود را به ملک مسعود رساند و اموال او را گرفت و به بغداد برگشت و نزدیک پل عتیقه اردو زد. ملک مسعود و جیوش بک نیز نزدیک «بیمارستان» فرود آمدند.

دبیس و منکبرس نیز در پائین رقه خیمه زدند. عزالدین مسعود، پسر برسقی، نیز جدا از پدر خود، نزد منکبرس اقامت کرد.

سبب این صلح آن بود که جیوش بک رسولی به خدمت سلطان محمود فرستاده و سرزمین های بیشتری را برای خود و ملک مسعود.

درخواست کرده بود.

پس از چندی نامه ای از فرستاده جیوش بک رسید مبنی بر اینکه او به خدمت سلطان محمود رسیده و از سلطان نیکوئی بسیار دیده، و سلطان آذربایجان را به آن دو نفر واگذار کرده. ولی از شنیدن خبر پیشروی آنان به سوی بغداد گمان برده که آنان سر به عصیان برداشته اند.

لذا از آنچه برای آنان مقرر داشته بود صرف نظر کرده و برای سرکوبی آنان قشونی به سوی موصل اعزام داشته است.

این نامه در دست منکبرس افتاد و آنرا برای جیوش بک فرستاد و متعهد شد که میانجیگری کند و سلطان محمود را با او ملک مسعود بر سر مهر آورد و میانه آنان صلح و آشتی برقرار سازد.

منکبرس با مادر ملک مسعود، موسوم به «سرجهان»، ازدواج کرده بود و مصلحت خود را در آن وساطت میدانست.

اما ملک مسعود و جیوش بک میترسیدند از اینکه، امیر آقسنقر برسقی مانع کار منکبرس گردد. لذا با یک دیگر اتفاق کردند که قشونی به درزیجان بفرستند تا برسقی را وادار کند که با سپاهیان خود مزاحم منکبرس نشود و به اتحاد با آنان تن دردهد.

بنابر این کار به نحوی که گذشت صورت پذیرفت.

امیر آقسنقر برسقی، بخاطر نیک رفتاری با مردم، در بغداد محبوبیتی داشت، و گمان می برد که با استفاده ازین محبوبیت میتواند بر عراق تسلط یابد.

وقتی صلح برقرار شد و برسقی و سپاهیانش به بغداد رسیدند، دیگر کسان و یاران او از اطرافش پراکنده شدند و زحماتی که برای پیروزی بر عراق بدون اجازه سلطان محمود متحمل شده بود به هدر

رفت.

او پس از آن واقعه، عراق را ترک گفت و به نزد ملک مسعود رفت و در نزد او اقامت کرد.

منکبرس نیز در شحنگی بغداد استقرار یافت.

دبیس بن صدقه در بغداد خانه پدر خود را در «درب فیروز» مطالبه کرد و چون این خانه دیگر در مسجد جامع قصر افتاده بود با دریافت بهای آن مصالحه کرد. آنگاه منکبرس را وداع گفت و به حله بازگشت.

منکبرس در بغداد ماند و به ظلم و آزار مردم پرداخت و اموال آنان را گرفت. لذا ثروتمندان در اختفا بسر می بردند. گروهی نیز از ترس او به حریم دار الخلافه پناه بردند.

کار مردم مختل شد و کسان منکبرس فساد اخلاق را به بالاترین حد رساندند تا اینکه مردی از اهالی بغداد ازدواج کرد. یکی از سربازان منکبرس ازین عروسی خیردار گردید و در شب زفاف او در خانه او را شکست و به زور وارد خانه شد و به داماد چند زخم زد و با عروس به عشق بازی پرداخت.

ازین وضع نفرین و استغاثه مردم بر آسمان رفت و بازارها را بستند و آن سرباز را گرفتند و به دار الخلافه بردند که چند روز زندانی بود. بعد آزاد شد.

وقتی سلطان محمود شنید که منکبرس در بغداد با مردم چگونه رفتار می کند کسی را نزد او فرستاد تا ازو بخواهد که به نزد سلطان برگردد.

ولی منکبرس درین خصوص به مغالطه و دفع الوقت میپرداخت و تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۴ ۲۵۱ رفتن ملک مسعود و جیوش بک به عراق آنچه میان آنان و برسقی و دبیس روی داد ص : ۲۴۴

ص: ۲۵۰

هر وقت که سلطان محمود او را فرا می خواند در گردآوری مال و مصادره دارائی مردم پافشاری بیشتری بخرج میداد.

وقتی اهل بغداد دریافتند که سلطان محمود از منکبرس برگشته و او را فراخوانده، قصد جان وی کردند. منکبرس نیز از ترس اینکه مبادا مورد حمله مردم قرار گیرد بغداد را ترک گفت.

بدین ترتیب مردم از شرش آسوده شدند و کسانی که از بیم او در اختفا بسر می بردند از نهانگاه های خود بیرون آمدند.

بیان درگذشت پادشاه فرنگ و آنچه میان فرنگیان و مسلمانان روی داد

در ماه ذی الحجه سال ۵۱۱ هجری قمری، بغدوین، پادشاه قدس، زندگانی را بدرود گفت.

او با گروهی از سپاهیان فرنگی روانه مصر شد بدین قصد که بر آن سرزمین دست یابد و آن جا را تصرف کند چون طمع تصرف مصر در او شدت یافته بود وقتی مقابل تنیس (۱) رسید در رود نیلیس

ص: ۲۵۱

۱- - تنیس (به کسر تا و تشدید نون) شهری است به جزیره از جزائر بحر روم که ثیاب فاخره را بدان نسبت دهند (منتهی الارب) شهری است به- مصر میان دریای تنیس بر جزیره ای و ایشان را کشت و برزیست. و از وی جامه صوف و کتان خیزد با قیمت بسیار. (حدود العالم) در بحر فرنگ کمابیش ششصد جزیره است. مشاهیر جزیره تنیس. دورش نود و پنج فرسنگ است و در او غله تمام بود و دیبای خود بافند، دیبای رومی از آن بازگویند. و خورش ایشان شیر و ماهی بود. (نزه القلوب) بحیره تنیس یا دریای تنیس در مصر است و به دریای روم پیوسته است و رود نیل اندر او همی ریزد. و این دریا به تابستان شیرین بود و به زمستان که آب رود نیل اندک است، شور شود. و اندر میان آن دو شهر است: یکی تنیس و یکی دمیاط. در ازای این دریا پانزده فرسنگ اندر پهنا پانزده فرسنگ است. نام شهری به جزیره ای از جزائر بحر الروم، نزدیک دمیاط، و از آنجا ثیاب فاخر موسوم به تنیسی آرند. و آنرا تونه نیز گویند. نام دیگر این جزیره ذات الاحضاض است (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) جزیره ای است در دریای مصر نزدیک بر مصر، میان فرما و دمیاط، بر جانب شرقی فرما، منجمان طول جغرافیائی آن را ۵۴ درجه و عرض آن را ۳۱ درجه و ثلث میدانند و در اقلیم سوم است. و در آنجا پارچه های رنگین و فرش های رنگارنگ بافند. در بیشتر ایام سال آب دریاچه آن بعلت وزش باد شمال و دخول آب بحر الروم پر نمک است. و چون زمستان فرا رسد و باد غربی وزیدن گیرد آب شور نقصان گیرد ... و مردم در انبار کردن آب شیرین اقدام کنند. گویند در تنیس حشرات موزی یافت نشود چون زمین آن شوره ناک است. (از معجم البلدان) ناصر خسرو نویسد: به جایی رسیدم که آنرا طینه می گفتند و آن بندر بود کشتی ها را. و از آنجا به تنیس میرفتند در کشتی نشستم تا تنیس. و این تنیس جزیره ای است و شهری نیکو. و از خشکی دور است چنانکه از بام های شهر ساحل را نتوان دید. شهری انبوه و بازارهای نیکو، و دو جامع در آن است و به قیاس ده هزار دکان در آنجا باشد. شهری گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین بافند و از عمامه ها و وقایه ها و آنچه زنان پوشند ... چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش شود ... و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد. و مدام هزار کشتی در

حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان. و از ثقات شنودم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا به خزانه سلطان مصر رسد. و میوه و خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن ممتاز سازند چون مقراض و کارد و غیره ... از سفرنامه ناصر خسرو (از لغتنامه دهخدا)

به شنا پرداخت. و زخمی داشت که در آب شدت پیدا کرد.

همینکه فرار رسیدن مرگ خود را احساس کرد به شهر قدس برگشت و در آنجا از دنیا رفت.

ص: ۲۵۲

بغدوین پیش از مرگ وصیت کرد که زمام حکومت شهرهای او را قمص، صاحب رها، در دست گیرد.

قمص که جانشین بغدوین شد، همان کسی است که جکرمش او را اسیر کرده و جاولی سقاوو او را آزاد ساخته بود.

قمص اتفاقاً در هنگام فوت بغدوین به شهر قدس رفته بود تا کلیسای قمامه (۱) را زیارت کند. و وقتی بغدوین وصیت کرد که فرمانروائی قدس را بر عهده گیرد، این درخواست را پذیرفت. بدین ترتیب قدس و رها هر دو در اختیار وی قرار گرفت.

طغتكین که از دمشق برای پیکار با فرنگیان رفته بود میان دیر ایوب و قریه بصل در یرموک فرود آمد.

خبر در گذشت بغدوین از او پنهان مانده بود. این خبر را او هیچده روز بعد شنید در حالیکه میان سپاهیان او و فرنگیان قریب دو روز راه بود. بنابر این رسولانی از طرف پادشاه فرنگ آمدند و از او (

ص: ۲۵۳

۱- - قمامه (به ضم قاف و فتح میم) بزرگترین کنیسه نصاری است در بیت المقدس که زیبایی و عظمت آن در وصف ننگجد. این کنیسه در وسط شهر است و باروئی آن را فرا گرفته و در آن مقبره ای است که آن را قیامت خوانند و مسیحیان معتقدند که قیامت حضرت مسیح در آن پیا شده است. و صحیح آن است که نام آن قمامه است نه قیامه. زیرا آن زباله دان مردم شهر و در خارج شهر بود. و دست تبهکاران را در آن می بریدند. و دزدان را در آن به دار می آویختند. و چون مسیح را در این موضع بدار زدند، آنجا را بزرگ شمردند و مقدس گردید، و این در انجیل مذکور است. در این کنیسه تخته سنگی است که گمان برند شکافته شده و آدم از میان آن پیاخاسته است. در گوشه ای از آن قندیلی است که پندارند نور در روز معینی از آسمان نازل می شود و آنرا می افروزد (معجم البلدان) (از لغتنامه دهخدا)

خواستار متار که جنگ شدند.

طغتكين نیز در مقابل پیشنهاد کرد که پادشاه فرنگ از سهم خود در سرزمین هائی مثل جبل عوف، حنانه، صلت، و غور که بالمناصفه در اختیار داشتند چشم ببوشد.

ولی پادشاه فرنگ به این پیشنهاد جواب مساعد نداد و نیرومندی خود را بچشم او کشید.

طغتكين نیز به سوی طبریه روانه شد و آن شهر و آنچه در حوالی آن بود غارت کرد و از آنجا رهسپار عسقلان شد.

عسقلان پیش از آنکه بدست فرنگیان افتد به مصریان تعلق داشت و قشون مصر در آنجا بود. این سپاهیان که مصریان پس از بازگشت پادشاه قدس از مصر بدانجا فرستاده بودند، عبارت از پنجهزار سوار بودند.

وقتی طغتكين به آنان پیوست فرمانده قشون به او اطلاع داد که رئیسش به او دستور داده در اطاعت طغتكين باشد و بهر چه او حکم کند عمل نماید.

طغتكين با آن سپاه قریب به دو ماه در عسقلان ماند و چون در پیکار با فرنگیان کاری از پیش نبرد به دمشق بازگشت.

در راه شنید که یکصد و سی تن از سواران فرنگی بر یکی از قلعه های تابعه او، موسوم به حصن جلدك، که معروف به «زندان» بود تسلط یافته اند. نگهبان قلعه نیز قلعه را تسلیم آنان کرده است. متجاوزان بعد به شهر اذرعاع (۱) حمله برده و در آنجا به یغماگری پرداخته اند.ب)

ص: ۲۵۴

۱- - اذرعاع (به فتح الف و کسر یا فتح را): شهری است بشام (منتهی الارب)

طغتكین نیز پسر خود، تاج الملوک بوری (۱) را برای مقابله و پیکار با آنان فرستاد.

فرنگیان از برابر او به کوهی که در آنجا بود گریختند. ولی او آنان را دنبال کرد و از زد و خورد با آنان چشم پوشید.

پدرش او را ازین کار منع نمود و نصیحت کرد که از دنبال کردن آنان دست بردارد. ولی او گوش نداد و همچنان به تعاقب دشمن پرداخت.

فرنگیان وقتی از نجات خود ناامید شدند به جنگ و کشتاری سخت پرداختند و از کوه فرود آمدند و بر مسلمانان حمله ای تمام معنی کردند که آنان را فرار دادند و گروه کثیری از آنان را اسیر کردند و کشتند.

سربازان شکست خورده ای که نجات یافته بودند و به بدترین وضعیت)

ص: ۲۵۵

۱- - آل بوری یا اتابکان دمشق از سال ۴۹۷ هجری قمری تا ۵۴۹ فرمانروائی کردند. طغتكین از جمله رؤسای لشکری سلجوقیان که به مقام اتابکی بعضی از شاهزادگان این خاندان رسیده و مدتی نیز خود زمام امور را بدست گرفته بود. یکی از ممالکی است که سلطان تتش او را آزاد کرده و پس از سال ۴۸۸ هجری قمری (۱۰۹۵ میلادی) به اتابکی پسرش دقاق در دمشق گماشته بود. طغتكین بعد از مردم دقاق حکومت او را تصرف کرد و مؤسس سلسله اتابکان بوری گردید. (طبقات سلاطین اسلام)

پس از این واقعه طغتكین به حلب رفت تا از ایلغازی که در آنجا بود برای جنگ با فرنگیان کمک بخواهد.

ایلغازی نیز وعده داد که با وی درین جنگ همراهی و همکاری کند.

هنگامی که طغتكین در حلب بود، به وی خبر رسید که فرنگیان به حوران (1) از توابع دمشق حمله برده و به یغما و کشتار و اسارتون

ص: ۲۵۶

۱- - حوران: شهری است به دمشق (منتهی الارب) نام ناحیتی است نزدیک دمشق و حجاز (ابن بطوطه) ناحیه بزرگی است از اعمال دمشق در جانب قبله مشتمل بر قراء و مزارع بسیار قصبه این ناحیه را بصری گویند و اذرع و زرع و غیره متعلق بدان است. خطه ای است پهناور از اعمال دمشق در جهت قبله. و دارای روستاهای بسیار و مزارع فراوان است. شعرای عرب در اشعار خود همواره از آن یاد کرده اند. قصبه آن بصری (به ضم ب. بصرا) نامیده میشود. حوران پیش از دمشق بدست مسلمین گشوده شد. گروهی از دانشمندان بدین شهر منصوب و به حورانی معروفند. حوران یا هائوران، ناحیه ای از سوریه است که در مشرق اردن و جنوب دمشق واقع شده است. از جلگه های غیر مسکون خشک تشکیل می شود. و این اورانیتید (Auranitid) قدیمی هاست. حوران در جهت شرقی رودخانه اردن، در شمال شرقی فلسطین، از جانب شمال به نقاط همجوار یا دمشق، یعنی غوطه، و از سوی جنوب به بلقاء و از طرف مشرق به صحرا محدود میباشد. این خطه از پستی و بلندیهایی که جبل حوران و اطراف و حوالی آن را بوجود می آورند تشکیل پیدا کرده و اکثر نقاطش پانصد گز از سطح دریا ارتفاع دارد. علاوه بر جبل حوران که در سمت شرقی این سرزمین قرار دارد، در جهت مغرب نیز برخی از ارتفاعات موجود است که مرتفع ترین آنها را جبل عجلون نامند. برخی از نهروائی که از جبل حوران سرچشمه گرفته، رو به مشرق سرازیر و در ریگ ها ناپدید میگرددند، و برخی دیگر از همان نهرها بطرف مغرب جریان پیدا کرده، پس از اتصال و اختلاط با یک دیگر نهر یرموک را به وجود می آورند و آن به نهر اردن می پیوندند. اکثر جهات حوران بسیار حاصلخیز است لیکن ازین استعداد خداداد آنطور که باید و شاید استفاده نمی شود. اهالی آن درزی و عربند که جمعی از آنان خیمه نشین و زارع میباشند و طایفه دیگر آن بادیه نشین هستند و گوسفند و شتر می پرورند. در زمان بنی اسرائیل این خطه را ماورای اردن می نامیدند. یهودیها و آشوریها و کلدانیها باین قطعه صدمات زیاد وارد آوردند و آنرا به ویرانه ای مبدل نمودند. بعد از اسکندر، در زمان مقدونیان و رومیان، درین خطه آثار عمران با استعداد آن ظاهر شد. قصبه ها و بلاد زیادی به عرصه ظهور آمد چنانکه خرابه های چندین شهر تاکنون در مقابل حوادث زمان پایداری نشان داده است. رومیان کلمه حوران را به تحریف به شکل آوارانیتیس در آورده و این قطعه را به چند پارچه تقسیم نموده بودند. در زمان فتوحات اسلامی مرکز این خطه شهر بصری بود که امروز خرابه های آن را شام قدیم دانند. فاتحین اسلام اکثر جهات آن را بدون زد و خورد بدست آوردند. بنا به اعتقاد پاره ای از محققان فرنگی این سرزمین در اوائل دوره اسلامی خیلی معمور و آباد بود. اما حرکات وحشیانه چنگیز و تیمور و فجایع اهل صلیب آنرا به ویرانه ای مبدل ساخت. و از همان وقت ها ملعبه اعراب بدوی قرار گرفت، تا آنجا که کمر راست کردن نتوانست چنانکه اینک در حوران نه

تنها یک شهر بلکه یک قصبه هم وجود ندارد. (لغتنامه دهخدا) حوران (یا سرزمین غاردار) ولایتی است در جنوب غربی سوریه، واقع در شمال نهر اردن و دریای جلیل و جنوب دمشق. این ولایت قسمتی از ناحیه معروف حوران است که بمناسبت غارهای متعدد قسمت کوهستانی شمال شرقی آن، که بسیاری از آنها زمانی مسکون بوده، بدین نام خوانده شده است. این ناحیه دشتی است خالی از درخت، مشتمل بر قله های مخروطی آتشفشانی، که خاکش بواسطه وجود خاکسترهای آتشفشانی بسیار حاصلخیز است. بیشتر سکنه اش از دروزها هستند که از لبنان مهاجرت کرده اند. ناحیه حوران لا اقل قسمتی از همان «باشان» تورات است که سرحد شمال شرقی ارض موعود شمرده شده است، بعدها از ایالات رومی شد. در اواخر قرن دوم بعد از میلاد مسیحیت در آنجا رواج داشت. پایتخت آن، بصری، اولین شهر شام بود که به تصرف مسلمانان درآمد. و پس از تاسیس «جندها» حوران جزء چند دمشق بود. تاریخ از آن ببعد حوران همان تاریخ سوریه است. مهاجرت در روزها به حوران در قرن هیجدهم میلادی آغاز شد. از کاوش هائی که درین ناحیه بعمل آمده است بقایای جالبی بدست آمده، و علاوه بر غارها و آثار شهرهای روی زمینی، شهرهای زیر زمینی کشف شده است. بقایای این آبادی ها نشان میدهد که از قطعات گدازه های آتشفشانی ساخته شده اند. بعلاوه، کتیبه های یونانی، سبائی، لاتینی، صفائی و نبطی فراوان بدست آمده است.

(دائرة المعارف فارسی)

مردم دست زده و بازگشته اند.

لذا طغتكين و ايلغازى متفق الرأى شدند به اينكه طغتكين براى حمايت از شهرهاى خود به دمشق برگردد. ايلغازى نيز به ماردین برود و قشونى گرد آورد. آنگاه به اتفاق هم به جنگ با فرنگيان پردازند.

ص: ۲۵۷

بنابر این ایلغازی با فرنگیانی که آهنک پیکار با او را داشتند در برابر آنچه که ذکرش گذشت مصالحه کرد، و مدتی را برای متارکه جنگ قرار داد، و برای گردآوری سپاه به ماردین رفت که ما انشاء الله تعالی شرح آن را ضمن وقایع سال ۵۱۳ هجری قمری ذکر خواهیم کرد.

ص: ۲۵۸

درین سال، یعنی سال ۵۱۲ هجری قمری، باران نیامد و در بسیاری از شهرها غلات نایاب شد.

بدترین وضع در عراق پیش آمد که قیمت ها بالا رفت و اهل حومه شهر جلاء وطن کردند و مردم با سبوس تغذیه مینمودند.

در نتیجه طرز رفتار منکبرس با اهل بغداد، درین خشکسالی بمردم بسیار سخت گذشت.

درین سال المسترشد بالله از هر گونه اجحافی که به ساکنان املاک مخصوص او روا میداشتند جلوگیری کرد و فرمان داد که جز آنچه در قدیم مرسوم بوده چیزی بیش تر از مردم گرفته نشود.

او همچنین پرداختن به صنعت زری بافی را آزاد گذارد. بافندگان سقلاطون (۱) و کسان دیگری که درین رشته کار می کردند از کارفرمایان خود سختگیری و اجحاف بسیار می دیدند.

درین سال مسافرت به مکه به تأخیر افتاد و شایع شد که رفتن به-ن)

ص: ۲۵۹

۱- - سقلاطون بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامه نخجوانی را نیز گویند. و بعضی گویند نام شهری است که سقرلات منسوب بدان شهر است. و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاطگون بوده است و کاف به کثرت استعمال افتاده سقلاطون شده، و در قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است (برهان قاطع) سقلاطون یا سقلاط (به کسر سین) پارچه ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می بافند و شهرت بسیار داشته. در قرون وسطی این کلمه در تمام اروپا معمول بود. آنرا آلمانی «سیکلات» (Ceelat) اسپانیائی «سیکلاتون» (Ciclaton) و انگلیسی «سیکلاتون» (Siglaton) و فلامانی «سینگلاتوئن» (Cinglatoen) می نامند (ذیل برهان قاطع به تصحیح دکتر معین)

حج از عراق قطع شده است. بدین جهت خلیفه، امیر نظر، خادم امیر الجیوش یمن را مأمور ساخت تا کار حج را که قبلاً امیر الجیوش بعهدہ داشت، ترتیب دهد. از پول و مال نیز آنچه در راه مورد نیازش واقع می شد در اختیارش گذارد.

بدین ترتیب زائران خانه خدا حج گزار شدند و درین سفر کار-دانی و لیاقت امیر نظر نیز آشکار گردید.

درین سال دو کشتی بزرگ متعلق به فرنگیان که حامل نیرو و مهمات بود به شام رسید.

این دو کشتی هر دو غرق گردید چون مردم از کسانی که در کشتی بودند وحشت داشتند.

درین سال فرستاده ایلغازی، فرمانروای حلب و ماردین برای شکایت و ابراز انزجار از دست فرنگیان به بغداد رسید. شمه ای از رفتار بیدادگرانه ای را که فرنگیان با مسلمانان در دیار جزیره (۱) کرده بودند شرح داد که بر قلعه ای در نزدیکی شهر «رها» دست یافته و حاکم قلعه، ابن عطیر، را کشته بودند. (۱)

ص: ۲۶۰

۱- - جزیری (به فتح جیم و زا) منسوب است به جزیره یعنی بلاد موصل و حران و رها و رقه و راس عین و آمد و میافارقین و دیار بکر. و آنها را بدان جهت که میان دجله و فرات قرار دارند جزیره گویند و تاریخ آن را گردآورده اند و جمعی از رجال بدانجا منسوبند (از لباب الانساب) این کلمه نیز نسبت است به جزیره ابن عمر که شهری است معروف در سه منزلی موصل که دجله از سه طرف بشکل هلال آنرا احاطه کرده و یک طرف دیگر نیز با ایجاد خندقی پر آب شده و به جزیره معروف است- از لباب الانساب و ریحانه الادب. (لغتنامه دهخدا)

درین خصوص نامه هائی به خدمت سلطان محمود نگاشته شد.

درین سال جنازه المستظهر بالله و کلیه کسانی که در دار الخلافه مدفون بودند به رصافه (۱) منتقل گردید.

در میان آنان جده المستظهر بالله، مادر المقتدی بالله، نیز بود که بعد از المستظهر درگذشت و پشت چهارم فرزندان خود را نیز دید.

درین سال کار عیاران در جانب غربی بغداد بالا گرفت. لذا نایب شحنه بغداد با پنجاه غلام ترک به سر وقت آنان رفت و با آنان پیکار کرد. ولی از آنان شکست خورد. روز بعد با دویست غلام بر آنان حمله ور گردید و این بار نیز پیروزی نیافت و عیاران محله قطفتا (۲) را غارت کردند.

درین سال، در ماه شعبان، ابو الفضل بکر بن محمد بن علی بن فضل انصاری، که از اولاد جابر بن عبد الله انصاری بود، جهان فانی را بدرودا)

ص: ۲۶۱

۱- - رصافه (به ضم را و فتح فا) یا رصافه البغداد محله ای است به بغداد. از آن محله است محمد بن بکار و جعفر بن محمد بن علی. (از منتهی الارب) صاحب قاموس الاعلام ترکی آرامگاه امام اعظم ابو حنیفه را درین شهر نوشته است. یاقوت گوید: رصافه ای است به بغداد در جانب شرقی بغداد، معسکر مهدی بوده. به امر منصور خانه ها بنا کرده مسکن گزیدند. رفته رفته آباد و به قدر مدینه المنصور بزرگ شد. و نیز یک مسجد جامع بزرگتر از مسجد جامع پدرش درین مکان بنا کرد. مرتب خلفا و قبور جمعی از ایشان نیز در همین جاست- از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا)

۲- - قطفتا (به فتح قاف و ضم طین) محله ای است بزرگ در قسمت غربی بغداد مجاور مقبره الدیر که در آن قبر شیخ معروف کرخی است و میان آن و دجله کمتر از یک میل فاصله است. این محله مشرف به نهر عیسی است- معجم البلدان (لغتنامه دهخدا)

گفت.

او اهل شهر بخارا بود. از بزرگترین فقهاء مذهب حنفی، و حافظ این مذهب شمرده می شد.

درین سال ابو طالب حسین بن محمد بن علی بن حسن زینبی، نقیب النقباء از کار نقابت و پیشوائی کناره گرفت و در ماه صفر در بغداد از دنیا رفت. پس از او برادرش طراد جانشین وی گردید و امر نقابت را عهده دار شد.

ابو طالب نیز از بزرگان حنفیه بود و حدیث بسیار روایت میکرد.

درین سال، در ماه ذی الحجّه، ابو زکریا یحیی بن عبد الوهاب بن منده اصفهانی، که از محدثان مشهور بیت الحدیث بود، درگذشت.

او کتاب های نیکوئی تصنیف کرده است.

درین سال ابو الفضل احمد بن خازن از دنیا رفت.

او مردی ادیب بود. شعر نیکو می ساخت. روزی به عزم دیدار دوستی به خانه او رفت ولی او در خانه نبود. اما غلامان وی او را به- باغ و همچنین به حمام بردند.

لذا درین باره قطعه ذیل را ساخت:

وافیت منزله فلم ار صاحبا الا تلقانی بوجه ضاحک

و البشر فی وجه الغلام نتیجه لمقدمات ضیاء وجه المالك

و دخلت جنته و زرت جحیمه فشکرت رضوانا و رأفت مالک

ص: ۲۶۲

(یعنی: به خانه او رسیدم و هیچ یاری را در آن جا ندیدم مگر اینکه باروی خندان از من دیدار کرد، گشاده روئی غلام و خدمتکار خانه نشانه ای از فروغ روی صاحبخانه بود. هم بهشت او هم دوزخ گرم او را دیدم. و از رضوان، یعنی دربان بهشت، و مهربانی مالک دوزخ سپاسگزاری کردم.)

ص: ۲۶۳

عصیان ملک طغرل بر برادر خود سلطان محمد

ملک طغرل - پسر سلطان محمد - هنگامی که پدرش فوت کرد، در قلعه سر جهان (۱) اقامت داشت.د،

ص: ۲۶۴

۱- - سرجهان (به فتح سین و جیم): قلعه ای بود بر سر کوهی که محاذی طارمین است. بر پنج فرسنگ سلطانیه به جانب شرقی است. و کمایش پنجاه پاره دیه از توابع آن بود و تمامت در فترت مغول خراب شده بود. (نزهه القلوب) نام قلعه ای بود بر قله کوهی از کوه های دیلم، مشرف بر اراضی صحرای قزوین و ابهر و زنگان (زنجان) در کمال متانت و حصانت و رفعت مشتمل بر دو طبقه، چنانکه اگر طبقه سفلی مسخر شود طبقه علیا که قله آن قلعه است خود به منزله حصن حصین خواهد بود که استخلاص آن مشکل دست دهد. از آن به این اسم موسوم شده است. (آندراج) سرجهان قلعه ای است قدیم در شمال شرقی زنجان، بفاصله پنج فرسخ سلطانیه. بر دشت وسیعی که به طرف شمال به جانب ابهر و قزوین امتداد دارد، مشرف بود. یاقوت آنرا یکی از مستحکم ترین قلاعی که دیده است، شمرده. این قلعه در نتیجه حمله مغول ویران گردید. (دائرة المعارف فارسی)

این شاهزاده در ماه محرم سال ۵۰۳ هجری قمری تولد یافته و یک سال بعد، یعنی سال ۵۰۴ پدرش شهرهای ساوه و آبه و زنجان را به او واگذارده بود.

سلطان محمد ضمنا به امیر شیرگیر- همان کسی که در محاصره قلعه های اسماعیلیان ذکرش گذشت- ماموریت داده بود که تربیت و سرپرستی فرزندش ملک طغرل را بر عهده گیرد.

از آن پس دره ها و سرزمین هائی هم که شیرگیر از اسماعیلیان گرفت به قلمرو ملک طغرل اضافه شد.

درین سال، یعنی سال ۵۱۳ هجری قمری سلطان محمود- برادر ملک طغرل- امیر کنتغدی را فرستاد که مربی و سرپرست ملک طغرل باشد و اداره امور او را بر عهده گیرد و او را به خدمت وی ببرد.

ولی امیر کنتغدی وقتی به خدمت ملک طغرل رسید، او را- بر عکس- به مخالفت با برادر و احتراز از رفتن به پیش او واداشت.

و دو نفری بر این قرار اتفاق کردند.

سلطان محمود، وقتی این خبر را شنید، شرف الدین انوشیروان ابن خالد را با سی هزار دینار پول و خلعت ها و هدایای دیگر پیش ملک طغرل فرستاد. و به او وعده داد که چنانچه پیش وی برود و به او پیوندد، سرزمین هائی بیش از آنچه که اکنون دارد در اختیارش خواهد گذارد.

اما به پیام سلطان محمود جواب مساعد داده نشد. و امیر کنتغدی

پاسخ داد: «ما فرمانبردار سلطان هستیم و به همان راه می‌رویم که او می‌رود و از قشون نیز با ما فقط به اندازه ای است که بتوانیم در برابر مخالفان مقاومت کنیم.» سلطان محمود، ضمن درگیری با برادر خود، در ماه جمادی-اولی، با ده هزار سوار زبده از دروازه همدان حرکت کرد و قصد خود را نیز از همه پنهان داشت.

او تصمیم گرفته بود که به برادر خود، و امیر کنتغدی ناگهان حمله برد و آنان را گوشمالی دهد.

اما در راه، یکی از خاصان او به مردی ترک از کسان ملک طغرل برخورد و سلطان را از این موضوع آگاه ساخت.

به فرمان سلطان آن مرد را دستگیر کردند که نتواند ملک طغرل را از قصد سلطان محمود آگاه سازد.

ولی آن مرد دوستی هم داشت که وقتی خبر دستگیری وی را شنید و از جریان امر آگاه شد، شبانه بیست فرسخ راه را طی کرد تا خود را به امیر کنتغدی رساند.

امیر کنتغدی سرمست خفته بود و او به زحمت زیاد بیدارش کرد و از آنچه میدانست آگاهش ساخت.

او نیز پس از اطلاع از اوضاع به نزد ملک طغرل رفت و جریان را به او بازگفت و او را مخفیانه با خود برد.

آنان عازم قلعه سمیران (۱) شدند. ۵۹

ص: ۲۶۶

۱- - سمیران (کسر سین): قلعه استواری است به نزدیکی جویم ابی احمد و گرمسیر است و آب مصنعه دارد- فارسنامه ابن

ولی راه را گم کردند و به سوی قلعه سرجهان رفتند که آنجا را ترک گفته بودند. و در آنجا قشونی گرد آوردند.

این گمراهی به نفع آنان تمام شد و آنان را به سوی امن و سلامت راهنمایی کرد. زیرا سلطان محمود راه خود را به سوی قلعه سمیران افکند و گفت: «این دو نفر - یعنی طغرل و امیر کنتغدی وقتی بفهمد که ما داریم به آنها نزدیک می شویم، به قلعه سمیران خواهند رفت. چون سمیران قلعه ای است که ذخائر و اموال خود را در آنجا گذاشته اند. و چه بسا که در بین راه با آنها مصادف شویم.» بهر صورت، ملک طغرل و امیر کنتغدی، آنچه فکر میکردند باعث دردسرشان خواهد شد، مایه نجاتشان گردید.

سلطان محمود وقتی به قلعه سمیران رسید به سپاهسانی که نگهبان قلعه بودند حمله برد و قلعه را گرفت و در آنجا دست به یغماگری گذاشت و از خزانه برادر خود سیصد هزار دینار برداشت (۱) این مالی بود که خود برای وی فرستاده بود.

سلطان محمود، پس ازین واقعه، مدتی در زنجان اقامت کرد.

و بعد از زنجان عازم ری شد.

اما ملک طغرل از قلعه سرجهان فرود آمد. او و امیر کنتغدی خود را به شهر گنجه رساندند. و در آنجا یاران ملک طغرل به اود.

ص: ۲۶۷

پیوستند و قدرت و نیروی او فزونی گرفت و میان او و برادرش سلطان محمود نگرانی و تیرگی روابط حکمفرما گردید.

جنگ میان سلطان سنجر و سلطان محمود

درین سال- در ماه جمادی الاول- میان سلطان سنجر و برادرزاده اش سلطان محمود جنگ سختی در گرفت که ما اینک جریان امر را ذکر می کنیم:

پیش ازین- ضمن وقایع سال ۵۰۸ هجری قمری- گفتیم که سلطان سنجر به غزنه رفت و آن شهر را فتح کرد و آنچه در آنجا بود به تصرف درآورد و به خراسان بازگشت.

در خراسان شنید که برادرش، سلطان محمد، در گذشته و سلطان محمود- که دختر سلطان سنجر را به زنی گرفته بود- بر- تخت سلطنت نشسته است.

سلطان سنجر از خبر فوت سلطان محمد دچار اندوه بزرگی شد.

برای سوگواری خاکستر نشین گردید و عزا و ماتمی نشان داد که نظیرش شنیده نشده بود.

دستور داد که هفت روز شهر را تعطیل کنند و بازارها را به- بندند و برای سلطان محمد مجالس تذکار برپا سازند و واعظان به- یادآوری کارهای نیک او مانند جنگ با باطنیان و انصراف از باج بستن به بعضی از معاملات و غیره، پردازند.

سلطان سنجر که به لقب «ناصر الدین» ملقب بود، پس از درگذشت برادرش، سلطان محمد، لقب معز الدین یافت که لقب پدرش ملکشاه بود.

سلطان سنجر به فکر تصرف جبال (۱) و عراق و آنچه در دست برادرزاده اش سلطان محمود بود، افتاد.

در این وقت از کشتن وزیر خود، ابو جعفر محمد بن فخر الملک، ابو المظفر بن نظام الملک، پشیمان شد.

سبب کشتن او این بود که او امیران را خوار و خفیف میساخت و آنان را از خود بیزار می کرد- بدین جهت کینه وی را در دل داشتند و از او بدشان می آمد.

وقتی از دست او به سلطان سنجر شکایت کردند، سلطان در غزنه بود و به آنان خبر داد که ترتیب کشتن او را خواهد داد ولی انجامی)

ص: ۲۶۹

۱- - جبال یا بلاد الجبال یا قوهستان (مغرب کوهستان) در اصطلاح جغرافیا نویسان قدیم اسلامی، عنوان ناحیه ای کوهستانی در ایران است که بعد به عنوان «عراق» و «عراق عجم» مشهور شده است. این ناحیه از شرق به کویر خراسان و فارس، از غرب به آذربایجان، از شمال به کوه های البرز، و از جنوب به عراق عرب و خوزستان محدود بود. ناحیه جبال، غیر از دشت ممتد از همدان تا ری و به جانب قم، کوهستانی است. و وجه تسمیه آن به «جبال» نیز همین است. ولایت جبال شامل ماهین (یعنی دو ماه: ماه کوفه و ماه بصره) بوده است. و در واقع تمام بلاد واقع در ایالت قدیم ماد را که در عهد فتوح اسلامی بوسیله اعراب بصره و کوفه فتح شده است در برداشته است. نام عراق عجم را ایرانیها ظاهرا در قرن ششم هجری قمری، در دوره سلاجقه، به این ناحیه دادند. و پس از حمله مغول عنوان «جبال» متروک گردید. در بعضی موارد ولایات کوهستانی خراسان واقع بین هرات و نیشابور هم جزء جبال به شمار می آمده است چنانکه ولایت طبرستان (مازندران) نیز گاه به این نام جبال خوانده می شده است و امرای محلی آن سرزمین را ملوک جبال می خوانده اند. (دائرة المعارف فارسی)

این امر در غزنه برایش مقدور نیست.

سلطان سنجر به عللی نسبت به وزیر خود متغیر شده و از روی گردانده بود. منجمله اینکه: او سلطان سنجر را به تصرف غزنه تشویق کرد. و وقتی که سلطان سنجر به این کار همت گماشت و حرکت کرده و به ولایت «بست» رسید، ارسالشاه حاکم بست پانصد هزار دینار به او وعده داد که سلطان سنجر را از قصد خود منصرف کند.

او نیز سلطان را به مصالحه و انصراف از جنگ اندرز داد. عین همین عمل را نیز در ما وراء النهر کرد.

دیگر از علل خشم سلطان سنجر نسبت به او این بود که می گفتند در غزنه اموال بسیاری برای خود برداشته است.

علت دیگر، طرز رفتار او با امیران و رنجاندن آنان بود.

اینها و علل دیگر باعث شد که وقتی سلطان سنجر به بلخ بازگشت فرمان دستگیری او را صادر کرد و خونش را ریخت و اموالش را گرفت.

اموال و جواهرات او حد و حساب نداشت. درین میان، هزار هزار- یعنی یک میلیون- دینار طلا یافت شد.

سلطان سنجر، پس از کشته شدن او، شهاب الاسلام عبد الرزاق برادرزاده نظام الملک- معروف به ابن الفقیه، را به وزارت خود منصوب ساخت.

ولی این شخص از لحاظ شخصیت و بلندی مقام به پسر فخر- الملک، یعنی وزیر پیشین، نمی رسید و میان مردم به اندازه او قدر و منزلت نداشت.

لذا سلطان سنجر وقتی خبر درگذشت برادر خود را شنید، به-

فکر تصرف سرزمین های او افتاد و از کشتن وزیر خود پشیمان شد زیرا او بخاطر تمایلی که مردم به وی داشتند و قدر و منزلتی که میان مردم داشت می توانست بیش تر از آنچه به کثرت سپاه ممکن بود نصیب سلطان شود، به او ملک و مال برساند.

سلطان محمود شرف الدین انوشیروان بن خالد و فخر الدین طغایرک بن یزن را با هدایا و تحف و نعمت هائی از مازندران به خدمت عم خود، سلطان سنجر، فرستاد و تعهد کرد که سالی دویست هزار دینار به او بپردازد.

فرستادگان سلطان محمود به خدمت سلطان سنجر رسیدند و پیامی که داشتند به عرض او رساندند.

سلطان سنجر برای حرکت به سوی ری آماده شد. شرف الدین انوشیروان به او توصیه کرد که از جنگ و کشتار درگذرد. ولی او پاسخ داد: «برادرزاده من بچه است و تحت نفوذ وزیر خود و حاجب خود، علی، قرار دارد.» وقتی سلطان محمود خبردار شد که عم وی، سلطان سنجر، برای پیکار با وی حرکت کرده و امیرانر نیز که سرداری سپاه او را دارد به گرگان رسیده، به امیر علی بن عمر دستور داد که به مقابله با آنان بشتابد.

امیر علی اول حاجب سلطان محمد بود و پس از درگذشت وی حاجب سلطان محمود گردید.

سلطان محمود با سپاهی انبوه با عده ای از امیران در اختیار امیر علی قرار داد. در نتیجه، ده هزار سوار گرد آمدند تا به قشون سلطان سنجر رسیدند که امیرانر سرداری آن را عهده دار بود.

امیر علی بن عمر نامه ای به امیر انر نوشت و وصیت سلطان محمد را یاد آور شد که گفته بود به سلطان سنجر احترام بگذارند و امر و نهی او را مراعات کنند و هر چه او فرمود بپذیرند. و متذکر گردید که:

«سلطان محمد گمان می برد که سلطان سنجر نیز سلطنت را برای پسر وی - سلطان محمود - حفظ خواهد کرد. بدین جهت بود، که او را جانشین خود ساخت و ما را نیز متعهد کرد که به او وفادار بمانیم.

لذا با ما سر مخالفت با سلطان سنجر را نداریم. حمله شما را به شهرهای خود تحمل نمی کنیم در عین حال از اطاعت فرمان سنجر نیز چشم نمی پوشیم.

من چون دانستم که با تو فقط پنج هزار سوار است، تعداد کمتری قشون پیشت می فرستم تا بدانی که نه شما در مقابل ما یارای مقاومت خواهید داشت و نه به زور و نیرو با ما برابر خواهید بود.» امیر انر، بر اثر این پیام، از گرگان برگشت. عده ای از سپاهیان سلطان محمود خود را به او رساندند و جمعی از کسان او را گرفتند و اسیر کردند.

سلطان محمود به ری رسیده بود و در آنجا اقامت داشت که امیر علی بن عمر به خدمت او برگشت و جریان امر را گزارش داد.

از شنیدن ماجری خرسند شد و از کاری که کرده بود سپاسگزاری کرد.

همچنین او، و سپاهیان را که با او بودند مورد ستایش قرار داد.

به سلطان محمود توصیه شد که در ری بماند و از آن جا بیرون نرود. به او گفتند: «اگر سپاهیان خراسان بدانند که تو در ری هستی از حدود خود دورتر نخواهند شد و از ولایت خود تجاوز نخواهند کرد.» ولی او این پیشنهاد را نپذیرفت و از اقامت در ری دلتنگ شد و

آنجا را ترک گفت و روانه گرگان گردید.

سلطان محمود و امیر منکبرس و امیر منصور بن صدقه برادر دبیس و امیران بکجی و غیره با سپاهیان خود به یک دیگر پیوستند.

بدین ترتیب سلطان محمود با ده هزار سوار وارد همدان شد.

در همدان وزیر او، ربیب ابو منصور در گذشت. و او ابو طالب سمیرمی را به وزارت خود منصوب ساخت.

سلطان محمود، وقتی که شنید عم وی، سلطان سنجر، به طرف ری حرکت کرده، به عزم پیکار با او، به سوی او شتافت.

این دو سپاه در دوم جمادی الاولی در نزدیک ساوه به هم برخورد کردند.

لشکریان سلطان محمود می دانستند که بیابان خشک و سوزانی در پیش راه قشون سنجر قرار دارد که گذشتن از آن هشت روز وقت می گیرد و با اطلاع از این موضوع بر آنان پیشی گرفتند و خود را به آب رساندند و بر آن تسلط یافتند.

تعداد سپاهیان خراسان بیست هزار نفر بود. هیجده راس فیل نیز برداشتند که فیل بزرگ آنها «بادهو» نامیده میشد.

عده ای از فرماندهان بزرگ سپاه خراسان عبارت بودند از: پسر امیر ابو الفضل حاکم سیستان، خوارزمشاه محمد، امیر انر و امیر قماج.

علاء الدوله گرشاسب بن فرامرز بن کاکویه، فرمانروای یزد نیز که خواهر سلطان محمد و سلطان سنجر را به زنی گرفته بود و داماد آن دو شمرده می شد به آنان پیوست.

علاء الدوله تا وقتی که سلطان محمد حیات داشت از همه خاصان وی در نزدش گرامی تر بود. ولی هنگامی که سلطنت به-

سلطان محمود رسید، از روی گردان شد و شهری را که در اختیارش بود به قراجه ساقی واگذار کرد که فرمانروای شهرهای فارس گردید.

بر اثر این پیشامد، علاء الدوله نیز به سلطان سنجر روی آورد.

او از ملوک دیلم بود و سلطان سنجر را از احوال آن نواحی و همچنین راه تصرف آن شهرها آگاه ساخت.

به او گفت که امیران در آن حدود برای بدست آوردن مال چه کارها کرده اند و در مقابل او با یک دیگر چه اختلاف نظرهایی دارند.

ازین گونه اطلاعات در اختیار سنجر گذارد و او را به تصرف شهرها تشویق کرد.

تعداد قشون سلطان محمودند به سی هزار تن بالغ می گردید.

از فرماندهان بزرگ نیز امیر علی بن عمر، امیر حاجب، امیر منکبرس، اتابک غزغلی، پسران برسق بخاری، و قراجه ساقی بودند.

سلطان محمود نهصد بار اسلحه نیز با خود داشت.

سپاهیان سلطان محمود به علت کثرت نفرات و دلیری زیاد و بسیاری اسبان قشون سنجر را خوار و ناچیز می انگاشتند.

هنگامی که دو لشکر به یک دیگر رسیدند، افراد قشون خراسان به دیدن آن سپاه کثیر و نیرومند روحیه خود را باختند و ضعیف شدند.

در نتیجه، جناح راست و هم چنین جناح چپ قشون سنجر فرار اختیار کرد. کسان او بهم ریختند و دچار آشفتگی شدند و چنان گریختند که به هیچ روی بازگرداندن آنان امکان نداشت.

درین واقعه مقدار بسیاری از بار و بانه قشون سنجر به غارت

رفت و گروهی از آنان نیز به دست مردم حومه شهر کشته شدند.

سلطان سنجر میان فیلان و کسان خود قرار داشت. و در برابر وی نیز سلطان محمود و اتابک غزغلی قرار گرفته بودند.

سنجر وقتی که دید کار به جاهای باریک کشیده، ناچار شد که فیلان را به جنگ وادارد.

کسانی که در اطراف وی باقی مانده بودند به او توصیه کردند که بگریزد و جان خود را نجات دهد.

ولی او جواب داد: «یا پیروزی، یا کشته شدن. ولی گریز، هرگز!» هنگامی که فیلان به جنگ مبادرت کردند و اسبان قشون سلطان محمود آنها را دیدند، از میدان کارزار برگشتند و عقب نشینی کردند.

اما سلطان سنجر در آن حال به سلطان محمود رحم آورد و کسان خود را گفت: «آن بچه را با حملات این فیلان نترسانید.» بدین فرمان، از حملات فیل ها به آنان جلوگیری کردند. در نتیجه، سلطان محمود و کسانی که با وی بودند توانستند از دست فیلان جان به سلامت برند و به قلب سپاه خود بگریزند.

درین جریان، سرپرست و مربی او، غزغلی، گرفتار شد. او با سلطان سنجر مکاتبه ای می کرد و به او وعده می داد که برادرزاده اش را پیش وی ببرد.

وقتی که اسیر شد، سلطان سنجر، به علت خلف وعده ای که کرده بود بر او خشم گرفت و او ناتوانی در انجام آن امر را بهانه کرد و پوزش خواست.

ولی سنجر فرمان داد که او را بکشند.

او مرد بیدادگری شمرده می شد و ظلم به اهل همدان را از حد گذرانده بود. با قتل او، خداوند مکافات وی را پیش انداخت. وقتی جنگ با پیروزی سلطان سنجر پایان یافت، افرادی را فرستاد تا از کسان وی آن عده را که گریخته بودند گردآوری کنند.

و به نزد وی بازگردانند.

خبر پیروزی سنجر ده روزه به بغداد رسید. و بوسیله امیر دیبیس بن صدقه به خلیفه المسترشد بالله پیام داده شد که خطبه بنام سلطان سنجر خوانده شود.

بنابر این در بیست و ششم جمادی الاولی خطبه خواندن بنام سلطان محمود قطع گردید و خطبه بنام سلطان سنجر خوانده شد.

اما سلطان محمود، پس از آن شکست، به سوی اصفهان رفت در حالیکه وزیرش ابو طالب سمیرمی، و امیر علی بن عمر، و قراجه با او همراه بودند.

سنجر به همدان رفت. و چون کمی عده قشون خود را در نظر گرفت و دید که اکثر سپاهیان به برادرزاده اش پیوستند برای او نامه ای نوشت و پیشنهاد صلح کرد.

مبادرت به این امر نیز بر اثر نصیحت مادرش بود که به او گفت:

«تو غزنه و توابع آن، و ما وراء النهر را تصرف کرده ای و- سرزمین های بی حدی را بدست آورده و همه را به صاحبان آنها وا گذاشته ای.

برادرزاده ات را هم یکی از آنان بشمار و بگذار که آنچه دارد در اختیارش باشد.» مادر سلطان سنجر، مادر بزرگ سلطان محمود بود. بدین

ص: ۲۷۶

جبهه سنجر پند او را پذیرفت.

تعداد لشکریان سلطان سنجر رفته رفته افزایش یافت. و از کسانی که به او پیوستند، یکی برستی بود که از هنگام خروج خود از بغداد تا آن زمان در آذربایجان، نزد ملک مسعود، بسر می برد.

سلطان سنجر، در نتیجه افزایش سپاه خود، نیروی آماده ای یافت.

فرستاده او که نزد سلطان محمود رفته بود بازگشت و او را از احوال امیرانی که با سلطان محمود بودند آگاه ساخت و به او اطلاع داد که آنان تا وقتی که او به خراسان برنگردد، با وی صلح نخواهند کرد.

سنجر نپذیرفت و از همدان به کرج رفت. از آنجا بار دیگر نامه ای به سلطان محمود نگاشت و پیشنهاد صلح کرد و وعده داد که او را ولیعهد خود سازد.

سلطان محمود پیشنهاد او را قبول کرد و مسئله بدین ترتیب میان آنان حل شد و روی آن نیز سوگند یاد کردند.

بنابر این سلطان محمود در ماه شعبان به خدمت عم خود سلطان سنجر رفت و مهمان مادر بزرگ خود، مادر سلطان سنجر، گردید.

سلطان سنجر مقدم او را گرامی داشت و بیش از حد به تجلیل و احترام وی پرداخت.

سلطان محمود، وقتی به خدمت عم خود رسید، هدایای بسیار تقدیم کرد که سنجر ظاهراً پذیرفت ولی باطنا همه را برگرداند و از آنها جز پنج رأس اسب تازی تحفه دیگری قبول نکرد.

پس از این واقعه، سنجر، به سایر ایالات و ولایاتی که در اختیار

خود داشت مانند خراسان و غزنه و ما وراء النهر و غیره نوشت که پس از نام وی بنام سلطان محمود خطبه بخوانند.

چنین نامه ای به بغداد نیز نوشت.

از آن پس تمام شهرهایی که گرفته بود تحت تسلط او درآمد جزری که تصمیم گرفت آنجا را نیز به تصرف خود درآورد تا سلطان محمود نتواند بار دیگر از آنجا بر او خروج کند.

پیکار ایلغازی در شهرهای فرنگ

درین سال فرنگیان از شهرهای خود به نواحی حلب روی آور شدند و بزاعه و شهرهای دیگر را گرفتند و شهر حلب را ویران ساختند و با اهالی به زد و خورد پرداختند.

در حلب خواربار و ذخائر کافی حتی برای یک ماه هم وجود نداشت بدین جهت مردم شهر از هجوم فرنگیان به شدت هراسناک شدند چون از پیکار با آنان منع شده بودند. اگر چه با وجود مضیقه ای که از لحاظ کمی خواربار و ذخائر داشتند، چنانچه با دشمن می جنگیدند یک نفر هم از آنان باقی نمی ماند.

فرنگیان به چاپلوسی و تطمیع اهل حلب پرداختند که وادارشان کنند تا املاکی را که نزدیک دروازه حلب بود با آنها تقسیم نمایند.

مردم حلب کسانی را برای دادخواهی از دست فرنگیان به- بغداد فرستادند و کمک خواستند. ولی از آنان حمایت نشد.

در آن زمان امیر ایلغازی، فرمانروای حلب، در شهر ماردین مشغول گردآوری قشون و سربازانی بود که داوطلب جنگ با کفار بودند.

او قریب بیست هزار سرباز گرد آورد. و از سرداران اسامه بن

مبارک ابن شبل کلابی، و امیر طغان ارسلان بن مکر، صاحب بدلیس و ارزن با او بودند.

او با این عده به قصد پیکار با فرنگیان روانه شام شد.

فرنگیان وقتی دانستند که مسلمانان برای پیکار با آنان عزم خود را جزم کرده اند، با نیروی جنگی و نفرات خود که عبارت بودند از سه هزار سوار و نه هزار پیاده، حرکت کردند و نزدیک اثارب، در موضعی که تل عفرین خوانده می شد فرود آمدند.

این محل میان کوه هائی بود که جز از سه طرف، برای دسترسی بدان هیچ راه دیگری وجود نداشت.

شرف الدوله مسلم بن قریش نیز در همین محل به قتل رسید.

فرنگیان گمان می کردند که بعلت وجود گذرگاه های تنگ هیچکس به محل آنها راه نخواهد یافت. لذا وقتی به قدرت و نیروی مسلمانان پی بردند، در آنجا، چنانکه عادتشان بود، به وقت گذرانی پرداختند. و به ایلغازی نامه نوشتند که: «خود را برای آمدن به- پیش ما در زحمت نینداز، چون ما خود قریبا پیش تو خواهیم آمد.» ایلغازی یاران خود را از آنچه فرنگیان گفته بودند آگاه ساخت و به مشورت پرداخت که با دشمن چه باید کرد.

آنان توصیه کردند که فرصت را از دست ندهد و به دشمن حمله کند.

او نیز چنین کرد و با افراد خود به سوی موضعی که فرنگیان گرفته بودند روانه شد.

مسلمانان از راه های سه گانه شروع به پیشروی کردند. فرنگیان به علت سختی راه، عقیده داشتند که احدی نمی تواند در محل

آنان

ص: ۲۷۹

قدم بگذارد. و متوجه پیشروی مسلمانان نشدند مگر موقعی که پیشروان آنان سرزده وارد شدند و آنها را غافلگیر کردند.

فرنگیان به مسلمانان حمله ور شدند بشدتی که مسلمانان اول عقب نشستند و گریختند. ولی وقتی دیدند که باقی سپاهیان نیز از پشت سر دارند می آیند، دلگرم شدند و با آنان برگشتند. جنگ سختی میان دو طرف در گرفت.

مسلمانان از همه سو فرنگیان را در میان گرفتند و بروی آنان از همه طرف شمشیر کشیدند چنانکه جز عده ای قلیل هیچکس از معرکه جان بدر نبرد. همه یا به قتل رسیدند و یا اسیر شدند.

میان اسیران، عده ای از سواران پیشرو وجود داشتند که تعدادشان از هفتاد تجاوز می کرد. این عده را به حلب بردند. آنان می خواستند سیصد هزار دینار بپردازند و آزادی خود را بخرند. ولی پیشنهادشان پذیرفته نشد. و مسلمانان از پیکار با فرنگیان غنائم بسیار بدست آوردند.

سیرجال، فرمانروای انطاکیه، درین جنگ بقتل رسید و سر او به حضور ایلغازی حمل شد.

نبرد مذکور در نیمه ماه ربیع الاول رخ داد و اشعاری در مدح ایلغازی راجع به این پیروزی ساختند. منجمه دو بیت ذیل است که آنرا عظیمی (۱) سروده است. (۱)

ص: ۲۸۰

۱- عظیمی: محمد بن علی احمد بن نزار تنوخی جلی که در ۴۸۳ هجری قمری تولد و در ۵۵۶ وفات یافته، مکنی به ابو عبد الله و مشهور به عظیمی است. از فاضلان حلب و مدرسان آنجا بود. و با ابن عساکر و سمعانی صحبتی داشت. او راست: تاریخ العظیمی که ابن خلکان از آن استفاده کرده است. (از لغتنامه دهخدا)

و استبشر القرآن حین نصرته و بکی لفقده رجاله الانجیل (یعنی: بگو آنچه می‌خواهی، که گفتار تو پسندیده است. و پس از آفریدگار به تو می‌توان پشتگرم بود. هنگام پیروزی او قرآن مژده شادی داد. ولی انجیل بخاطر از دست دادن مردان خود گریست.) فرنگیانی که ازین جنگ جان سالم بدر برده بودند بار دیگر به- سایر همکیشان خود پیوستند و آماده پیکار شدند.

ایلغازی بار دیگر به مقابله با آنان شتافت. و در جنگی که کرد پیروزی یافت و قلعه ائارب و زردنا را که در اختیار فرنگیان بود تصرف کرد.

او پس از این فتح به حلب برگشت و کارهای آنجا را سر و سامان داد و وضع شهر را اصلاح کرد. آنگاه برای رسیدن به ماردین از فرات گذشت.

پیکاری دیگر با فرنگیان

درین سال جوسلین، صاحب تل باشر، با گروهی از فرنگیان که نزدیک به دویست سوار بودند، از طبریه حرکت کرد و به طائفه ای از قبیله بنی خالد حمله برد و اسیرشان کرد و اموالشان را گرفت و نشانی بقیه افرادشان را که از قبیله بنی ربیعیه بودند پرسید.

گفتند که آنها در آن سوی الحزن- در وادی السلاله- بین دمشق و طبریه، هستند.

جوسلین یکصد و پنجاه سوار از افراد خود را پیش فرستاد و خود با پنجاه سوار از راه دیگر بدان سو روانه شد. و با آنان قرار گذاشت

ص: ۲۸۱

که بامداد برای حمله به بنی ربیعہ به یک دیگر ملحق شوند.

وقتی افراد قبیلہ بنی ربیعہ از حرکت فرنگیان آگاہ شدند خواستند محل اقامت خود را ترک گویند و بروند ولی امیر آنان ازین کار منعشان کرد. لذا ماندند و برای پیکار آماده شدند.

جنگاوران بنی ربیعہ به یکصد و پنجاه سوار بالغ می شدند.

فرنگیان نیز یکصد و پنجاه سوار بودند که آنجا رسیدند و گمان می کردند که جوسلین و افرادش پیش از آنان رسیده اند یا عنقریب خواهند رسید.

ولی حقیقت این بود که او و افرادش راه را گم کرده بودند.

بنابر این دو طرف با نفرات مساوی به جنگ پرداختند.

اعراب بنی ربیعہ، اسب های فرنگیان را از پای درآوردند و کاری کردند که اکثر فرنگیان پیاده ماندند. و بدین ترتیب فرمانده مردان بنی ربیعہ دلاوری و حسن تدبیر و باریک بینی خود را آشکار ساخت.

درین زد و خورد هفتاد تن از فرنگیان کشته شدند. دوازده تن از سردسته های آنان نیز اسیر گردیدند و هر کدام در برابر پرداخت مبلغی گزاف و رها کردن عده ای از اسرای تازی، آزادی خود را بدست آوردند.

اما جوسلین که راه را گم کرده بود وقتی خبر این شکست را شنید به طرابلس رفت. و در آنجا گروهی را گرد آورد و به عسقلان برد و آن شهر را مورد تاخت و تاز قرار داد.

ولی مسلمانان در آنجا او را شکست دادند و او ازین عرصه نیز شکست خورده و مغلوب بازگشت

در این سال، امیر منکوبرس، همان کسی که شحنة بغداد بود و احوالاتش پیش ازین شرح داده شد، به قتل رسید.

سبب کشته شدن او چنین بود:

وقتی که او همراه سلطان محمود در جنگ با سلطان سنجر شرکت کرد و شکست خورد ضمن بازگشت به بغداد بعضی از مواضع را در راه خراسان غارت کرد.

هنگامی که می خواست وارد بغداد شود، دیس بن صدقه کسانی را فرستاد تا از ورود وی جلوگیری کنند. او نیز ناچار از آنجا برگشت.

در همان احوال، میان سلطان سنجر و سلطان محمود صلح برقرار گردید. بدین جهت امیر منکوبرس نیز تصمیم گرفت که به خدمت سلطان سنجر برود.

لذا عازم دربار او شد و با شمشیر و کفن به دربار او رفت.

سلطان سنجر گفت: «من هیچکس را مؤاخذه نمی کنم.» و او را به سلطان محمود سپرد و گفت: «این مملوک تست. هر کار که میخواهی، با او بکن!» سلطان محمود نیز او را دستگیر کرد.

سلطان محمود نسبت به امیر منکوبرس کینه شدیدی در دل داشت. و از جمله علل کینه او یکی این بود که وقتی سلطان محمد فوت کرد، او کنیزکی را که همبستر سلطان محمود بود و مادر ملک مسعود شمرده می شد، پیش از آنکه عده اش پایان رسد، قهرا گرفت.

علت دیگرش گستاخی امیر منکوبرس در برابر وی بود. او کارها

را خودسرانه، بدون رعایت نظری انجام می داد. هنگامی که به - شحنگی بغداد رفت سلطان محمود از این اقدام خوشش نمی آمد ولی نمی توانست او را از رفتن باز دارد.

علت دیگر نفرت سلطان محمود از امیر منکبرس - بیدادگری های او در عراق بود.

عللی که ذکر شد و همچنین علت های دیگر باعث گردید که سلطان محمود در قتل امیر منکبرس پافشاری بخرج داد. او را کشت و شهرها و مردم شهرها را از شرش نجات بخشید.

کشته شدن علی بن عمر

درین سال امیر علی بن عمر، حاجب سلطان محمد، کشته شد.

او، پس از درگذشت سلطان محمد، در ردیف بزرگترین امراء سلطان محمود درآمده بود و سپاهیان همه از او اطاعت می کردند.

بدین جهت امیران دیگر بر جاه و مقام او رشک بردند و نزد سلطان محمود از او بدگوئی نمودند و او را به کشتن وی برانگیختند.

او هم ازین جریان آگاه شد و گریخت و به قلعه برجین رفت که میان بروجرد و کرج قرار داشت و خانواده و اموال وی در آنجا بودند.

از آنجا با دویست سوار عازم خوزستان شد که در دست اقبوری بن برسق و دو تن از برادرزادگانیش: ارغلی بن یلبکی، و هندو بن زنگی، بود و رسولی را نزد آنان فرستاد و از آنان پیمان گرفت که به وی خیانت نورزند و ازو حمایت و جانبداری کنند.

ولی وقتی به سوی آنان روانه شد قشونی را فرستادند و او را از

قصدی که داشت منع کردند.

این سپاهیان در شش فرسخی شوشتر با افراد او روبرو شدند و جنگی میان آنان در گرفت که به شکست او و کسانش منتهی گردید.

هنگامی که می خواست بگریزد، اسبش او را انداخت. و او روی اسبی دیگر جست. اما دامن لباسش به زین اسب اولی گیر کرد. لذا آن اسب از دستش رفت و بر اسب اولی همچنان آویزان ماند تا افراد دشمن سر رسیدند و اسیرش کردند.

آنگاه نامه ای درباره سرگذشت او به سلطان محمود نگاشتند.

سلطان محمود فرمان کشتن او را صادر کرد. لذا سرش را بریدند و به خدمت او فرستادند.

آشوب میان مرابطان و مردم قرطبه

آشوب میان مرابطان و مردم قرطبه (۱)

درین سال، بقولی هم در سال بعد یعنی سال ۵۱۴ هجری قمری، نی

ص: ۲۸۵

۱- - قرطبه (به ضم قاف و طین و فتح با): شهری است در اسپانیا دارای یکصد و سه هزار جمعیت که آنرا فینیقیان بنیاد کردند و رومانی ها آباد ساختند. و آنگاه خلفای اموی اندلس آنرا پایتخت خود قرار دادند. در روزگار آنان این شهر رونق و جلاء بیشتری گرفت و بناهای مجللی در آن بنیاد گشت که از آن جمله می توان کاخ زهرا را نام برد. قرطبه مسقط راس سینیکای فیلسوف، و لوقانوس و ابن رشد است. (ذیل المنجد) این شهر برکنار وادی کبیر است و در آن آثار عربی بسیاری است. بزرگترین آنها مسجد جامعی است که بدست عبد الرحمن ساخته شده است (۹۵۰ در ۴۲۵ قدم) و از آن پس، کنیسه قدیس پطرس بزرگترین کنیسه مسیحیان رومانی است. گویند قرطاجی ها این شهر را بنیاد کردند و از سال ۷۱۱ میلادی تا ۱۲۳۶ (از ۹۳ هجری قمری تا ۶۳۴ بدست اعراب بود. جمعیت آن بسال ۱۹۵۴ میلادی یکصد و هشتاد هزار تن بوده است. (الموسوعه العربیه. و رجوع به فهرست کتاب الحلل السندسیه شود.) (لغتنامه دهخدا)

میان لشکریان امیر المسلمین علی بن یوسف، و اهالی قرطبه، آشوبی برپا شد.

سببش هم این بود که امیر المسلمین علی بن یوسف کارهای قرطبه را به ابو بکر یحیی بن رواد سپرده بود.

در روز عید قربان که مردم برای گردش بیرون رفتند، یکی از بردگان ابو بکر به سوی زنی دست درازی کرد و او را گرفت.

زن از مسلمانان برای نجات خود کمک خواست و آنان نیز به- کمکش شتافتند. در نتیجه میان بردگان ابو بکر و مردم شهر نزاع و آشوب سختی در گرفت و تمام روز را ادامه داشت و زد و خورد به- حدت و شدت رسید تا شب هنگامی که از جنگ و جدال دست برداشتند و پراکنده شدند.

وقتی این خبر به امیر ابو بکر رسید فقیهان و بزرگان شهر را فراخواند و درین باره با آنان به مشورت پرداخت.

گفتند: «صلاح در این است که یکی از بردگانی را که چنین آشوبی برپا کرده اند به قتل برسانی.» ولی او این پیشنهاد را نپسندید. از این صلاح اندیشی به- خشم آمد و بامداد روز بعد گروهی را مسلح ساخت که میان اهل شهر

دست به کشتار بزنند.

مردم هم که جان خود را در خطر دیدند بفکر مقابله افتادند.

علما و بزرگان و جوانان شهر پای در رکاب نهادند و دست به پیکار زدند و با ابو بکر جنگیدند و او را فراری ساختند.

ابو بکر به قصر خود پناه برد. مردم قصر را محاصره کردند و از در و دیوار بالا رفتند که وارد قصر شوند و او را بگیرند.

ابو بکر به دشواری از چنگ آنان گریخت.

مهاجمان وارد قصر شدند و آنرا غارت کردند. پس از آن، خانه های تمام مرابطان را آتش زدند و اموالشان را به یغما بردند و

آنان را به بدترین وضع از شهر بیرون کردند.

وقتی خبر این واقعه به امیر المسلمین رسید سخت بر آشفت و در میان صنهاجه (۱) و زنانه (۲) و بربر (۳) به گرد آوردن سپاهد.

ص: ۲۸۷

۱- - صنهاجه (به ضم صاد و فتح جیم): قومی است به دیار مغرب از اولاد صنهاجه حمیری (منتهی الارب). قبیله ای از بربر (از لغتنامه دهخدا)

۲- - زنانه (به کسر زا و فتح نون) قبیله بزرگی در مغرب بوده است. (از لغتنامه دهخدا)

۳- - بربرها، نام ساکنان بربری زبان افریقای شمالی است که از حدود سه هزار سال قبل از میلاد درین سرزمین سکنی داشته اند. و حالیه تعداد آنها حدود ده میلیون تن (بیش از نیمی از جمعیت افریقای شمالی) می باشد. بربرها به قبائل متعدد و اتحادیه هائی منقسم می شوند و در ناحیه ای ممتد از سواحل اقیانوس اطلس تا مصر، و از طرف جنوب در صحرای افریقا تا رود نیجر متفرقند. ولی تمرکز آنان در کوه های اطلس و در باریکه معروف به ساحل بربر (باریکه ای نزدیک مدیترانه بین طنجه و طرابلس غرب) میباشد. عموماً دارای مو و چشمان تیره، پوست روشن، سرگرد، و قامت متوسط هستند. ولی موی بور، چشمان آبی، سرکشیده، قامت بلند نیز استثناً در آنان دیده می شود. بربرها از طریق کشاورزی زندگی می کنند، بعضی (مانند طوارق) زندگی چوپانی دارند. استخراج معدن و فلزگری و بافندگی و سفالگری نیز نزد آنان معمول است. بربرها مذهب اسلام دارند. بزرگترین واحد سیاسی آنها دهکده است که خود مختاری تقریباً کامل دارد. امور دهکده ها بوسیله شوراهائی اداره می شود. معمولاً چند دهکده، بدون از دست دادن خود مختاری، تشکیل یک واحد اداری (قبیله) می دهند که متصدی امور عمومی (راهسازی، اخذ مالیات برای حفظ مساجد و مقابر مقدسه، مؤسسات فرهنگی، داوری در اختلافات دهکده ها) است. (دائرة المعارف فارسی)

پرداخت.

گروه بسیاری بر او گرد آمدند و او با این لشکر انبوه بسال ۵۱۵ هجری قمری عازم پیکار با مردم قرطبه شد.

وقتی به قرطبه رسید، شهر را محاصره کرد. مردم قرطبه با از جان گذشتگی و فداکاری کسی که می خواهد از خون و مال و ناموس خود دفاع کند به جنگ پرداختند.

امیر المسلمین وقتی پایداری و سرسختی و شدت نبرد آنان را دید، برای میانجیگری و درخواست صلح سفیرانی را به نزد آنان فرستاد.

پیشنهاد صلح پذیرفته شد. بدین ترتیب که مردم قرطبه غرامت اموالی را که از مرابطان به یغما برده بودند بپردازند.

این قرار داده شد و امیر المسلمین از جنگ با آنان دست برداشت

ص: ۲۸۸

تسلط علی بن سکمان بر بصره

درین سال علی بن سکمان بر بصره دست یافت.

سبب تسلط او این بود که سلطان محمد بصره را به اقطاع در اختیار امیر آقسنقر بخاری گذارده، و امیر آقسنقر نیز شخصی را که سنقر بیاتی خوانده می شد، به نیابت از طرف خود، بدانجا فرستاده بود.

سنقر بیاتی به اندازه ای با مردم به نیکی رفتار می کرد که چون آب بصره شور بود، کشتی ها و همچنین کشتی های یدک کشتی را ترتیب داد تا برای ناتوانان و فقرائی که به آب شیرین دسترس نداشتند، آب شیرین و زلال حمل کنند.

پس از درگذشت سلطان محمد، این امیر سنقر تصمیم گرفت امیری را که غزغلی نام داشت و سردسته ترکان اسماعیلیه شمرده می شد و چند سال مردم را از بصره به حج برده بود، و همچنین امیر دیگری موسوم به سنقر آلب را که رئیس ترکان بلدقیه بود، دستگیر کند.

این دو تن نیز بر ضد او با یک دیگر هم پیمان شدند و او را گرفتند و بند نهادند. و قلعه او را نیز با آنچه در قلعه بود تصرف کردند.

بعد، وقتی سنقر الب تصمیم گرفت که او را بکشد، غزغلی وی را از این کار منع کرد. اما او نپذیرفت و آقسنقر را کشت.

غزغلی نیز به سنقر الب حمله ور شد و خونس را ریخت. سپس دستور داد که میان مردم جار بزنند که آرامش را حفظ کنند و آسوده

خاطر باشند.

درین سال امیر الحاج در بصره، یکی از امراء بلدقیه بود که علی بن سکمان نام داشت.

غزغلی نسبت به او کینه می ورزید و می ترسید پس از آنکه کار حج بدست او پایان یافت، انتقام خون سنقر الب را، که سردسته بلدقیه بود، بگیرد.

لذا کسی را نزد تازیان بیابانی فرستاد و دستور داد که به - حاجیان حمله ور شوند و آنان را غارت کنند.

تازیان نیز به طمع افتادند و سر راه بر حاجیان گرفتند.

حاجیان با مهاجمین به جنگ پرداختند. علی بن سکمان نیز از آنان حمایت کرد. امتحان خوبی داد و کسانی را به دفع تازیان گماشت.

امیر سکمان به سوی بصره بازمی گشت و به جایی رسیده بود که تا بصره دو روز راه داشت.

غزغلی کسانی را فرستاد تا از ورود او به بصره جلوگیری کنند.

او نیز به سوی «عونی» رفت که در پائین دجله قرار داشت در حالیکه تازیان همچنان با او می جنگیدند.

وقتی به عونی رسید حمله سخت و صادقانه ای به تازیان کرد که آنان را شکست داد و گریزانند.

از طرف دیگر، غزغلی با گروهی به جنگ علی بن سکمان آمد.

سپاه غزغلی بسیار، ولی قشون علی بن سکمان اندک بودند.

این دو گروه به یک دیگر حمله ور شدند و به جنگ و کشتار پرداختند.

در حین گیر و دار اسب غزغلی تیر خورد. در نتیجه غزغلی

از اسب سرنگون گردید و کشته شد.

علی بن سکمان، پس از این پیروزی به بصره رفت و داخل شهر شد و قلعه شهر را گرفت و کارگزاران و نایبان آقسنقر بخاری را در مشاغلی که داشتند هم چنان باقی گذاشت و به آقسنقر هم که در خدمت سلطان محمود بود نامه ای نگاشت و اطاعت خود را نسبت به او اعلام داشت و درخواست کرد که به نیابت او در بصره حکومت کند.

آقسنقر به این درخواست جواب مساعد نداد.

علی بن سکمان هم دستیاران و نایبان آقسنقر را اخراج کرد و بر شهر تسلط یافت و مانند صاحبان مال که در مال خود تصرف می کنند، آنچه را که بدست آورد تصرف کرد و بر مسند حکومت مستقر شد. آنگاه نیکرفتاری پیشه کرد تا سال ۵۱۴ هجری که سلطان محمود امیر آقسنقر بخاری را با قشونی به بصره فرستاد. و آقسنقر با نیروئی که داشت این شهر را از علی بن سکمان گرفت.

بیان پاره ای از حوادث

درین سال، یعنی سال ۵۱۳ هجری قمری، سلطان سنجر فرمان داد که مجاهد الدین بهروز به شحنگی بغداد بازگردد.

درین وقت دبیس بن صدقه شحنه بغداد بود که پس از انتصاب مجاهد الدین بهروز از شغل خود معزول شد.

درین سال، در ماه ربیع الاول، ربیب الدوله، وزیر سلطان محمود، درگذشت. و پس از او کمال سمیرمی به وزارت سلطان محمود منصوب گردید.

پسر ربیب الدوله وزیر خلیفه المسترشد بالله بود که از وزارت

معزول شد. و پس از او عمید الدوله ابو علی بن صدقه، به جایش نشست و به لقب جلال الدین ملقب گردید.

این وزیر، عم وزیر جلال الدین ابو الرضا صدقه است که به- وزارت خلیفه الراشد بالله و اتابک زنگی رسید و به نحوی که شرحش را بیان خواهیم کرد.

درین سال قبر ابراهیم خلیل و قبرهای دو پسرش اسحق و یعقوب علیهم السلام، در نزدیکی بیت المقدس پیدا شد. پیش آنها در غار قنديل هائی از طلا و نقره بود. به همین نحو حمزه ابن اسد تمیمی هم جریان را در تاریخ خود ذکر کرده است. خدا بهتر میداند.

درین سال، در ماه محرم، قاضی القضاة ابو الحسن علی بن محمد دامغانی از دار دنیا رفت.

او در ماه رجب سال ۴۴۹ هجری قمری به دنیا آمده و در بیست و شش سالگی در باب الطاق، بین بغداد و موصل، بر مسند قضا نشسته بود. تا آن زمان هیچکس دیگر در چنان سنی به چنین مقامی نرسیده بود.

پس از درگذشت او، الاکمل ابو القاسم علی بن ابی طالب حسین بن محمد زینبی، در سوم ماه صفر، جانشین او گردید و قاضی القضاة شد و خلعت یافت.

درین سال تاج الخلیفه (۱) را که در بغداد بر ساحل دجلهد.

ص: ۲۹۲

۱- - تاج: نام سرائی است وسیع و مشهور و عالیقدر به بغداد، از سراهای بزرگ خلافت. نخستین کس که آنرا بنا نهاد و بدین نام خواند، امیر المؤمنین المعتضد بالله بود. و آن در ایام وی به پایان نرسید و پسرش مکتفی آنرا تمام کرد. (رجوع به معجم البلدان شود). مجلسی بود چون رواق در دار الخلافه بغداد واقع بر ستون های مرمی و دارای پنج طاق. بین هر دو طاق پنج ستون است که چهار ستون (در اطراف) و ستون پنجمی در وسط در غایت بلندی است و آن در ساحل دجله واقع و بر روی قناتی که از زیر آن آب جاری می شد، قرار داشت. آب مزبور از آن جا بیش از هفتاد ذرع دور می شد. و این کاخ اکنون از بنای معتضد است. بنای مذکور منهدم گردید و سپس بنای کنونی را بر فراز آن بنا کردند. در پشت این بناء بنای معروف به دار الشاطبه واقع است. بدان جا اطاقی است که خلفا برای بیعت در آن می نشستند. و دارای غرفه ای بود که به صحنی بزرگ باز می شد که مردم در آن برای بیعت جمع می شدند. (مراصد الاطلاع) معتضد بالله به عمارت علاقه داشت. بنای قصری را بر جانب شرقی بغداد شروع کرد و آن را قصر التاج نامید. ولی این قصر در روزگار وی به پایان نرسید. و فرزندش المتکفی آنرا پایان داد. در همان مکان قصری بود که جعفر برمکی آن را ساخته و سپس حسن بن سهل در آن سکونت گزیده بود. ازین رو قصر حسنی نامیده شد. هنگامی که المعتضد بالله به خلافت رسید (سنه ۲۷۹ هجری قمری) بر ساختمان قصر افزود و آن را بزرگ و وسیع گردانید. و اطرافش حصاری گرفت و منازل بسیاری بر گرداگرد آن بساخت. و از صحرا قطعه ای را بدان ضمیمه کرد و میدانی بساخت. و چون بنای قصر التاج را آغاز کرد، ناگزیر شد که به «آمد» رود. و چون باز گشت، دودی بر

بالای قصر دید و از آن کراحت یافت. پس بفرمود تا بر دو میلی آن کاخ قصری به نام قصر الثریا بنا کردند. (تاریخ التمدن اسلامی تألیف جرجی زیدان) نام کاخ بزرگ و بسیار مشهوری است در بغداد که معتضد بالله از خلفای عباسی بانی آن بود. و پسرش، مکتفی بالله آنرا به اتمام رسانید. در همین محل قبلا کاخ مسمی به قصر برمکی وجود داشته که بدست مأمون خلیفه عباسی افتاد و وی یک سلسله ابنیه دیگر بر آن اضافه کرد و به یک محله تبدیل، و به «مأمونیه» موسوم ساخت. بعدها خلیفه معتمد علی الله تزینات و تکلفاتی در آن بکرد. و عاقبت معتضد بالله ابنیه واقعه در گرداگرد وی را ویران و تبدیل به باغ ها و تفرجگاه ها نمود. و بنای خود کاخ را هم تجدید و موسوم به «تاج» ساخت و بعد پسرش به تکمیل و تزین آن پرداخت. پس بسال ۵۴۹ هجری بر اثر صاعقه دچار حریق گردید و سپس تعمیرش کردند. اما شکوه اولی آن زایل شده بود. و بالاخره در حمله مغولان به بغداد به ویرانه مبدل گشت. (قاموس الاعلام ترکی) از لغتنامه دهخدا

قرار داشت، چون بیم انهدام آن میرفت، خراب کردند. و این تاجی بود که امیر المؤمنین، المکتفی بالله، بعد از سال ۲۹۰ هجری قمری ساخت.

درین سال حج به تأخیر افتاد.

مردمی که مشتاق زیارت خانه خدا بودند به دادخواهی برخاستند و کمک طلبیدند. و می خواستند منبر مسجد جامع قصر را در بغداد بشکنند.

خلیفه عباسی، دبیس بن صدقه را فرستاد تا با امیر نظر در تسهیل کار حاجیان مساعدت کند. او نیز دستور خلیفه را اجرا کرد.

حاجیان در دوازدهم ذی القعدة از بغداد خارج شدند و تا کوفه دائم بر آنها باران می بارید.

ص: ۲۹۳

درین سال دیس بن صدقه، قاضی ابو جعفر عبد الواحد بن احمد ثقفی، قاضی کوفه، را به ماردین نزد ایلغازی بن ارتق فرستاد تا دخترش را عقد کند.

ایلغازی دختر خود را به عقد او درآورد. و ثقفی عروس را با خود به حله برد. و از آنجا به موصل رفت.

درین سال، در ماه جمادی الاولی، ابو الوفا علی بن عقیل بن

ص: ۲۹۴

محمد بن عقیل، که در زمان خود شیخ حنبلیان بود، در بغداد درگذشت.

او بسیار خوب مناظره می کرد و حاضر جواب بود.

در آغاز جوانی مذهب معتزله را نزد ابو الولید مطالعه می کرد و به این مذهب گرائیده بود. بدین جهت حنبلیان در صدد کشتن او برآمدند. و او ناچار به باب المراتب پناه برد و چند سال در آن جا پنهان ماند. بعد توبه کرد تا اینکه توانست از نهانگاه خود بیرون آید و در میان مردم ظاهر شود.

مصنفاتی دارد که از جمله آنها کتاب الفنون است.

ص: ۲۹۵

طغیان ملک مسعود بر ضد برادر خود، سلطان محمود و جنگ میان آنان

درین سال، در ماه ربیع الاول، آتش جنگ میان سلطان محمود و برادرش ملک مسعود- که در این وقت موصل و آذربایجان را داشت- شعله ور گردید.

علت این پیکار آن بود که دبیس بن صدقه با جیوش بک، مربی و سرپرست ملک مسعود مکاتبه ای می کرد و او را برمی انگیزت که قیام کند و تاج و تخت سلطنت را برای ملک مسعود بدست آورد.

ضمناً به او وعده می داد که اگر با پیشنهاد وی موافقت کند، او را در انجام امر یاری خواهد کرد.

غرض دبیس ازین تحریکات آن بود که میان دو برادر، یعنی ملک مسعود و سلطان محمود اختلاف اندازد و درین میان خود بهمان جاه و مقام بلندی برسد که پدرش از اختلاف میان سلطان برکیارق و سلطان محمد، دو پسر ملکشاه، رسیده بود، همچنانکه ما جریانش را ذکر

کردیم.

ضمناً قسیم الدوله برسقی که سمت اتابکی ملک مسعود را داشت، پس از برکناری از شحنگی بغداد به امور رجه پرداخت که در اختیارش بود. ازین گذشته، ملک مسعود مراغه را نیز به وی واگذار کرد.

میان قسیم الدوله برسقی و دبیس بن صدقه از دیر باز دشمنی سختی وجود داشت.

بدین جهت دبیس بن صدقه به جیوش بک نامه ای نوشت و توصیه کرد که برسقی را دستگیر کند.

دبیس برای اینکه بهانه ای نیز جهت دستگیری برسقی تراشیده باشد، به او نسبت خیانت داد و نوشت که او به سلطان محمود تمایل دارد.

دبیس برای دستگیری برسقی مال زیاد خرج کرد و پول بسیار فرستاد.

قسیم الدوله برسقی وقتی از توطئه ای که بر ضدش کرده بودند آگاه شد، ملک مسعود و جیوش بک را ترک گفت و عازم خدمت سلطان محمود گردید.

سلطان محمود مقدم او را گرامی داشت و مقام او را بالا برد و در تجلیل از او توجه بسیار کرد.

در همان اوقات استاد ابو اسماعیل حسین بن علی اصفهانی طغرانی به خدمت ملک مسعود رسید. پسر او ابو المؤید محمد بن ابی اسماعیل، در دستگاه ملک مسعود طغرانی می کرد.

ملک مسعود قبلاً وزارت خود را به ابو علی بن عمار، فرمانروای طرابلس داده بود.

ص: ۲۹۷

وقتی ابو اسماعیل - پدر ابو المؤید - به خدمت ملک مسعود رسید، مسعود که بسال ۵۱۳ هجری قمری ابو علی بن عمار را در «باب خوی» از وزارت خود معزول کرده بود، ابو اسماعیل را به جانشینی او برگزید و به وزارت منصوب ساخت.

ابو اسماعیل نیز آنچه را که دبیس در خصوص مخالفت با سلطان محمود و بیرون رفتن از قید اطاعت او می نوشت مقرون به صواب پنداشت و ملک مسعود را بدین کار تشویق کرد.

کنیه ای که آنان نسبت به سلطان محمود داشتند آشکار گردید.

و خبر آن به گوش سلطان محمود رسید.

سلطان محمود نامه ای به آنان نگاشت و آنان را ازین سرکشی و عصیان ترساند.

از طرف دیگر، به آنان وعده داد که چنانچه در فرمانبرداری از وی پایداری کنند و با وی همراهی و همکاری نمایند، از هیچگونه یاری و احسان در حقشان خودداری نخواهد کرد.

ولی آنان به سخنان وی گوش ندادند و آنچه باطنا بر علیه او در سر پرورانده بودند ظاهر ساختند. خطبه بنام سلطنت ملک مسعود خواندند و برای او پنج نوبت (۱) زدند.

ص: ۲۹۸

۱- - نوبت: ... و نیز نوبت در فارسی بمعنی هنگام نواختن کوس یا دهل گفته شده که سابقا در اوقات شبانه روز در بارگاه سلاطین نواخته میشد. میگویند در زمان اسکندر در شبانه روز سه نوبت میزدند و در زمان سنجر پنج نوبت شد، چنانکه گفته اند: چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه نوبت شد و، پنج سنجر نهاد (فرهنگ عمید)

این کارها هم هنگامی صورت می گرفت که لشکریان سلطان محمود متفرق و پراکنده بودند. بدین جهت مسعود و یارانش به طمع افتادند که در حمله به سلطان محمود تسریع کنند و پیشدستی نمایند چون تعداد سپاهیان او نیز اندک بود.

اما سلطان محمود نیز بزودی پانزده هزار سپاهی گرد آورد و عازم پیکار با برادر خود گردید.

دو سپاه در نیمه ماه ربیع الاول در گردنه اسد آباد با هم روبرو شدند و از سپیده دم تا پایان روز به پیکار پرداختند.

فرماندهی سپاه سلطان محمود را قسیم الدوله برسقی بر عهده داشت و به لشکریان ملک مسعود آسیب بسیار وارد آورد.

در پایان روز افراد ملک مسعود شکست خوردند و پا به فرار گذاردند. جماعت بسیاری از بزرگان و سرداران او نیز اسیر شدند.

استاد ابو اسماعیل، وزیر مسعود، هم گرفتار گردید. وقتی او را به حضور سلطان محمود بردند گفت: «فساد عقیده و ایمان او به من ثابت شده است.» آنگاه فرمان داد که وی را به قتل رسانند.

مدت وزارت ابو اسماعیل یک سال و یک ماه بود و عمرش از شصت سال تجاوز می کرد.

خط زیبایی داشت و شعر نیکو میسرود.

به کیمیاگری نیز علاقه بسیار داشت و در این باره کتاب هائی نوشته و بیحد و حساب اموال مردم را تلف کرده بود.

اما ملک مسعود، وقتی یارانش شکست خوردند و گریختند و پراکنده شدند، به کوهی پناه برد که تا میدان کارزار دوازده فرسنگ فاصله داشت.

در آنجا با پسران کوچک خود پنهان شد و عثمان - رکابدار

خود- را نزد برادر خود، سلطان محمود، فرستاد و از او امان خواست.

عثمان به خدمت سلطان محمود رسید و احوال ملک مسعود را به عرض او رساند.

سلطان محمود بر حال برادر رحم آورد و به او امان داد و امیر آقسنقر برسقی را فرمود که پیش مسعود برود و از او دلجوئی کند و او را از اینکه مشمول عفو واقع شده آگاه سازد و به حضور وی بیاورد.

اما پس از آنکه ملک مسعود عثمان را نزد برادر خود فرستاد و از او امان خواست، به یکی از امیران خود برخورد.

او که موصل و آذربایجان را در اختیار داشت، صواب چنین دید که ملک مسعود به موصل برود. و به او توصیه کرد که در آنجا به دبیس بن صدقه نیز نامه ای بنویسد که با سپاهیان خود به وی پیوندد. و پس از گردآوری سپاه برای جنگ با سلطان محمود و تصاحب سلطنت برگردد.

ملک مسعود نیز این پیشنهاد را پذیرفت و جایگاه خود را ترک گفت و همراه او روانه شد.

وقتی برسقی به آنجا رسید و او را ندید، سراغش را گرفت. و همینکه از مسیر وی آگاه شد بدنبال او روانه گردید و عزم خود را جزم کرد که حتی اگر تا موصل هم برود، بالاخره خود را به او برساند.

لذا در راه به سرعت سیر خود افزوده. در نتیجه، ملک مسعود را هنگامی که سه فرسخ از مکان خود دور شده بود، پیدا کرد و عفو برادرش را به وی باز گفت. و تعهد کرد که هر چه میل دارد، برایش فراهم سازد.

با این سخنان او توانست ملک مسعود را به لشکرگاه سلطان محمود

بازگرداند. سلطان محمود به سپاهیان خود فرمود که به استقبال وی بشتابند و مقدم او را گرامی دارند.

فرمان سلطان اجرا گردید. و ملک مسعود با تجلیلی که در خور وی بود، وارد شد.

سلطان محمود دستور داد که از ملک مسعود در اقامتگاه مادرش پذیرائی شود. خود نیز برای دیدار وی بدانجا رفت و نشست و او را به حضور خود فراخواند.

دو برادر یک دیگر را در آغوش کشیدند و به گریه افتادند.

محمود به او محبت بسیار کرد و احساسات شدید نشان داد و نسبت به آنچه وعده کرده بود وفاداری بجای آورد و با او درباره کارهایش به گفتگو پرداخت.

این حسن رفتار از جمله مکارم اخلاق سلطان محمود شمرده شد.

بدین ترتیب نزاع بین دو برادر پایان یافت. در حالیکه رویهمرفته بیست و هشت روز در آذربایجان و موصل و جزیره خطبه سلطنت بنام مسعود خوانده بودند.

اما جیوش بیک که سمت اتابکی ملک مسعود را داشت به گردنه اسد آباد رفت و منتظر ملک مسعود شد ولی او را ندید. در جای دیگر هم انتظارش را کشید ولی به او دسترسی نیافت. لذا ازو ناامید شد و به- موصل رفت و در حوالی شهر اطراق کرد و به جمع آوری غلات برای شهر پرداخت و سپاهیان را گرد آورد.

وقتی که شنید سلطان محمود با برادر خود چگونه رفتار کرده، و ملک مسعود اکنون در خدمت اوست، دانست که مقام او بدین صورت

ص: ۳۰۱

پایدار نخواهد ماند لذا چنین وانمود کرد که عزم شکار دارد و بدین بهانه خود را به «زاب» رساند. و به کسانی که همراهش بودند گفت:

«من قصد دارم به خدمت سلطان محمود بروم. و در این کار جان خود را به خطر می اندازم.» آنگاه قصد خود را عملی کرد و به حضور سلطان محمود شتافت.

سلطان محمود که آن زمان در همدان بود به او امان داد و ازو دلجوئی کرد و در حق او مراتب نیکی و احسان را معمول داشت.

اما دبیس بن صدقه که در عراق بود، وقتی خبر شکست ملک مسعود را شنید به غارتگری و ویران کردن شهرها پرداخت و به ارتکاب- کارهای زشت دست زد تا اینکه فرستاده سلطان محمود به وی رسید و به- دلجوئی او کوشید ولی او به وی اعتنائی نکرد.

احوال دبیس و رفتاری که از او سر می زد

هنگامی که در بغداد و حوالی بغداد، از دبیس اعمالی نظیر قتل و غارت و مفاسدی که همانندش دیده نشده بود به ظهور میرسید، خلیفه، المسترشد بالله، نامه ای ملامت آمیز به او نگاشت و کارهای او را مورد نکوهش قرار داد. و به او امر کرد که از این کارها دست بردارد. ولی او گوش نداد.

بعد از خلیفه، سلطان محمود، رسولی را نزد دبیس فرستاد و ازو دلجوئی کرد و فرمود تا افراد خود را از فتنه و فساد بازدارد.

ولی او نپذیرفت و شخصا به بغداد رفت و در برابر دار الخلافه اردو زد و خیمه های خود را برپا کرد. کینه هائی که در دل داشت.

و خشمی که به خاطر کشته شدن پدر خود در سر می پروراند همه را

آشکار ساخت و خلیفه را تهدید کرد و برایش پیغام فرستاد که: «رسولی را نزد سلطان محمود بفرست و او را به بغداد دعوت کن. اگر این کار را کردی، فبها، و گر نه هر کار که صلاح دانستم خواهم کرد.» پاسخ پیام او چنین بود: «باز گرداندن سلطان به بغداد غیر ممکن است، چون او از همدان رفته است. ولی ما میان تو و او را آشتی خواهیم داد.» کسی که این پاسخ را به او رساند شیخ الشیوخ اسماعیل بود. دیبس نیز دیگر از فرستادن پیک و پیام برای همدستی با محمود خودداری کرد و در ماه رجب از بغداد برگشت.

در همین ماه، یعنی ماه رجب، سلطان محمود به بغداد رسید.

دیبس بن صدقه، همسر خود را که دختر عمید الدوله بن جهیر بود، با مال بسیار و هدایای گرانبها به خدمت سلطان محمود فرستاد و از او طلب بخشایش کرد.

اما جوابی که به وی داده شد معلوم می داشت که از پذیرفتن درخواست وی خودداری شده است. لذا او نیز در لجاج و دشمنی خود پایدار ماند و بخاطر ضدیت با سلطان محمود به یغماگری خود ادامه داد.

سلطان محمود، در ماه شوال، به قصد سرکوبی دیبس از بغداد به سوی حله حرکت کرد. و برای عبور از آب و رسیدن به حله، هزار کشتی ترتیب داد.

دیبس، وقتی از حرکت سلطان محمود آگاه شد، کسی را نزد او فرستاد و امان خواست. سلطان محمود نیز او را امان داد.

اما قصد دیبس ازین امان خواهی، بیشتر آن بود که سلطان محمود را فریب دهد و معطل نگاه دارد که خود مهلتی برای آماده کردن نیرو

ص: ۳۰۳

داشته باشد.

او در این فرصت که بدست آورده بود زنان خود را به بطیحه فرستاد. و پس از غارت حله، اموال خود را برداشت و آنجا را ترک گفت.

دبیس از حله به نزد ایلغازی رفت و به وی پناه برد.

سلطان محمود، وقتی به حله رسید و هیچکس را نیافت، شبی را در آنجا گذراند و صبح بازگشت.

دبیس مدتی در دستگاه ایلغازی ماند و رفت آمد کرد. بعد برادر خود، منصور بن صدقه را با قشونی از قلعه جعبر به عراق فرستاد و او پس از بازدید حله و کوفه، در بصره فرود آمد و به سعد الدوله، یرنقش زکوی، پیام فرستاد و خواهش کرد که پای وساطت در میان بگذارد و وسیله آشتی دبیس و سلطان محمود را فراهم آورد.

ولی یرنقش نتوانست این کار را انجام دهد.

بنابر این منصور برای برادر خود، دبیس، پیغام فرستاد و جریان امر را شرح داد و او را به عراق دعوت کرد.

دبیس نیز از قلعه جعبر، در سال ۵۱۵ هجری قمری، به حله رفت و وارد شهر شد و آنجا را تصرف کرد و نزد خلیفه بغداد و سلطان محمود رسولی را گسیل داشت و به عذرخواهی پرداخت و قول داد که من بعد از فرمانبرداری سرپیچی نکند.

ولی عذرخواهی او پذیرفته نشد. برعکس، قشون سلطان محمود برای سرکوبی او اعزام گردید.

او همینکه نزدیک شدن سپاهیان را احساس کرد از حله دور شد و داخل ازبر (۱) گردید که شهر سنداد بود. م

ص: ۳۰۴

۱- - ازبر، معلوم نشد و در متن عربی چاپ بیروت هم مصحح چنین شهری را در هیچ جا نیافته است - م

سپاهیان وقتی به حله رسیدند که هیچکس در آن سکونت نداشت و همه از آنجا رفته بودند. ارزاق یافت نمی شد و خواربار نیز از بغداد بدانجا برده بودند.

فرماندهی سپاه را سعد الدوله یرنقش زکوی بر عهده داشت.

او پانصد سوار در حله گذاشت. گروه دیگری را نیز در کوفه گماشت که در برابر دییس، راه ها را مواظب باشند. همینطور به قشونی که در واسط بودند پیام فرستاد که راه بطیحه را مراقبت کنند.

پس از رعایت این احتیاطات، لشگریان سلطان محمود برای مقابله با دییس حرکت کردند.

میان دو دسته متخاصم نهری بود که در برخی از نقاط آن- گذارهایی وجود داشت.

از آن راه دییس و یرنقش با یک دیگر پیک و پیام رد و بدل کردند و قرار بر این گذاردند که دییس برادر خود، منصور، را به عنوان گروگان به خدمت سلطان محمود بفرستد و خود نیز تعهد کند که از فرمانبرداری سلطان سرپیچی ننماید.

دییس بدین قرار عمل کرد. لذا قشون سلطان محمود در سال ۵۱۶ هجری قمری به بغداد بازگشت.

حمله طایفه کرج به شهرهای اسلام و تصرف نفلیس

در این سال طایفه کرج- که همان خزرها هستند- خروج کردند و به شهرهای اسلام حمله ور شدند.

این طایفه از قدیم به غارت و چپاول دست میزدند و در روزگار

پادشاهی ملک‌شاه تا پایان دوره سلطنت سلطان محمد سلجوقی این کار را کنار گذاشته بودند.

اما درین سال خروج کردند و قفقاق و سایر طوائف مجاور نیز با آنان همراهی نمودند.

امیرانی که در نزدیکی شهرهای آنان حکومت میکردند، برای دفع حملات آنان با یکدیگر مکاتبه کردند و دست‌افشان بیکدیگر دادند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۴ ۳۰۶ حمله طایفه کرج به شهرهای اسلام و تصرف تفلیس
ص: ۳۰۵

جمله این امیران امیر ایلغازی بود، و دبیس بن صدقه که در نزد او بسر میبرد. هم‌چنین ملک طغرل بن محمد و مربی و سرپرست او کنتغدی بودند.

طغرل شهر اران و نخجوان تا رود ارس را در اختیار داشت.

آنها با سپاهیان خود عازم جنگ با طایفه کرج و غیره شدند.

وقتی به تفلیس نزدیک گردیدند تعداد لشکریان اسلام به سی هزار بالغ میگردید.

در آنجا دو لشکر با هم روبرو شدند و برای جنگ صف آرائی کردند.

در این وقت از میان طائفه قفقاق دو بیست مرد بیرون آمدند و مسلمانان به گمان اینکه آنان برای امان خواستن به نزدشان می‌آیند، از ورود آنها در لشکرگاه خود ممانعتی نکردند.

ولی آنها همینکه وارد لشکرگاه مسلمانان شدند، ناگهان شروع به تیراندازی کردند. در نتیجه، گروهی از لشکریان اسلام سراسیمه شدند و صفوف آنان از هم پاشیده شد.

افرادی که قدری دورتر بودند وقتی آن آشفتگی را دیدند گمان کردند که به آنان شکست وارد آمده است. لذا ترسیدند و گریختند.

ص: ۳۰۶

عده ای دیگر نیز به پیروی از آنها پا به فرار نهادند و از شدت ازدحام با یک دیگر تصادم کردند و آسیب بسیار دیدند و گروه انبوهی از آنان کشته شدند.

کافران تا ده فرسخ آنان را دنبال کردند و در تمام طول راه مرتباً از آنان می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند.

بدین ترتیب اکثر لشکریان اسلام به قتل رسیدند و چهار هزار تن نیز اسیر شدند. ولی ملک طغرل و ایلغازی و دبیس از مهلکه رهایی یافتند.

طایفه کرج، پس از این پیگیری و کشتار، بازگشتند و به غارت شهرهای اسلام پرداختند. و شهر تفلیس را محاصره کردند و جنگ با اهالی شهر را به نهایت درجه شدت رساندند بطوریکه کار بر آنان سخت شد و بدبختی آنان به آخرین حد رسید.

این محاصره تا سال ۵۱۵ هجری قمری ادامه یافت و بالاخره شهر را با قهر و خشم تصرف کردند.

مردم شهر وقتی هلاک خود را نزدیک دیدند، قاضی شهر، و همچنین خطیب شهر را در نزد طایفه کرج فرستادند و از آنان امان خواستند.

اما افراد کرج به سخنان آن دو تن گوش ندادند و پوستشان را کردند و با قهر و غلبه داخل شهر شدند و دست به غارت و دستبرد گذاردند.

گروهی از مردم شهر که به ستوه آمده بودند برای دادخواهی عازم بغداد شدند.

این عده در سال ۵۱۶ هجری قمری به بغداد رسیدند و به استغاثه

و استمداد پرداختند.

وقتی که شنیدند سلطان محمود در همدان اقامت دارد، روانه همدان شدند. به او پناه بردند و از وی یاری خواستند.

سلطان محمود از همدان به آذربایجان رفت. و ماه رمضان را در شهر تبریز گذراند و قشونی برای سرکوبی طایفه کرج اعزام داشت که انشاء الله تعالی شرح آن بعدا ذکر خواهد شد.

جنگ های ایلغازی در این سال

درین سال، خلیفه عباسی -المسترشد بالله- بوسیله سدید الدوله بن انباری، خلعت هائی برای ایلغازی فرستاد. و از وی، بخاطر -جنگهائی که با فرنگیان کرده بود، سپاسگزاری و قدردانی نمود. ضمنا از وی خواست که دییس را از خود دور کند.

ابو علی بن عمار هم که حاکم طرابلس بود همراه ابن انباری پیش ایلغازی رفت که چندی در آنجا اوقات خود را به خوشی بگذراند.

ایلغازی از دور کردن دییس پوزش خواست ولی وعده انجام این کار را داد.

بعد، سپاهی گرد آورد و عازم پیکار با فرنگیان گردید. و در جائی بنام ذات البقل - از توابع حلب - با آنان به جنگ پرداخت. کار جنگ بالا گرفت و سرانجام پیروزی نصیب او گردید.

سپس ایلغازی و طغتكین، فرمانروای دمشق، دست اتفاق به -یک دیگر دادند و با سپاهیان خود، فرنگیان را در معره قنسرین، یک شبانه روز محاصره کردند.

بعد، طغتكین توصیه کرد که به آنان سخت نگیرند و مدارا کنند

ص: ۳۰۸

چون احتمال داشت که آنها از هول جان در صدد آزاد ساختن خود برآیند و به مسلمانان حمله ور شوند و چه بسا که پیروزی یابند.

ترس طعتکین بیشتر از بابت قسمت عقب سواران ترکمان و زیادی عده سواران فرنگی بود.

بنابر این، ایلغازی حلقه محاصره را باز کرد و فرنگیان از جای خود بیرون جستند و رهائی یافتند.

مدت اقامت ایلغازی در دیار فرنگ به درازا نمی کشید زیرا سپاهیان ترکمان به طمع مال در اطراف او گرد آمده بودند. یکی از آنان انبانی پر از آرد با یک گوسفند همراه داشت و ساعت شماری می کرد که زودتر غنیمتی به چنگ آورد و به شهر خود برگردد.

این عده اگر اقامتشان زیاد طول می کشید متفرق می شدند چون ایلغازی هم اموالی نداشت که میان آنان تقسیم کند.

آغاز کار محمد بن تومرت و عبدالمؤمن و فرمانروائی آنان

در این سال کار مهدی ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن تومرت علوی حسنی و قبیله او که از مصامده، معروف به هرغه، بودند آغاز گردید.

این قبیله در کوه سوس، از شهرهای مغرب، بسر میبردند و از زمانی در آنجا سکونت گزیدند که مسلمانان به سرداری موسی بن نصیر آنجا را فتح کردند.

ما جریان کار ابن تومرت و عبد المؤمن را درین سال تا هنگامی که

از کار سلطان مغرب فراغت یافتند شرح میدهم برای اینکه حوادث مربوط به این امر را پشت هم دنبال کرده باشیم.

ابن تومرت در دوره جوانی بدنبال تحصیل دانش در شهرهای شرق مسافرت کرده بود.

او مردی فقیه، فاضل، عالم به شریعت اسلام، حافظ حدیث، آشنا به اصول دین و فقه، آگاه و متبحر در علوم عربی شمرده می شد.

مردی پارسا و پرهیزکار بود و در سفرهای خود وقتی به عراق رسید از صحبت غزالی و کیا برخوردار شد و در اسکندریه نیز با ابو بکر طرطوشی ملاقات کرد.

می گفتند او راجع به کارهائی که برای فرمانروائی در مغرب انجام داد با غزالی گفتگو کرده و غزالی به او گفته بود که: «چنین کارهائی در این شهرها پیشرفتی ندارد و انجام آنها از امثال ما ممکن نیست.» این قول بعضی از مورخین عرب است. ولی صحیح آن است که او به خدمت غزالی نرسید و از عراق به حج رفت و به مغرب بازگشت.

وقتی در اسکندریه سوار کشتی شد و روانه مغرب گردید، در کشتی از تمام کارهای ناستوده ای که مسافران انجام میدادند جلوگیری کرد و بدکاری را به نیکوکاری تبدیل نمود.

مسافران را به اقامه نماز و قرائت قرآن ملزم ساخت تا به مهدیه رسید.

در آن زمان - یعنی سال ۵۰۵ هجری قمری - یحیی بن تمیم در مهدیه سلطنت می کرد.

ابن تومرت به مسجدی روبروی مسجد سبت وارد شد و در آنجا سکونت گزید در حالی که جز یک مشک آب و یک عصا چیز دیگری از مال دنیا با خود نداشت.

مردم به موعظه های او گوش دادند و از هر طرف به او روی آوردند و در نزد او به تحصیل انواع علوم پرداختند.

او هر جا که به کارهای نکوهیده ای برخورد میکرد از انجام آن جلوگیری می نمود.

وقتی پیشرفت او در این قبیل اعمال زیاد شد، امیر یحیی او را با عده ای از فقها به حضور فرا خواند. و وقتی رسم و روش او را دید و سخنانش را شنید به اکرام و احترام او پرداخت که در حقش دعا کند.

ابن تومرت مدتی نیز ازین شهر بیرون رفت و با گروهی از نیکان در منستیر اقامت کرد.

سپس به بجایه (۱) رفت و آنجا نیز در خصوص امر بمعروف و نهی از منکر و هدایت مردم، همان روش را در پیش گرفت.

یک بار به قریه ای که در نزدیکی شهر قرار داشت رفت که ملاله نامیده می شد. (ی)

ص: ۳۱۱

۱- - بجایه (به کسر با) که فرانسوی ها آنرا «بوژی» می گویند، بندر و شهری است در الجزایر، شمال غربی ولایت قسطنطنیه و شمال شرقی الجزایر، بر ساحل غربی خلیج بجایه به فاصله ۱۷۵ کیلومتری شرق شهر الجزایر. بندر گاهش خوب و موقعیتش بسیار زیباست. روغن زیتون، پشم، پوست و مواد معدنی از آنجا صادر می شود. از دوره رومیان سابقه دارد. در سال ۱۸۳۳ به تصرف فرانسویان درآمد. لفظ فرانسوی «بوژی» (بمعنی شمع) ناشی از شمع هائی است که از این جا صادر می شده است. (دائرة المعارف فارسی)

در این قریه به مردی موسوم به عبد المؤمن بن علی برخورد و نجابت و نهضتی در او دید که نشانه آمادگی برای قیام و رهبری و پیشوائی بود.

وقتی از نام و قبیله او پرسید، پاسخ داد که از طایفه قیس عیلان و بنی سلیم است.

ابن تومرت گفت: این مردی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ظهور او را بشارت داد آنهم هنگامی بود که فرمود: «خداوند در آخر الزمان بوسیله مردی از قیس، این دین را یاری خواهد کرد.» پرسیدند: «از کدام قیس؟» فرمود: «از بنی سلیم.» آنگاه ملاقات با عبد المؤمن را به فال نیک گرفت و از دیدار او شادمان گردید.

عبد المؤمن در شهر تاجره، از توابع تلمسان (۱) بدنی آمده بودی.

ص: ۳۱۲

۱- - تلمسان (به کسر تا و لام) (از ریشه بربر) تلماس «بمعنی چشمه و چاه آب» شهری است که ۷۳۴۴۵ نفر جمعیت دارد. در شمال غربی الجزایر، در فلات تل، نزدیک مرز مراکش، واقع است. محل آن به سبب موقعیتش، از ایام بسیار قدیم مسکن انسان بوده، و بقایای ما قبل تاریخ در آنجا بدست آمده است. از تاریخ آن بین دوره رومیان و استیلای مسلمانان اطلاعی نداریم مذهب اسلام در قرون هفتم و هشتم میلادی درین جا استقرار یافت. تلمسان جدید، یا تاگرارت، در آخر قرن یازدهم میلادی بوسیله یوسف بن - تاشفین بنا شد. و توسعه فراوان یافت. در دوره مرابطون - طی سال های ۱۰۸۱ تا ۱۱۴۴ میلادی، از مراکز علمی و طی سالهای ۱۱۴۴ تا ۱۲۳۶ جزء قلمرو موحدان بود. سپس پایتخت یک مملکت بربر اسلامی گردید و بر رونقش افزود. در قرن شانزدهم میلادی، این شهر تحت حکومت ترکان عثمانی بود. از سال ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۲ مرکز عبد القادر در جزائری بود. در سال ۱۸۴۲ بدست فرانسویان افتاد. بناهای گرانبهای جالب از دوره شکوه و جلال شهر در آنجا باقی است. (دائرة المعارف فارسی)

او از طائفه عائذ بود که تیره ای از کومره محسوب می شدند و در سال ۱۸۰ هجری قمری به سرزمین تلمسان کوچ کرده بودند.

مهدی- یعنی ابن تومرت- در راه خود همچنان به امر بمعروف و نهی از منکر مشغول بود تا به مراکش پایتخت امیر المسلمین یوسف بن علی بن تاشفین رسید.

درین شهر بیش تر از آنچه در راه خود دیده بود، اعمال زشت دید. لذا در امر به معروف و نهی از منکر سعی بیشتر به کار برد. در نتیجه، پیروانش زیادتر شدند و حسن ظن مردم در حق او افزایش یافت.

ابن تومرت یکی از روزها در راه به خواهر امیر المسلمین برخورد که در موکب خود روان بود و عده بسیاری از کنیزکان زیاروی نیز وی را همراهی می کردند.

این زیارویان نقاب بر چهره نداشتند. این رسم مردان نقابدار آن شهر بود که خودشان نقاب به صورت میزدند ولی زنان خود را بی نقاب می پسندیدند.

ابن تومرت، وقتی زنان را با روی بازدید به نکوهش آنان پرداخت و فرمان داد که روی خود را بپوشانند.

در ضمن، او و مریدانش، چارپایانی را که زنان سوار بودند، زدند و رم دادند. در نتیجه خواهر امیر المسلمین از مرکب خود سرنگون شد و به خاک افتاد.

وقتی شکایت به امیر المسلمین بردند، ابن تومرت را احضار کرد.

و فقها را نیز فراخواند که با وی مناظره کنند.

ابن تومرت در آن مجلس به موعظه امیر المسلمین پرداخت و او را

از عذاب خداوند ترساند به نحوی که امیر المسلمین به گریه افتاد.

آنگاه فقها را فرمود که با ابن تومرت مناظره کنند.

ولی ابن تومرت از بس قدرت بیان و قوت استدلال داشت، در میان فقها هیچکس نتوانست او را در کارهائی که کرده بود مجاب کند یکی از وزیران امیر المسلمین که مالک بن وهیب خوانده می شد در آنجا حضور داشت. به او گفت: «ای امیر المسلمین، به خدا قسم که این مرد قصدش امر بمعروف و نهی از منکر نیست. او می خواهد فتنه ای برپا کند و به بعضی از نواحی تسلط یابد. او را بکش و خونس را به گردن من بینداز.» ولی امیر المسلمین این پیشنهاد را نپسندید و این کار را نکرد.

گفت: «پس، او را، اگر نمی کشی، به حبس ابد محکوم کن و به زندان بینداز. و گر نه فتنه ای برپا خواهد شد که فرونشاندنش ممکن نخواهد شد.» امیر المسلمین خواست او را به زندان بیندازد. ولی مردی از بزرگان نقابداران، موسوم به بیان بن عثمان، او را ازین کار بازداشت.

بالاخره امیر المسلمین امر کرد که او را از مراکش بیرون کنند.

ابن تومرت از مراکش به اغمات (۱) رفت و به کوه زد و از آنجا)

ص: ۳۱۴

۱- - اغمات، نام قصبه ای است در مغرب اقصی، یعنی کشور مراکش، در اوائل ظهور اسلام شهر بزرگی بوده و باغها و باغچه های سرسبز و حاصلخیز داشته و به دو قسمت تقسیم می شده که یکی را «اغمات ایلان» و دیگری را «اغمات و ریگه» می گفتند. نهر بزرگی هم داشته که در زمستان منجمد می شده و پل زیبایی بر آن ساخته بودند. ابن خلکان درین باره می گوید: «شهرکی باشد بدان سوی مراکش و فاصله آن، دو یک روزه راه است.» (از لغتنامه دهخدا)

در سال ۵۱۴ هجری قمری، خود را به سوس (۱) رساند که در آن قبیله هرغه و سایر طوائف مصامده سکونت داشتند و در اطراف او گرد آمدند.

مردم این نواحی به سخنان وی گوش دادند و ازو استقبال کردند و بزرگان قوم نیز به خدمتش شتافتند.

ابن تومرت در میان آنان به موعظه مشغول شد. و روزهای خدا (۲) را به یادشان آورد. و از شرایع اسلام و غیره، و آنچه از بیدادگری و تباہکاری پدید می آید برای آنان سخن گفت.

همچنین به آنان گوشزد کرد که اطاعت از دولتی نظیر این دولت ها که از باطل پیروی می کنند واجب نیست، بلکه باید با آنان مبارزه کرد و آنان را از کاری که می کنند بازداشت.

او قریب یک سال به اینگونه موعظ ادامه داد و قبیله هرغه که قبیله او بود ازو پیروی کرد. پیروان خود را نیز موحدین نامید و به اطلاع آنان رسانید که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) ظهور یک مهدی رای)

ص: ۳۱۵

۱- - سوس الاقصی ناحیه ای که حدود بیست هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و در جنوب مراکش، کنار اقیانوس اطلس واقع است. مرکزش تارودانت است، از شهرهای دیگر تیز نیت است که در ۸۳ کیلومتری جنوب اقادیر قرار دارد. سوس در آغاز کار موحدون در مغرب نقش عمده ای داشت. (دائرة المعارف فارسی)

۲- - روزهای خدا: اشاره به آیه پنجم در سوره ابراهیم است که خداوند میفرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجَ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكَّرَهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» و ما موسی عمران را با آیات خود (با تورات و معجزات) بر فرعونیان فرستادیم و به او دستور دادیم که قومت را از ظلمات جهل و گمراهی بیرون آر. و بعالم نور رسان و ظلمات خدا را بیاد آنها آور که این یادآوری بر هر شخصی که صبور و شکرگزار است، دلایل روشنی خواهد بود. (قرآن مجید- با ترجمه مهدی الهی قمشه ای)

بشارت داده که روی زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. و از محلی خروج خواهد نمود که در مغرب اقصی قرار دارد.

ده تن از مردان- که یکی هم عبد المؤمن بود- وقتی این سخنان را ازو شنیدند به جانب‌داری ازو برخاستند و گفتند: «چنین شخصیتی جز در وجود تو نیست. بنابر این، تو همان مهدی هستی.» و در این امر با او بیعت کردند.

امیر المسلمین وقتی این خبر را شنید، قشونی از افراد خود آماده کرد و برای سرکوبی او فرستاد.

ابن تومرت وقتی از نزدیک شدن سپاهیان امیر المسلمین آگاهی یافت به یاران خود گفت: «آنها فقط مرا می خواهند. و می ترسم که به جان شما هم صدمه ای برسانند. مصلحت در این است که من از میان شما خارج شوم و به جایی دور ازین شهرها بروم که جان و مال شما سالم بماند.» ولی ابن توفیان، که یکی از مشایخ هرغه بود، به او گفت:

«آیا میترسی که از آسمان به ما صدمه ای رسد؟» جواب داد: «نه، بر عکس، از آسمان پیروزی و نصرت نصیب شما خواهد شد.» ابن توفیان گفت: «پس از مردم روی زمین، هر کس که به سوی ما می‌آید بیاید، باکی نیست.» تمام افراد قبیله با این حرف موافقت کردند.

مهدی، یعنی ابن تومرت، وقتی چنین دید گفت: «پس مژده باد شما را که بر این گروه قلیل غلبه خواهید کرد و پیروزی خواهید یافت. بعد، دولتشان را مستأصل خواهید نمود و سرزمین آنها را

به ارث خواهید برد.» آنگاه از کوه فرود آمدند و با قشون امیر المسلمین روبرو شدند و جنگ کردند و همه را شکست دادند و متواری ساختند و اموالشان را به غنیمت گرفتند. و چون، همانطور که مهدی گفته بود، فتح و ظفر نصیبشان شد، حسن ظن آنها نسبت به صدق دعوی وی قوی گردید.

قبائل دیگری که در محله های اطراف سکونت داشتند، دسته دسته، از شرق و غرب، به او روی آوردند و با او بیعت کردند. منجمله قبیله هنتاته هم که نیرومندترین قبائل بود به اطاعت او درآمد.

از طرف اهالی «تین ملل» نیز رسولانی به خدمت وی رسیدند و اطاعت اهالی آن ناحیه را به وی ابلاغ کردند و ازو دعوت نمودند که پیش ایشان برود.

ابن تومرت نیز به جبل «تین ملل» رفت و در آنجا اقامت گزید.

و برای آنان کتابی در توحید و کتابی هم در عقیده ای که داشت تألیف کرد. و به آنان آداب معاشرت را بیاموخت. همچنین به آنان یاد داد که به اندک جامه کوتاه و کم قیمت قناعت کنند. همینطور آنان را وادار کرد که با دشمنان خود بجنگند و به اخراج بدکارانی که بیش از همه تجاهر به فسق می کنند اقدام نمایند.

او طی اقامت خود در «تین ملل» مسجدی هم در خارج شهر ساخت که در آن نماز می گذارد و پیروانش در آنجا پیشش جمع می شدند. او بعد از نماز خفتن به شهر میرفت.

وقتی به کثرت جمعیت جبل پی برد و استواری شهر را دید ترسید که مبادا این مردم ازو برگردند. بدین جهت به آنان فرمان داد که من بعد بدون اسلحه پیشش بروند.

پس از چند روز که مردم بدین دستور رفتار کردند، ابن تومرت، به یاران خود دستور داد که آنان را بکشند.

یاران او نیز به مردم بی سلاح و بی دفاع که در آن مسجد غافلگیر شده بودند حمله کردند و داخل شهر شدند و بیش از پیش در آنجا دست به کشتار نهادند و به مال و ناموس مردم دستبرد زدند.

در آن روز پانزده هزار تن به قتل رسیدند.

آنگاه خانه ها و اراضی مردم شهر را، ابن تومرت میان یاران خود تقسیم کرد.

سپس دیواری به گرداگرد شهر کشید و قلعه ای بر فراز کوهی بلند ساخت.

در جبل تین ملل نهرهائی جاری بود و درختان و کشتزارهائی وجود داشت.

راه وصول به این ناحیه کوهستانی نیز دشوار بود چون، هیچ کوهی بلندتر و محکم تر از آن وجود نداشت.

می گفتند ابن تومرت وقتی از اهالی تین ملل بیمناک شد، در قیافه آنان دقت کرد و دید اکثر فرزندانشان روی سفید و موی بور و چشمان آبی دارند ولی پدرانشان اغلب سیه چرده و گندمگون هستند.

علت این امر آن بود که امیر المسلمین عده بسیاری غلام فرانسوی و رومی داشت که اکثرا بور و چشم آبی بودند. این عده سالی یک بار از کوه بالا میرفتند و خود را بدان ناحیه می رساندند تا آنچه را که مقرر بود اهالی برای سلطان بفرستند وصول نمایند.

این مأموران وقتی به آنجا میرسیدند شب را در خانه های اهالی میگذراندند. مردان را نیز از خانه ها بیرون می کردند.

وقتی مهدی فرزندانشان را دید، از آنها پرسید: «نمیدانم چرا

شما پوست تیره و گندمگون دارید ولی اولاد شما بور و چشم آبی هستند؟» در جواب او، طرز رفتار بردگان امیر المسلمین را شرح دادند.

ابن تومرت وقتی این موضوع را شنید، آنان را بخاطر سهل-انگاری و صبر در برابر چنین وقایعی تقبیح کرد و سرزنش نمود و اهمیت موضوع را به آنان فهماند.

پرسیدند: «آخر چگونه میتوان از شر آنها خلاص شد؟ ما که زوری نداریم.» گفت: «این دفعه که در وقت مقرر آمدند و میان خانه ها پخش شدند، هر مردی در خانه خود بماند و مأموری را که در آنجا مانده به قتل برساند. شما به این ترتیب می توانید کوه خود را حفظ کنید.

هیچکس هم نه می خواهد و نه می تواند که به شما دسترسی یابد.» آنان نیز صبر کردند تا وقتی که باز بندگان امیر المسلمین بدانجا آمدند. و همانطور که مهدی بدانها گفته و قرار گذاشته بود همه بندگان را کشتند.

پس ازین خونریزی، از خشم امیر المسلمین، بر جان خود بیمناک شدند و از پذیرفتن بیگانگان در کوه خودداری کردند و راه وصول بدان مکان مرتفع را مسدود ساختند.

این تمهیدات نیز موجب تقویت مهدی گردید.

امیر المسلمین سپاه نیرومندی برای جنگ با آنان فرستاد که آنان را در جبل محاصره کردند و عرصه را بر آنان تنگ ساختند و از رسیدن خواربار به آنان جلوگیری نمودند.

در نتیجه خواربار و سایر ذخائر یاران مهدی رو به کاستی گذارد

تا حدی که نان بکلی در آنجا نایاب شد.

لذا به دستور مهدی هر روز یک دیگ شوربا برای آنان پخته می شد و هر کسی دست خود را در این دیگ شوربا فرو میبرد و بیرون می کشید و در آن روز به همان مقدار غذا که به دستش چسبیده بود قناعت می کرد.

سرانجام بزرگان تین ملل اجتماع نمودند و بر آن شدند که میانه را با امیر المسلمین اصلاح کنند.

این خبر به گوش مهدی بن تومرت رسید.

در میان پیروان او مردی بود که ابو عبد الله و نشریشی خوانده می شد. ازو دیوانگی هائی سرمیزد و اینطور به نظر می رسید که از قرآن و علوم مختلف چیزی سرش نمی شود. آب دهانش همیشه تا روی سینه اش سرازیر می شد. گوئی آدم سفیه و سبک مغزی بود.

با این وصف، مهدی او را مقرب و محترم میداشت و می گفت:

«بخدا در این مرد رازی هست که بزودی آشکار خواهد شد.» و نشریشی در نهان به قرائت قرآن و علوم دینی می پرداخت به- نحوی که هیچکس به این کار او پی نبرد.

در سال ۵۱۹ مهدی که از مردم جبل بيمناک شده بود یک روز برای نماز صبح بیرون آمد و پهلوی محراب خود مردی را دید که جامه نیکو پوشیده و بوی خوش می دهد.

چنین وانمود کرد که او را نمی شناسد و پرسید: «این کیست؟» مرد جواب داد: «من ابو عبد الله و نشریشی هستم.» گفت: «کار تو واقعا عجیب است!» آنگاه به نماز پرداخت. همینکه از نماز خود فراغت یافت، میان

مردم جار زد و همه را احضار کرد و گفت: «این مرد خیال می کند که ونشریشی است. به او نگاه کنید و در کارش تحقیق کنید و ببینید او را می شناسید یا نه.» تا ظهر همه او را شناختند و تصدیق کردند که ونشریشی است.

آنگاه مهدی به او گفت: «سرگذشت خود را بازگویی. چگونه این تغییر حال در تو پیدا شد؟» گفت: «شب فرشته ای از آسمان بر من نازل شد و قلب مرا شست و شو داد و پاک کرد. و خداوند به من قرآن و موطاء (۱) و سایر علوم و احادیث را آموخت.» مهدی که این سخنان را شنید در حضور مردم به گریه افتاد.

آنگاه گفت:

«ما ترا امتحان خواهیم کرد.» گفت: «بفرمائید.» و از قرائت قرآن شروع کرد و هر قسمت قرآن را که خواستند، به نحوی صحیح و درست خواند و همچنین در خصوص کتاب موطاء و سایر کتب فقه و اصول، بخوبی از عهده امتحان برآمد.

مردم ازین تغییر حال به تعجب افتادند و به بزرگداشت او پرداختند.

پس از اینکه در میان مردم مقام و احترامی بدست آورد، به آنان گفت: «خداوند به من نوری عطا فرموده که بوسیله آن بهشتیان را از دوزخیان تشخیص میدهم. و به شما امر میکنم که اهل جهنم را بکشید و اهل بهشت را بحال خود بگذارید. خداوند تعالی هم م

ص: ۳۲۱

۱- - موطاء نام کتابی است در حدیث از مالک بن انس رئیس مذهب مالکی - م

فرشتگانی را به چاهی که در فلان مکان است نازل فرموده که صدق گفتار مرا گواهی خواهند داد.» مهدی و پیروانش از شنیدن این سخنان به گریه افتادند و همراه او به سوی چاهی که می گفت، روانه شدند.

همینکه بدانجا رسیدند مهدی ابتدا نماز خواند، بعد بر سر چاه فریاد زد: «ای فرشتگان خدا، این ابو عبد الله و نشریشی گمان می برد که چنین و چنان است. آیا راست می گوید؟» کسی که در ته چاه بود جواب داد: «بله راست می گوید.» البته مردانی را به قعر چاه فرستاده بودند تا درباره صدق گفتار و نشریشی گواهی دهند.

و وقتی صدای مورد نظر از ته چاه بگوش رسید، مهدی برای اینکه کسی به راز این حيله پی نبرد، گفت: «این چاه پاک و مقدس است چون فرشته در آن نازل شده است. و مصلحت در این است که آنرا پر کنیم تا نجاست یا چیزهای ناباب دیگری در آن ریخته نشود.» بدین دستور عمل نمودند و چاه را با سنگ و خاک پر کردند.

آنگاه در میان اهل جبل ندا در داد که در آن مکان حاضر شوند تا گناهکار از بی گناه و بهشتی از جهنمی مشخص گردد.

وقتی همه حاضر شدند، و نشریشی به هر مردی که از جانب وی بیمناک بود اشاره می کرد و می گفت: «این اهل جهنم است.» همین حرف کافی بود که آن مرد از فراز کوه به پائین سرنگون گردد و جان بسپارد.

و هر جوان صاف و ساده ای که می دید، می گفت: «این اهل بهشت است.» و او را در دست راست خود نگه میداشت.

بدین طریق هفتاد هزار تن کشته شدند.

مهدی، با این کشتار، خاطر خود و یاران خود را آسوده ساخت و کارش ثبات و استقامت یافت.

همچنین، از عده ای از دانشمندان مراکشی شنیدم که درباره روز «تشخیص» صحبت می کردند و یکی از آنان می گفت: ابن تومرت وقتی دید که افراد شرور و فاسد در میان اهالی جبل زیاد شده اند، شیوخ قبائل را احضار کرده و بدانان گفت:

«تا امر به معروف و نهی از منکر را عملی نکنید و مفسد را از میان خود نرانید، دین شما درست نخواهد شد و قوت نخواهد گرفت پس با شریران و مفسدانی که میان شما هستند به بحث پردازید و آنها را از شر و فساد منع کنید. اگر به تبهکاریهای خود پایان دادند که چه بهتر، و گر نه اسامی آنان را بنویسید و به من بدهید تا درباره آنان رسیدگی کنم.» بدین دستور عمل کردند و نام بدکاران هر قبیله ای را نوشتند و به او دادند.

ابن تومرت برای بار دوم و بار سوم هم دستور دارد که همین کار را بکنند.

آنگاه تمام صورت های اسامی را جمع کرد و مورد مطالعه قرار داد و اسامی اشخاصی را که نامشان مکرر در دفعات دوم و سوم هم آمده بود بیرون کشید و یادداشت کرد.

سپس همه مردم را جمع کرد و صورت نامهائی که خود ترتیب داده بود به و نشریسی - معروف به «بشیر» داد و گفت که آنرا به - نظر افراد قبائل برساند و تبهکاران را در سمت چپ و مخالفان آنان را در سمت راست خود جای دهد.

او این فرمان را اجرا کرد.

ابن تومرت دستور داد که دست کسانی را که در سمت چپ جای داشتند از پشت ببندند.

پس از آنکه دست همه بسته شد، گفت، «اینها بدکاران هستند و قتلشان واجب است.» و به افراد هر قبیله ای دستور داد که بدکاران قبیله خود را از میان ببرند. آنها هم به حرف او عمل کردند و همه را کشتند و آن روز، روز تمیز، یا روز تشخیص نامیده شد.

ابن تومرت وقتی ازین تصفیه فراغت یافت، باقی یاران خود را پاکدل و در اندیشه های خود راست و درست و در فرمانبرداری هماهنگ و یگانه دید.

لذا سپاهی را از میان آنان مجهز کرد و به جبال اغمات که گروهی از مرابطان در آنجا سکونت داشتند، فرستاد.

در جنگی که میان سپاه ابن تومرت و مرابطان در گرفت، افراد ابن تومرت که به سرداری ابو عبد الله ونشیریشی پیکار می کردند شکست خوردند و گروه بسیاری از ایشان کشته شدند و عمر هتتاتی که از بزرگان اصحاب ابن تومرت بود، زخم برداشت و حواس و همچنین نبض او از کار افتاد. همه گفتند: «او مرد!» ونشیریشی گفت: «ولی او نمرده و تا شهرها را به تصرف درنیاورد، نخواهد مرد.» او ساعتی بعد چشمان خود را گشود و نیروی خود را بازیافت.

همه فریفته او شدند و کسانی که گریخته بودند دوباره به گرد ابن- تومرت فراهم آمدند.

ابن تومرت آنان را موعظه کرد و پایداری آنان را در جنگ

از آن بعد، ابن تومرت دسته دسته قشون به اطراف شهرهای مسلمین میفرستاد و این افراد هر گاه با سپاه نیرومندی روبرو می شدند به کوه پناه می بردند و ایمنی می یافتند.

مهدی برای کسان خود رتبه ها و درجاتی ترتیب داده بود.

مردان درجه اول را آیت عشره، یعنی افراد دهگانه می نامید. نخستین فرد این گروه عبد المؤمن و دومین شخص ابو حفص هنتاتی و امثال اینها بودند که از گرامی ترین یاران او شمرده می شدند و مورد اعتماد وی بودند و پیش از همه به اطاعت وی درآمده و بیش از همه در فرمانبرداری از وی کوشیدند.

دسته دوم را آیت خمسین، یعنی خانواده پنجاه نفری، می خواند که پائین تر از طبقه اول بودند. این دسته از روساء قبائل تشکیل می شد.

دسته سوم آیت سبعین، بمعنی خانواده هفتاد نفری، بود که پائین تر از دسته دوم به حساب می آمدند.

ابن تومرت، همه یاران و کسانی را که در حلقه اطاعتش بودند، «موحدین» می نامید.

بنابر این در اخبار مربوط به این گروه، هرجا از «موحدان» نامی برده می شود منظور اصحاب ابن تومرت و همچنین اصحاب عبد المؤمن است که پس از گذشت ابن تومرت جانشین وی گردید.

کار ابن تومرت همچنان بالا می گرفت تا سال ۵۲۴ هجری قمری که سپاه انبوهی بالغ بر چهل هزار نفر آماده کرد. اکثریت این سپاه با سربازان پیاده بود.

ابن تومرت، ونشریشی را به سرداری سپاه گماشت و عبد المؤمن را نیز همراه او فرستاد.

لشکریان ابن تومرت عازم مراکش شدند و آن سرزمین را محاصره کردند و عرصه را بر اهالی تنگ نمودند.

در آن زمان علی بن یوسف در مراکش سلطنت می کرد.

قشون ابن تومرت مدت بیست روز مراکش را در محاصره نگاه داشت.

امیر المسلمین برای متولی سجلماسه (۱) پیام فرستاد و او را با قشونی که در اختیار داشت برای پیکار با ابن تومرت فراخواند.

او هم با سپاهی انبوه حرکت کرد. و همینکه قشون مهدی نزدیک شد، مردم مراکش از راهی، غیر از آن جهت که او روی آورده بود، خروج کردند و به یاری نیروی کمکی که رسیده بود با قشون ابن - تومرت جنگیدند.

کار جنگ بالا گرفت و تعداد تلفات در سپاهیان مهدی رو به فزونی نهاد.

ونشریشی سردار آنان نیز کشته شد، لذا در اطراف عبد المؤمنی)

ص: ۳۲۶

۱- - سجلماسه (به کسر سین و جیم و فتح سین دوم) شهری قدیمی است در مراکش در حدود سیصد و بیست کیلومتری جنوب شرقی فاس، در حاشیه صحراء که مرکز تافیلالت بود، و اکنون ویران است. این شهر ظاهرا در قرن اول بعد از میلاد بوسیله رومیان بنا شد. در دوره اسلامی به سبب موقعیت خاص جغرافیائی اش در حاشیه صحرا، همواره دستخوش آشوب و اغتشاش و قیام امرای محلی برای استقلال بود. و عاقبت هم در یکی از این اغتشاشات (در سال ۶۷۳ هجری قمری) ویران گردید. (دائرة المعارف فارسی)

گرد آمدند و فرماندهی را به او واگذار کردند.

جنگ در تمام روز همچنان ادامه داشت. و عبد المؤمن آن روز ظهر و عصر نماز خوف خواند. پیش از آن در مغرب چنین نمازی خوانده نشده بود.

وقتی مصامده، یعنی پیروان ابن تومرت، کثرت عده مرابطان را دیدند و قدرت و نیروی آنان را دریافتند به سوی بستان بزرگی پشت کردند که در آنجا بود. بستان در نزد آنان بحیره نامیده می شود.

بدین جهت آن جنگ را جنگ بحیره و آن سال را نیز سال بحیره خواندند.

پس از پشت کردن به آن بستان، همه از یک جهت تا شب جنگیدند و پایداری نشان دادند.

اکثر افراد مصامده کشته شدند. وقتی ونشریشی به قتل رسید و عبد المؤمن دفنش کرد، مصامده دنبال جنازه او گشتند ولی آنرا در قتلگاه نیافتند. لذا گفتند: «فرشتگان او را به آسمان برده اند.» وقتی شب فرا رسید، عبد المؤمن و کسان دیگری که از معرکه جان سلامت برده بودند، به کوه روی آوردند.

درگذشت مهدی و جانشینی عبد المؤمن

ابن تومرت، پس از اعزام قشون برای محاصره مراکش، به- بیماری سختی گرفتار شد. و وقتی خبر شکست قشون خود را شنید بیماری او سخت تر گردید. از حال عبد المؤمن پرسید، گفتند: «او سالم است.»

ص: ۳۲۷

گفت: «اگر او نمرده، پس هیچکس نمرده است. کار ما به- قوت خود باقی است و او کسی است که شهرها را فتح خواهد کرد.» آنگاه به یاران خود وصیت کرد که از عبد المؤمن پیروی کنند و او را پیشوای خود سازند و زمام کار بدست او بسپارند و در فرمانبرداری از او بکوشند.

ضمناً عبد المؤمن را به لقب «امیر المؤمنین» ملقب ساخت.

مهدی، پس از این وصیت درگذشت، در حالیکه پنجاه و یک سال، و بقول بعضی، پنجاه و پنج سال عمر، و بیست سال فرمانروائی کرده بود.

عبد المؤمن به تین ملل بازگشت و در آنجا اقامت گزید و با مردم به مهربانی رفتار کرد.

مردی بخشنده و کریم بود. در جنگ ها همیشه پیشاپیش افراد خود بمیدان میرفت، و در مواقع سختی نیز ثبات و استقامت نشان میداد.

چنین بود تا سال ۵۲۸ هجری قمری که لشگری انبوه از اهالی جبل فراهم آورد و به تادله (۱) رفت و قصد تصرف آن ناحیه را داشت. ولی اهالی تادله در برابر او ایستادگی کردند و به جنگ پرداختند.

عبد المؤمن آنان را مقهور ساخت و تادله را گرفت و نواحی دیگر اطراف آن را نیز فتح کرد. همچنین در سایر نقاط جبال (پیشا)

ص: ۳۲۸

رفت و هر جا را که در برابرش مقاومت میکردند، فتح مینمود.

افراد قبیله صنهاجه جبل نیز به اطاعت او درآمدند.

امیر المسلمین، پسر خود «سیر» را ولیعهد خود ساخته بود. ولی او فوت کرد. لذا امیر المسلمین، پسر دیگر خود، تاشفین، را که در اندلس حکومت میکرد به نزد خود فرا خواند و در سال ۵۳۱ هجری قمری او را به منصب ولایت عهد منصوب ساخت.

آنگاه قشونی را در اختیارش گذارد و او با این قشون عازم صحرا شد تا با لشکریان عبد المؤمن در جبال دست و پنجه نرم کند.

در سال ۵۳۲ هجری قمری سپاه عبد المؤمن در نقطه بلندی بر سر کوه بودند که «نواظر» نامیده می شد. برعکس، سپاه تاشفین در محلی پست و خاکی قرار داشتند. و از میان دو سپاه گروهی بیرون می آمدند و به تعقیب یکدیگر می پرداختند و به هم تیراندازی میکردند بدون اینکه با هم روبرو شوند و همدیگر را ببینند. این سال را نیز سال «نواظر» می نامیدند.

و در سال ۵۳۳ هجری قمری عبد المؤمن با اهالی جبل حرکت کرد و در درختستان ها به پیش رفت تا به کوه کرناطه رسید و در یک زمین سخت، میان درختان فرود آمد.

تاشفین، روبروی او، در زمینی پست و خاکی اردو زد که هیچ گاه در آن نمی روئید.

فصل زمستان بود و روزهای بسیار پشت هم باران بارید و بارش قطع نشد، به نحوی که اردوگاه تاشفین و یارانش پر از گل گردید.

چارپایان تا سینه در گل فرو می رفتند و سربازان از پیشروی در زمین های گل آلوده عاجز می شدند و راه های آنان بند می آمد.

در آن سرما ناچار برای گرم کردن خود، نیزه ها، و همچنین چوب کوهه زین های اسبان را می سوزاندند.

معدلک گروهی از گرسنگی و سرما و بدحالی به هلاک رسیدند.

اما عبد المؤمن و یارانش در زمینی سخت بر روی کوه بودند و از هیچ بابتی نگرانی نداشتند و خواربار هم مرتب به آنان میرسید.

درین وقت عبد المؤمن قشونی را نیز به وجره از توابع تلمسان فرستاد که ابو عبد الله محمد بن رقو، سرداری آن را داشت و این شخص از خانواده پنجاه نفری بود.

محمد بن یحیی بن فانوا، متولی تلمسان، وقتی خبر نزدیک شدن آنان را شنید، با سپاهی از نقابداران به جنگ آنان شتافت.

دو سپاه در موضعی معروف به خندق الخمر با هم روبرو شدند و به زد و خورد پرداختند.

قشون عبد المؤمن، لشکریان محمد بن یحیی را شکست داد.

خود محمد بن یحیی و بسیاری از یارانش به قتل رسیدند.

افراد عبد المؤمن اموال سپاه دشمن را به غنیمت بردند و مراجعت کردند.

پس از این واقعه، عبد المؤمن با تمام سپاهیان خود متوجه غماره (۱) شد.

ص: ۳۳۰

۱- - غماره (به ضم غین و فتح را) قبیله ای از بربر در مغرب اقصی که بدست موسی نصیر اسلام آوردند. سپس به خوارج پیوستند و از حامیم که در وقعه مسموده کشته شد. پیروی کردند. قبائل بنو حامد، بنو نال، اغسوی، بنو وزروال و دیگران که تاکنون در بلاد ریف معروف بوده اند، ازین قبیله منشعب شده اند. (از اعلام المنجد) غماره، همچنین، قریه ای است از قراء شمال آفریقا، نزدیک شهر معروف سبته واقع بر ساحل جنوبی مدیترانه محاذی جبل طارق که بر ساحل شمالی تنگه معروف به همین اسم قرار دارد. (لغتنامه دهخدا)

گردید. همه قبائلی را که در آن ناحیه بودند به اطاعت خود درآورد و مدتی نیز در آن جا اقامت نمود.

پیشروی عبد المؤمن در کوهستان ها ادامه داشت. عبد المؤمن در کوه ها و تاشفین نیز مقابل او در صحراها راه می پیمود تا سال ۵۳۵ هجری قمری که امیر المسلمین علی بن یوسف در مراکش در گذشت و پس از وی پسرش تاشفین بر مسند سلطنت نشست.

درین وقت عبد المؤمن به طمع تصرف شهرها افتاد. چیزی که هست در صحرا فرود نیامد.

در سال ۵۳۸ هجری قمری، عبد المؤمن متوجه تلمسان شد و در آنجا فرود آمد و بر بلندترین نقطه کوه خیمه زد.

تاشفین هم در طرف دیگر، در شهر فرود آمد.

میان آنان زد و خورد در گرفت و این وضع همچنان تا سال ۵۳۹ ادامه داشت.

بعد، عبد المؤمن از آنجا به کوه تاجره رفت. قشونی را نیز به فرماندهی عمر هتتاتی به شهر وهران (۱) فرستاد.

عمر ناگهانی بدان شهر حمله برد. و خود و سپاهیان در حلقه محاصره گرفتار شدند.

عبد المؤمن، وقتی این خبر را شنید به کمک آنان شتافت و عمر را از گرفتاری نجات داد.

در ماه رمضان سال ۵۳۹ هجری قمری تاشفین با قشون خود در حول و حوش وهران، در نقطه ای مقابل دریا، فرود آمد. (۱)

ص: ۳۳۱

۱- - وهران (به فتح واو) شهری است به مغرب و از آن تا تلمسان یک شب راه است. شهر کوچکی است و در کنار دریا قرار گرفته و مردم آن بیشتر به تجارت مشغولند. (لغتنامه دهخدا)

در حومه وهران تپه ای بود مشرف بر دریا، و در بلندترین نقطه آن پشته ای قرار داشت که متعبدان در آن جا اجتماع میکردند و آن موضع در نزدشان محترم و مقدس بود.

در شب بیست و هفتم رمضان، شبی که اهل مغرب آنرا گرمی میشمارند، تاشفین با عده کمی از یاران خود مخفیانه بدانجا رفت به نحوی که هیچکس جز کسانی که با وی بودند از رفتن او بدانجا آگاهی نداشت. و قصد او از حضور با آن جماعت نیکوکار در آن موضع، تیمن و تبرک بود.

عمر بن یحیی هنتاتی وقتی این خبر را شنید به موقع خود با تمام سپاهسانی که در اختیار داشت بدان عبادتگاه حمله برد.

آنجا را احاطه کرد و آن تپه را گرفت.

تاشفین وقتی بر جان خود بیمناک شد و ترسید که او را اسیر کنند، سوار بر اسب شد و از سمتی که رو به دریا بود تاخت کرد.

ناگهان از پرتگاهی بلند سقوط کرد و به سنگ خورد و کشته شد و جسدش بر روی یک قطعه الوار قرار گرفت.

تمام کسانی هم که با او بودند کشته شدند.

و می گفتند تاشفین به قلعه خود رفت که در آنجا بر روی پشته ای قرار داشت. این قلعه دارای بوستانی بود پر از انواع میوه ها.

اتفاقا عمر هنتاتی، فرمانده سپاه عبد المؤمن، قشونی برای تصرف آن قلعه فرستاد و این افراد را از ضعف کسانی که در قلعه بودند آگاه ساخت.

لشکریان او که نمیدانستند تاشفین هم در آن قلعه است به دروازه قلعه آتش افکندند و آنرا سوزاندند.

تاشفین در صدد فرار برآمد و سوار بر اسب خود شد که بگریزد.

اسب از داخل قلعه خیز برداشت تا از روی دیوار به خارج بپرد. ولی در آتش افتاد و تاشفین اسیر شد و به هویت خود اعتراف کرد.

می خواستند او را به نزد عبد المؤمن ببرند ولی چون گردنش شکسته بود در حال فوت کرد.

جسد او را به دار آویختند و تمام کسانی که با او بودند کشته شدند.

قشون او متفرق گردیدند و هیچکس دیگری نیز به یاری آنان نیامد.

پس از درگذشت تاشفین برادرش اسحق بن علی بن یوسف در مراکش به فرمانروائی رسید.

وقتی تاشفین کشته شد، عمر این خبر را برای عبد المؤمن فرستاد.

عبد المؤمن هم همان روز با تمام لشگریان خود از تاجره حرکت کرد و قشون امیر المسلمین را پراکنده ساخت.

گروهی از آنها به شهر وهران پناه بردند. ولی عبد المؤمن بدانجا رسید و به ضرب شمشیر داخل شهر شد و در آنجا جمع بی شماری را کشت.

بعد به تلمسان رفت. در آنجا دو شهر است و میان آن دو به- اندازه یک تاخت یا یک میدان اسب مسافت است.

یکی از آنها تاهرت است که در آن قشون مسلمانان بود. دیگری اقادیر است که ساختمانی قدیمی دارد و مردم دروازه های آنرا بستند و آماده کارزار شدند.

در تاهرت یحیی بن صحراویه حکومت می کرد که با قشون خود به شهر فاس گریخت.

عبد المؤمن به تاهرت رفت و پس از فرار قشون داخل شهر شد.

مردم با فروتنی و تضرع به ملاقات او شتافتند. ولی او این خضوع و افتادگی را از آنها نپذیرفت و اکثرشان را کشت.

آنگاه داخل شهر شد و کار شهر را سر و سامان داد و از آنجا به سوی اقادیر حرکت کرد. و قشونی مأمور ساخت که اقادیر را محاصره کنند.

از آنجا، در سال ۵۴۰ هجری قمری به فاس رفت و بر کوهی اردو زد که مشرف به شهر بود.

این شهر را محاصره کرد و نه ماه در محاصره نگاه داشت.

در آنجا یحیی بن صحراویه بسر میبرد که با قشون خود از تلمسان گریخته بود.

وقتی مدت محاصره به طول انجامید، عبد المؤمن متوجه نهری شد که به داخل شهر میرفت. این نهر را با چوب و خاک و غیره بست و از جریان آب به شهر جلوگیری کرد.

بر اثر انسداد نهر، آب بالا آمد تا جائی که به یک دریاچه قابل کشتیرانی تبدیل شد.

در چنین صورتی ناگهان دستور داد که راه نهر را باز کنند.

در نتیجه، آن آب زیاد دفعتاً به داخل شهر جریان یافت و دیوار شهر و آنچه در شهر، مجاور نهر بود خراب شد.

عبد المؤمن خواست داخل شهر شود ولی مردم، در خارج دیوارهای شهر با او جنگیدند و تا آنجا که قدرت داشتند از ورود او

جلوگیری کردند.

در فاس، عبد الله بن خیارجیانی، اداره امور شهر و تمام توابع را بر عهده داشت. او با موافقت گروهی از بزرگان شهر نامه ای به- عبد المؤمن نگاشت و ازو برای اهالی شهر امان خواست.

عبد المؤمن این درخواست را پذیرفت.

بنابر این یکی از دروازه های شهر را بروی او گشودند و او و لشکریانش داخل شدند.

یحیی بن صحراویه گریخت و به طنجه رفت.

این پیروزی در پایان سال ۵۴۰ هجری قمری نصیب عبد المؤمن گردید.

او بعد از فتح فاس، کار شهر را سر و سامان داد و فرمود در شهر جار بزنند که هر کس در نزد خود سلاح و مهمات جنگ نگاه دارد، خونش حلال خواهد بود.

مردم شهر آنچه اسلحه داشتند نزد او بردند. و او همه را از آنها گرفت.

بعد به مکناسه (۱) برگشت، و با مردم آنجا نیز همین رفتار را کرد، و لشکریانی را که در آنجا بودند اعم از سواره و پیاده همه را کشت.

اما سپاهیان عبد المؤمن که در تلمسان بودند با اهالی به جنگ پرداختند و منجیق و برج های چوبین نصب کردند و با دبابه یا ارابه های جنگی پیش رفتند.د)

ص: ۳۳۵

۱- - مکناس (به کسر میم) شهری است در مراکش با ۳۷۰۰۰ تن جمعیت که کارخانه چرمسازی و پارچه بافی دارد (اعلام المنجد)

پیشوای مردم شهر فقیه عثمان بود. وقتی محاصره شهر یک سال طول کشید و عرصه بر اهالی تنگ شد بدون اطلاع فقیه عثمان، جماعتی را از میان خود برگزیدند و نزد موحدین که یاران عبد المؤمن بودند فرستادند.

این فرستادگان، قشون عبد المؤمن را داخل شهر کردند.

مردم بیچاره شهر هنگامی از ورود آنان خبردار شدند که شمشیرهای آنان بالای سرشان بود.

بسیاری از آنان به قتل رسیدند و اموال و نوامیس آنان بی حساب به غارت رفت. و جواهرات بی شمار بدست مهاجمان افتاد. هر کس هم که کشته نمی شد به کمترین قیمت فروخته میشد.

عده کشته شدگان به یکصد هزار رسید.

بقولی عبد المؤمن شخصا تلمسان را محاصره کرد و از آن جا به فاس رفت. خدا بهتر میداند.

عبد المؤمن قشونی هم به مکناسه فرستاد که آنجا را مدتی محاصره کردند. بعد مردم در مقابل امانی که خواستند شهر را تسلیم نمودند. آنان هم به قول خود وفا کردند و به مردم امان دادند.

عبد المؤمن از فاس به شهر سلا (۱) رفت و آنجا را گشود.

در آنجا جماعتی از بزرگان سبته (۲) به حضور او رسیدند و

ص: ۳۳۶

۱- - سلا (به فتح سین) شهر و دریا بندری که در حدود هفتاد و پنج هزار تن جمعیت دارد. در شمال غربی مراکش، کنار اقیانوس اطلس، بر مصب و ساحل شمالی رود ابو رقراق، مقابل رباط واقع است. نام آن بسیار قدیمی است. اما شهر فنیقی سالا با سلا کمی فاصله دارد. این شهر در قرون وسطی و پس از آن اهمیت داشت.

۲- - سبته (به فتح سین و سکون با) که اسپانیایی ها آنرا ثوثا یا سئوتا مینامند شهری است با قریب شصت هزار جمعیت در شمال غربی آفریقا بر تنگه جبل طارق. این شهر از متصرفات اسپانیاست و در محل یک مهاجرنشین فنیقی قرار دارد. مدتها در تصرف رومی ها، و اندال ها و دولت بیزانس بود. و در سال ۷۱۱ به تصرف اعراب درآمد. پرتغال در سال ۱۴۱۵ آنرا گرفت. و این نخستین فتح پایدار اروپائیان در آفریقا بود. در سال ۱۸۵۰ به تصرف اسپانیا درآمد. سبته بندر تجارتنی و ماهیگیری مهمی بشمار میرود. (دائرة المعارف فارسی)

اطاعت او را گردن نهادند.

او نیز پذیرفت و به آنان امان داد.

این واقعه در سال ۵۴۱ هجری قمری رخ داد.

تسلط عبد المؤمن به شهر مراکش

عبد المؤمن، وقتی از فاس و سایر نقاط آن نواحی فراغت یافت، عازم شهر مراکش شد که پایتخت کشور نقابداران بود و بزرگتر و مهم ترین شهر آن سرزمین به شمار میرفت.

درین وقت زمام فرمانروائی را اسحق بن علی بن یوسف بن - تاشفین در دست داشت که طفلی خردسال بود.

عبد المؤمن در سال ۵۴۱ هجری قمری بدین شهر رسید و - خیمه های خود را در سمت غرب شهر بر روی کوهی کوچک برپا کرد و در آنجا برای خود و لشکریان خود شهری ساخت. و در آن مسجدی بنا کرد.

همچنین در آنجا کاخی برای خود ساخت که مشرف و مسلط بر شهر باشد و آنجا بتواند احوال مردم شهر، یعنی پیروان خود را به بیند و وضع جنگجویان و طرز جنگ آنان را نظارت کند.

او در مدت یازده ماه، با اهالی مراکش جنگ های بسیار کرد. از مرابطانی که در مراکش بسر میبردند، مرتباً عده ای خارج می شدند.

و با سپاه او زد و خورد میکردند.

رفته رفته خواربار در مراکش کمیاب شد و گرسنگی به مردم فشار آورد.

یک روز لشکریان عبد المؤمن، روی چهار دست و پا شروع به -

پیشروی کردند. و به تدبیر عبد المؤمن برای بدام انداختن آنان کمین گرفتند.

عبد المؤمن به لشکریان خود گفت: «وقتی صدای طبل را شنیدید، آنگاه خود در بالاترین چشم انداز کاخی که بنا کرده بود خروج کنید.» نشست تا صحنه جنگ را تماشا کند.

لشکریان او پیش رفتند و جنگ کردند و پایداری نشان دادند.

وقتی پیکار به اوج شدت رسید ناگهان به اهل مراکش پشت کردند و گریختند تا مراکشیان آنها را دنبال کنند و به کمینگاهی که برای آنان ترتیب داده بودند برسند و بدام بیفتند.

این نقشه اجرا شدند. نقابداران وقتی فرار آنها را دیدند و فریب خورد و به امید حصول پیروزی به تعقیبشان پرداختند تا به شهر عبد المؤمن رسیدند و قسمت اعظم دیوار شهر را خراب کردند.

مصامده به عبد المؤمن گفتند که امر کند تا طبل ها را بصدا درآورند.

تا مردان از کمینگاه خارج شوند.

ولی عبد المؤمن گفت: «صبر کنید تا تمام کسانی که به طمع تصرف این شهر هستند برسند.» وقتی اکثر تعقیب کنندگان رسیدند، عبد المؤمن فرمان داد که طبل را بنوازند.

صدای طبل که بلند شد، مردان از کمین بیرون جستند و مصامده که تظاهر به فرار کرده بودند ناگهان بطرف نقابداران برگشتند و از آنان تا حدی که دلشان می خواست کشتند.

این بار نقابداران بودند که پا بفرار نهادند ولی بر اثر تنگی،

دروازه های شهر عده ای که شماره آنان را فقط خداوند سبحان می داند، هلاک شدند.

چون اسحق بن علی بن یوسف طفلی خردسال بود، شیوخ نقابداران، امور دولت او را اداره میکردند.

این عده موافقت نمودند که شخصی بنام عبد الله بن ابو بکر به خدمت عبد المؤمن برود و او را از بیچارگی زنان و ناتوانی مردان شهر آگاه کند و او را بر سر رحم آورد و از او امان بخواهد.

این رسالت نتیجه معکوس داد و عبد المؤمن که از ناتوانی و ضعف مردم آگاه شد به شدت جنگ افزود و برای تصرف شهر منجنیق ها و برج هائی نصب کرد. و چنان کار را بر آنان سخت گرفت که ذخیره خواربارشان پایان رسید و از روی ناعلاجی چارپایان خود را خوردند و بیش از صد هزار نفر بر اثر گرسنگی تلف شدند و از بوی مردگان، عفونت سراسر شهر را فرا گرفت.

در مراکش قشونی هم از فرنگیان قرار داشت و مرابطان از آنها یاری خواسته بودند. آنان نیز به کمک آمدند.

وقتی کار جنگ و مدت محاصره به درازا کشید، اهالی مراکش کسانی را نزد عبد المؤمن فرستادند و از او امان خواستند.

عبد المؤمن نیز آنان را امان داد.

لذا یکی از دروازه های شهر را که باب اغمات نام داشت بروی لشکریان او گشودند.

آنان نیز با شمشیر داخل شدند و شهر را با قهر و خشونت گرفتند و هر که را که یافتند از دم تیغ گذراندند تا به کاخ امیر المسلمین رسیدند.

امیر اسحق و تمام امراء مرابطان را که با بودند از کاخ بیرون کردند و به کشتن آنان پرداختند.

اسحق از شدت علاقه ای که به زنده ماندن داشت پیش عبد المؤمن شروع به خواهش و گریه و زاری کرد.

امیر سیر بن الحاج که دستش از پشت بسته بود به طرف اسحق رفت و تف به صورت وی انداخت و گفت:

«خیال میکنی در برابر پدر و مادرت گریه میکنی؟ مثل مردان صبر و استقامت داشته باش. این مرد نه از خدا میترسد، نه دینی دارد.» همینکه این حرف از دهانش درآمد، موحدان چوب را به جانش کشیدند و با چوب آنقدر او را زدند که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

او یکی از دلاوران شمرده می شد که در شجاعت معروف بود.

پیش از او اسحق را، با وجود خردسالی، جلو انداختند و گردنش را زدند.

این واقعه بسال ۵۴۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

اسحق آخرین سلطان مرابطان بود و با کشته شدن او دولت مرابطان منقرض گردید.

مدت سلطنت مرابطان هفتاد سال بود. و در این سلسله چهار تن: به نام های یوسف، علی، تاشفین و اسحق، فرمانروائی کردند.

عبد المؤمن پس از فتح مراکش، در آنجا اقامت گزید و آنجا را مرکز فرمانروائی خود قرار داد.

او وقتی در مراکش به قتل عام پرداخت و در کشتن مردم زیاده روی کرد، اکثر اهالی از بیم جان خود پنهان شدند.

پس از هفت روز کشتار، در شهر جار زدند و به مردمی که زنده مانده بودند امان دادند.

کسانی که در اختفاء بسر میبردند از نهانگاه ها بیرون آمدند.

مصامده که یاران عبد المؤمن بودند میخواستند آنها را بکشند ولی عبد المؤمن ازین کار منعشان کرد و گفت: «اینها صنعتگران و پیشه وران و بازاریانی هستند که ما از کارشان سود می بریم.» بنابر این آنان را به حال خود گذاردند.

عبد المؤمن، آنگاه دستور داد که کشته شدگان را از شهر بیرون بریزند. و این دستور اجرا شد.

او در شهر مراکش یک مسجد جامع بزرگ ساخت و آن را به- نقش و نگار آراست و فرمان داد تا مسجد جامعی را که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین ساخته بود، خراب کنند.

یوسف بن تاشفین در حق معتمد بن عباد بدرفتاری کرده و او را به بدترین وضع به زندان انداخته بود. لذا خداوند به مکافات آن عمل ظالمانه کسی را بر وی مسلط کرد که انتقام آن مظلوم را گرفت، زیاده از حد هم گرفت.

آن خداوند بزرگ و منزّه است که فرمانروائی او همیشگی است و نیستی نمی پذیرد. و این روش دنیاست که تف بر آن باد و باز هم تف بر آن باد! از خداوند می خواهیم که کار ما را به خوبی پایان رساند و بهترین روز ما را روزی قرار دهد که در سایه محمد (صلی الله علیه و آله) و فرزندانش (علیه السلام) به دیدار او نائل شویم.

پیروزی عبد المؤمن در دکاله

پیروزی عبد المؤمن در دکاله (۱)ب)

ص: ۳۴۱

۱- - دکاله (به فتح دال و تشدید کاف): شهری از بربرها در مغرب (منتهی الارب)

در سال ۵۴۳ یکی از مرابطان مراکش که جزء نقابداران بود به دکاله رفت در آنجا گروهی گرد وی جمع شدند و به غارت توابع مراکش پرداختند.

عبد المؤمن، ابتدا به آنان التفاتی نکرد ولی وقتی دست اندازی آنان زیاد شد، در سال ۵۴۴ به سرکوبی آنان اقدام کرد. اهالی دکاله وقتی این خبر را شنیدند همه در ساحل دریا اجتماع کردند.

اینها دویست هزار پیاده و بیست هزار سوار بودند و در دلاوری شهرت داشتند. قشون عبد المؤمن نیز از شمار بیرون بود.

زمینی که مردان دکاله در آن موضع گرفته بودند تخته سنگ-ها و پستی و بلندیهایی داشت و آنان در لابلاهی سنگ ها و گودالها کمین کردند که بمحض رسیدن عبد المؤمن و قشونش، به آنها حمله ور شوند.

ولی بخت با عبد المؤمن یاری کرد و او و کسانش از سمت دیگری، غیر از آن سمت که اهل دکاله در کمین نشسته بودند، حمله ور شدند و آنان را متفرق کردند.

اهالی دکاله ناچار از موضع خود دور شدند و در معرض شمشیر تیز قرار گرفتند و از بیم جان به دریا زدند و اکثرشان کشته شدند.

شتران و دام ها و دارائی آنان به غنیمت گرفته شد. زنان و سایر افراد خاندانشان گرفتار شدند و به اسارت درآمدند و کار به جائی رسید که هر کنیز زیبایی را به چند درهم میفروختند.

عبد المؤمن به مراکش فاتح و پیروزمند بازگشت و ارکان فرمانروائی او استوار شد. در سراسر مغرب ترس و هیبت او به دل ها راه یافت و همه فرمانبرداری از او را گردن نهادند

در این سال، یعنی سال ۵۱۴ هجری قمری، یکی از پادشاهان فرنگ موسوم به ابن ردمیر، به اندلس حمله برد و تا کتنده پیش رفت که در مشرق اندلس، نزدیک مرسیه، است.

او این شهر را محاصره کرد و عرصه را بر اهالی تنگ ساخت.

در این وقت امیر المسلمین علی بن یوسف در قرطبه بود و سپاه انبوهی از مسلمانان و سایر لشکریان تابع خود در اختیار داشت.

او سپاهیان خود را به جنگ ابن ردمیر فرستاد.

دو سپاه با هم روبرو شدند و جنگ سختی میان آنان در گرفت.

اما لشکریان اسلام از قشون ابن ردمیر به سختی شکست خوردند و تلفات سنگینی دادند.

از جمله مسلمانانی که در این جنگ کشته شدند یکی ابو عبد الله بن الفراء قاضی المریه (۱) بود که در میان کارگزاران از علما و در دنیایی)

ص: ۳۴۳

۱- - المریه (به فتح الف و سکون لام و کسر میم و تشدید یاء): شهری است با قریب هشتاد هزار تن جمعیت که مرکز ایالت آلمریا جنوب اسپانیا در اندلس است. این شهر بندری است در کنار مدیترانه که میوه و سنگ های معدنی صادر می کند. احتمالاً از بناهای فینیقیان است. در دوره مورها (اعراب) رونق فراوان داشت. در سال ۱۱۴۷ میلادی آلفونسوی هفتم لئون و کاستیل آنرا گرفت. ولی در سال ۱۱۵۷ (۵۵۲ هجری قمری) موحدان تاراجش کردند. بعد از ۱۲۸۸ میلادی بدست امرای غرناطه افتاد. و در مقابل محاصره (۱۳۰۹-۱۳۱۰) مسیحیان مقاومت کرد. سرانجام فردیناند پنجم آراگون، بسال ۱۴۸۹ میلادی تصرفش کرد. (دائرة المعارف فارسی)

قاضیان دادگر از زهاد شمرده می شد.

پاره ای از رویدادها

درین سال در قلعه سرمان از شهر اندکان (؟) عفراس رومی از بلک بن ارتق شکست خورد و از سپاه روم پنجهزار تن کشته شدند و عفراس و عده کثیری از لشکریانش به اسارت درآمدند.

درین سال جوسلین فرنگی، حاکم رها، لشکریان عرب و ترکان را که در صفین - جانب غربی فرات - اردو زده بودند، غارت کرد و دارائی و اسبان و دام های آنان را به غنیمت برد.

در بازگشت نیز بزاعه را ویران کرد.

درین سال اتابک طغتگین، فرمانروای دمشق، شهرهای تدمر و شقیف را تحویل گرفت.

درین سال سلطان محمود به امیر جیوش بک فرمان داد که به - جنگ برادرش ملک طغرل برود.

وقتی طغرل و اتابک او، کنتغدی، این خبر را شنیدند از پیش سپاه او دور شدند و به گنجه رفتند. لذا جنگی رخ نداد.

درین سال، در ماه محرم، خالصه الدوله، ابو البرکات احمد بن عبد الوهاب بن سیبی، خزانه دار بغداد، درگذشت. و کمال ابو الفتوح حمزه بن طلحه، معروف به ابن بقشلام، پدر علم الدین کاتب معروف، جانشین او گردید.

درین سال، در ماه جمادی الاولی، ابو سعید عبد الرحیم بن - هوازن قشیری، امام بن امام، از دنیا رفت.

ص: ۳۴۴

او علم شریعت و طریقت را از خویشاوندان خود آموخته، بعداً از محضر امام الحرمین ابوالمعالی جوینی استفاده کرده بود. حدیث هم از اهل جماعت شنیده بود و روایت میکرد.

خیلی خوب وعظ میکرد و حضور ذهن و سرعت انتقال داشت و وقتی از جهان رفت در شهرهای دور مردم در عزای او به سوگواری پرداختند حتی در بغداد، در رباط شیخ الشیوخ.

ص: ۳۴۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

